

نام کتاب: داستانهای خواندنی از

پیامبران اولوالعزم

نویسنده : محمد محمدی اشتهاردی

## پیشگفتار

### بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب پیرامون قصه های پیامبران «اولوالعزم» و به زبان ساده به رشته تحریر در آمده است. بنابراین لازم است در این مقدمه به طور اختصار درباره اهداف پیامبران و امور دیگر در رابطه با آنها و سپس درباره پیامبران «اولوالعزم» توضیحی داده شود تا با آشنایی بیشتر به مطالعه داستانهای آنها پردازیم.

الف: بسیج دهها هزار پیامبر از آنجا که انسان دارای غرائز حیوانی است، طبعاً تمایل به راههای انحرافی دارد و از سوی دیگر خداوند به او گوهرهای گرانقدر عقل، اندیشه، اختیار، ابتکار و بینش عطا فرموده که بیانگر وجود زمینه ها و مایه های ارتقای تکامل می باشد. در نتیجه همواره انسان در درون خود احساس جنگ حق و باطل می کند. چرا که گوهرهای انسان در غرائز حیوانی قرار گرفته اند و هر کدام می خواهند انسان را به سوی خود بکشند؛ اولی به سوی کمال و دومی به سوی سقوط و انحطاط. اینجاست که انسان نیاز به راهنمایی راهنمایان دلسوز و حق طلب دارد تا در پرتو رهنمودهای آنان، خود را از اسارت غرائز حیوانی آزاد ساخته و در راستای کمال به پیش رود.

خداوند ده ها هزار پیامبر و وصی را برای هدایت انسانها فرستاد تا به سوی حق راهنمایی و از پرتگاههای سقوط معنوی و پیچ و خمهای لغزنده نجات بخشند.

درباره تعداد پیامبران ، نقل شده است که خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر فرستاده که اولین آنها حضرت آدم علیه السلام و آخرینشان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است . در این باره روایات متعددی نقل شده که در این جا به ذکر یک روایت می پردازیم که حضرت رضا علیه السلام از پدران خود از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود :

خلق الله عزوجل مائه الف و اربعه و عشرين الف نبی انا اکرمهم علی الله و لا فخر، و خلق الله عزوجل مائه الف و اربعه و عشرين الف وصی ، فعلی اکرمهم علی الله و افضلهم : خداوند بزرگ ۱۲۴ هزار پیامبر را آفرید که من گرامیترین آنها در پیشگاه خدا هستم و این را از روی افتخار نمی گویم و خداوند ۱۲۴ هزار وصی پیامبر آفرید که علی علیه السلام گرامیترین آنها در پیشگاه خداست .<sup>(۱)</sup>

#### ب . قرآن و پیامبران

در قرآن نام ۲۶ پیامبر بدین ترتیب ذکر شده : ۱ . آدم . ۲ . ادریس . ۳ . نوح . ۴ . ابراهیم . ۵ . لوط . ۶ . هود . ۷ . صالح . ۸ . اسماعیل . ۹ . اسحاق . ۱۰ . یعقوب . ۱۱ . یوسف . ۱۲ . شعیب . ۱۳ . موسی . ۱۴ . هارون . ۱۵ . داوود . ۱۶ . سلیمان . ۱۷ . زکریا . ۱۸ . یحیی . ۱۹ . یونس . ۲۰ . ایوب . ۲۱ . عزیر ( ارمیا ) . ۲۲ . ذوالکفل . ۲۳ . یسع . ۲۴ . الیاس . ۲۶ . محمد صلی الله علیه و آله .

و سر گذشته بعضی از پیامبران مانند : خضر و اشموئیل بدون ذکر نام آنها در قرآن آمده است و در آیه ۷۸ مومن ، اشاره به پیامبر دیگر شده که داستانها در قرآن نیامده است .

ج : پیامبران اولوالعزم و مقامهای مختلف پیامبران در قرآن ، گروهی از پیامبران به عنوان «اولوالعزم» (صاحبان اراده محکم) یاد شده اند؛ چنانچه در آیه ۱۳۵ احقاف می خوانیم :

فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل ... :

صبر کن آن گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند. پیامبران اولوالعزم ، پیامبرانی هستند که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده و مطابق روایات فراوان از منابع شیعه و اهل سنت ، آنها پنج تن بوده اند که به ترتیب عبارتند از : ۱. نوح ۲. ابراهیم ۳. موسی ۴. عیسی ۵. محمد صلی الله علیه و آله . در این خصوص به این روایت توجه کنید :

سماعة بن مهران می گوید : درباره آیه فاصبر كما صبر...<sup>(۲)</sup> از امام صادق علیه السلام پرسیدم . فرمود : پیامبران اولوالعزم عبارتند از : نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله .

پرسیدم اینها چگونه اولوالعزم شدند؟ فرمود : زیرا حضرت نوح علیه السلام با کتاب و شریعت مبعوث شد و هر يك پیامبری که بعد از نوح علیه السلام آمد، از کتاب و شریعت او پیروی کرد، تا زمانی که حضرت ابراهیم علیه السلام با صُخْف ، و ترك کتاب نوح آمد، نه از راه کافر شدن به آن «بلکه اوضاع زمانش اقتضا می کرد و به دستور خدا بود» سپس هر پیامبری بعد از ابراهیم علیه السلام از طریقه و صحف ابراهیم علیه السلام پیروی کرد تا زمانی که موسی علیه السلام آمد و تورات و شریعت و طریقه خود را با فرمان ترك صحف

ابراهیم علیه السلام آورد و هر پیامبری بعد از موسی علیه السلام به تورات و شریعت او عمل می کرد تا زمانی حضرت مسیح علیه السلام که او با آوردن کتاب انجیل به ترك تورات و شریعت موسی علیه السلام فرمان داد، و هر پیامبری بعد از او با ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله از انجیل و شریعت عیسی علیه السلام پیروی می کرد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله ظهور کرد و قرآن آورد عمر شریعت عیسی علیه السلام پایان یافت. حلال محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت، حلال است و حرام او نیز حرام می باشد. پیامبران اولوالعزم اینها هستند. <sup>(۳)</sup>  
امام صادق علیه السلام فرمود:

ساده النبیین و المرسلین خمسہ : و هم اولوالعزم من الرسل ، و علیهم دارت الرحی ؛ نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله .

آقا و سرور پیامبران و رسولان ، پنج نفرند که رسولان اولوالعزم می باشد و آسیای نبوت و رسالت به گرد آنها می چرخد که عبارتند از : نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله . <sup>(۴)</sup>

ضمنا از آیات قرآن ، با توجه به روایات فهمیده می شود که گاه در يك زمان پیامبران بسیار می زیستند و بر اساس پیروی از یکی از پیامبران اولوالعزم ، هر کدام در منطقه ای به صورت گروهی یا فردی به راهنمایی انسانها می پرداختند؛ مثلا در آیه ۲۱ سوره آل عمران می خوانیم :

ان الذین یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغير حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم :

کسانی که نسبت به آیات خدا کفر می ورزند و پیامبران را به ناحق می کشند (و نیز) مردمی را که امر به عدالت می نماید

به قتل می رسانند، آنان را به مجازات دردناک بشارت بده . پیامبر صلی الله علیه و آله در ضمن گفتاری فرمود : بنی اسرائیل در آغاز روز، در يك ساعت ۴۳ پیامبر را کشتند، پس از کشتن آنها، صد و دوازده نفر از بندگان پارسای بنی اسرائیل قیام کردند و مردم را امر به معرف و نهی از منکر نمودند، بنی اسرائیل در آخر همان روز همه آن ۱۱۲ نفر را نیز کشتند و خداوند در آیه فوق همین موضوع را یاد آوردی می کند. <sup>(۵)</sup>

د : رسول و نبی

توجه به این نکته نیز در شناخته پیامبران لازم است بعضی از آنها تنها «نبی» (پیامبر) بودند و بعضی دارای مقام رسالت ، که به عنوان «رسول» خوانده می شدند، و بعضی علاوه بر این درجات ، به مقام امامت نیز رسیده اند. مثلا حضرت ابراهیم علیه السلام نخست بنده خدا بود و در این مسیر به درجه ای رسید که به مقام نبوت راه یافت و در مسیر نبوت پس از پیمودن درجات کمال ، به مقام رسالت رسید. در این راستا، سخت ترین آزمایش ها را به خوبی پشت سر نهاد و دارای مقام پر افتخار «خلیل» (دوست خالص خدا) گردید و سپس به مقام امامت رسید. <sup>(۶)</sup> که مقام امامت او در آیه ۱۲۴ بقره ذکر شده است .

از ابوذر غفاری نقل شده که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر فرستاد، که ۳۱۳ نفر از آنها رسول «دارای مکتب و حکومت مستقل» و بقیه پیامبر بودند. <sup>(۷)</sup>

درباره طبقات پیامبران و فرق بین نبی و رسول مطالب مختلفی گفته شده که در اینجا به ذکر يك نمونه بسنده می شود.

امام صادق علیه السلام فرمود : پیامبران و رسولان ، چهار طبقه می باشند : ۱. پیامبری که برای خودش پیامبر است و نسبت به دیگران مسئولیتی ندارد (یعنی خدا به وسیله ای ، وظایف شخصی او را به او می فهماند.)

۲. پیامبری که در خواب می بیند و آوازه هاتف را می شنود، ولی خود او را در بیداری نمی بیند. بر هیچ کس مبعوث نیست و خود او امام و پیشوایی دارد؛ چنانکه ابراهیم علیه السلام بر لوط علیه السلام ، امام بود.

۳. پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و فرشته را می بیند و به سوی گروهی کم یا زیاد، مبعوث شده است . مانند یونس علیه السلام که خدا (طبق آیه ۱۴۷ صافات) در مورد یونس علیه السلام می فرماید : ما او را به سوی صد هزار نفر، بلکه بیشتر فرستادیم . منظور از مقدار بیشتر، سی هزار نفر بودند و یونس از شریعت موسی علیه السلام پیروی می کرد.

۴. پیامبری که (پیک وحی را) در خواب می بیند. صدای او را می شنود و در بیداری می بیند و او امام است ، مانند پیامبران اولوالعزم ... (۸)

ه : اهداف پیامبران  
پیامبران در يك كلمه ، برای نجات  
انسانها از انحراف و سقوط، و هدایت آنها  
به سوی «تکامل واقعی» آمده اند که همان  
غرض از آفرینش بشر می باشد. نهایت اینکه  
در يك تجربه و تحلیل قرآنی و روائی ،  
چنین تکاملی در امور دهگانه زیر خلاصه می  
شود :

۱. اتمام حجت (نسا / ۱۶۵)
۲. رفع اختلاف (بقره / ۲۱۳)
۳. قیام به عدالت (حدید / ۲۶)
۴. آزادی و آزادگی (اعراف / ۱۵۷)
۵. هدایت و بیرون آوردن انسانها از  
تاریکی ها به سوی نور و امر به معرف و  
نهی از منکر (ابراهیم / ۲ و ۵ - مائده /  
۱۶ - اعراف / ۱۵۷)
۶. تعلیم کتاب و حکمت (بقره / ۱۲۹ -  
جمعه / ۲)
۷. تزکیه اخلاق (بقره / ۱۲۹ - جمعه /  
۲)
۸. نجات انسانها از حکومت و سلطه  
طاغوت (نحل / ۳۶)
۹. بالا بردن سطح معلومات و تقویت و  
ارتقای اندیشه صحیح بشر (اصول کافی ج ۱ ،  
ص ۱۶ ، نقل از امام کاظم علیه السلام
۱۰. نجات انسانها از هر گونه خرافات و  
پرستش غیر خدا و به عبارت دیگر : نوسازی  
و بهسازی (اعراف / ۱۵۷)

و. کتاب حاضر

این کتاب ، شامل صد داستان از سر گذشت  
پیامبران اولوالعزم می باشد که آن  
پیامبران ؛ پنج نفر به ترتیب هستند : ۱.  
نوح ۲. ابراهیم ۳. موسی ۴. عیسی ۵. محمد  
صلی الله علیه و آله ، که از زندگی هر يك  
«بیست داستان» انتخاب نموده ایم که در



آغاز هر بیست داستان ، زندگی هر يك را به طور خلاصه یاد آورد شده و سعی کرده ایم بیشتر سراغ داستانهایی برویم که الهام بخش درسهای گوناگون سیاسی ، اقتصادی ، عرفانی ، اخلاقی ، نظامی و اجتماعی می باشد. به امید بهره گیری عمیق از زندگی درخشان پیامبران بزرگ خدا .

قابل توجه اینکه : آیت الله العظمی بروجردی (ره) مرجع عظیم الشان تقلید ، به یکی از دانشمندان محقق که داستان های اسلامی را به زبان روز نگاشته و منتشر نموده بود ، فرمود :

من همیشه تاءسف می خورم که این همه قصص و داستانهای واقعی و خوب در لابلای کتب تاریخ و تفسیر و حدیث ما هست ولی در دسترس مردم نیست و می گفتم ای کاش کسی بود که آنها را به زبان روز ترجمه می کرد ، یا بیرون می آورد و در مجلات چاپ می کرد ، تا جای داستانهای افسانه مانند نویسندگان معاصر را که از کاه ، کوه می سازند و اغلب هم مفسد اخلاقی است می گرفت ، بسیار کار خوبی کرده اید ، سعی کنید دنباله داشته باشد. <sup>(۹)</sup>

حوزه علمیه قم  
محمد محمدی اشتهاری  
بهار ۱۳۷۳ ش

داستانهای حضرت نوح علیه السلام نخستین  
پیامبر اولوالعزم

### ویژگیهای زندگی نوح علیه السلام

نخستین پیامبر اولوالعزم ، که دارای شریعت مستقل و کتاب بوده و دعوت جهانی داشته ، نوح علیه السلام است . سلسله نسب حضرت نوح علیه السلام تا آدم علیه السلام را چنین نوشته اند :  
نوح بن لامك بن متوشلخ بن اخنوخ (ادریس) بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام . بنابراین حضرت آدم علیه السلام هشتمین جد حضرت نوح علیه السلام می باشد و مطابق بعضی از روایات ، بین آدم و نوح ، ده نفر پدر، همه از پیامبران و اوصیا بوده اند. (۱۰)

حضرت نوح علیه السلام ۱۶۴۲ سال بعد از هبوط آدم (آمدن آدم علیه السلام به زمین بعد از خروج از بهشت) متولد شد. محل تولد حضرت نوح علیه السلام در خاورمیانه بوده است ، او در سرزمین فلسطین ، شامات و عراق به رسالت معبوث شد و مردم را به توحید و حق دعوت کرد. حضرت نوح علیه السلام را به عنوان «شیخ الانبیاء» و «نجی الله» یاد کرده اند. (۱۱)  
نام اصلی نوح علیه السلام را عبدالجبار، عبدالغفار، عبدالرحمن ، عبدالملك و عبدالاعلی نوشته اند و در مورد این که چرا به او «نوح» «نوحه گر» گفته شده ، نقلهای مختلفی شده ؛ از جمله از امیر مومنان علی علیه السلام نقل شده که فرمود :

از این رو که ۹۵۰ سال در دعوت امت خود به توحید و حق ، نوحه و گریه و دلسوزی

کرد، تا بلکه آنها را از لجنزار گناه بیرون آورد.

مطابق پاره ای از روایات ، او برای خود، مدت ۵۰۰ سال گریه کرد. (گریه از خوف خدا) از این رو به او نوح گفتند. (۱۲) و مطابق بعضی روایات دیگر؛ هنگامی که ابلیس (پدر بزرگ شیطانها) در کشتی به نوح علیه السلام گفت : «تو بر من حق داری ، می خواهی جبران کنم» . نوح گفت : «چه حقی ؟» ابلیس گفت : «با نفرین تو، همه انسانها هلاک شدند و من راحت شدم ، اگر آنها زنده بودند، برای من چقدر زحمت بود تا آنها را وسوسه کنم و گمراه نمایم .» به همین دلیل حضرت نوح علیه السلام از شماتت و سرزنش ابلیس ، ناراحت شد و پانصد سال محزون و گریان بود. (۱۳)

گاهی به زندگی حضرت نوح علیه السلام حضرت نوح علیه السلام در خاورمیانه چشم به جهان گشود و عمر طولانی خود را در شامات ، فلسطین ، عراق و... در جاهای مختلف گذراند. بخشی از عمر او در کوفه و اطراف آن سپری شد و در نجف اشرف از دنیا رفت . مرقد مطهرش نیز در نجف اشرف در کنار مرقد مطهر حضرت علی علیه السلام است . (۱۴)

در مدت عمر حضرت نوح علیه السلام و در این که در چندمین سال عمرش به پیامبری مبعوث شد و بعد از فرو نشستن طوفان ، چند سال عمر کرد و... در تاریخ و روایات اختلاف بسیار دیده می شود.

آنچه مسلم است اینکه حضرت نوح علیه السلام ۹۵۰ سال پیامبری کرد و مردم را به سوی توحید و حق دعوت نمود، چنانچه در آیه ۱۴ سوره عنکبوت می خوانیم :

و لقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنه الا خمسين عاما :

ما نوح علیه السلام را به سوی قومش فرستادیم ، و او در میان آنها هزار سال - جز پنجاه سال - درنگ کرد.

در مورد مدت عمر حضرت نوح علیه السلام ، علامه مجلسی می گوید : «در این باره اختلاف است ، ولی روایات معتبر ما بیانگر آن است که آن حضرت ۲۵۰۰ سال عمر نمود.»<sup>(۱۰)</sup>

به عنوان نمونه ، نظر شما را به این روایت که از امام صادق علیه السلام نقل شده جلب می کنم ؛ آن حضرت فرمود :

حضرت نوح علیه السلام ۲۵۰۰ سال عمر کرد. به ترتیب که ۸۵۰ سال قبل از پیامبرش بود و ۹۵۰ سال پیامبری کرد و مردم را به سوی خدا دعوت نمود و ۲۰۰۰ سال به ساختن کشتی اشتغال داشت و ۵۰۰ سال پس از فرو نشستن طوفان ، زندگی نمود که مجموعاً ۲۵۰۰ سال خواهد شد.<sup>(۱۱)</sup>

در روزهای آخر عمر نوح علیه السلام ، جبرئیل نزد او آمد و فرمود : «ایام نبوت تو به پایان رسیده ، اسم اکبر و آثار نبوت را به پسر «سام» بسپار ( او را وصی خود قرار بده .) زیرا خداوند می فرماید : «من زمین را بدون حجت باقی نمی گذارم ، تا مردم در پرتو راهنمایی های او ، راه اطاعت مرا بشناسند و نجات یابند» ، نوح علیه السلام به این دستور عمل کرد و سام وصی او بود تا آن زمان که خداوند پیامبر دیگری (که حضرت هود بود) برانگیخت .<sup>(۱۲)</sup>

## حضرت نوح علیه السلام در قرآن

در قرآن که يك كتاب انسان سازی است ۴۳ بار نام نوح علیه السلام در سوره و آیات مختلف آن آمده و بخشهای زندگی حضرت نوح در سوره های : شعرا، مومنون ، اعراف ، انبیا و هود (از آیه ۲۵ تا ۴۹) بیان شده ، به علاوه يك سوره در قرآن به نام «سوره نوح علیه السلام است.»

سوره نوح ، دارای ۲۸ آیه است و در مکه نازل شده بیانگر دعوت پی گیر و مستمر حضرت نوح به سوی توحید است و چگونگی و عناصر و ریزه کاریهای آن دعوت را شرح می دهد.

در این سوره به بخشی از استدلالهای منطقی حضرت نوح علیه السلام و دلسوزیهای او اشاره شده و می آموزد که هرگز نباید در طریق دعوت به سوی خدا خسته شد و هشدار می دهد که در انتظار افراد گنهکار و لجوج ، خواهد بود. در حقیقت این سوره ترسیمی از مبارزه دائمی طرفداران حق با باطل است که همواره باید پیروان انبیا در چنین طریقی گام بردارند.

توجه قرآن به زندگی نوح علیه السلام و فراز و نشیبهای آن ، حاکی از آن است که زندگی او در راستای آموزش انسان سازی ، مفید و ثمربخش خواهد بود.

نوح علیه السلام ۹۵۰ سال مردم را به سوی توحید و حق دعوت کرد، ولی در این مدت طولانی مطابق بعضی از روایات ، ۸۰ نفر به او گرویدند. (یعنی به طور متوسط، هر دوازده سال يك نفر).<sup>(۱۸)</sup>

حضرت نوح علیه السلام در راه دعوت قوم خود، رنجهای بسیاری متحمل گردید ولی به وظیفه پیامبریش ادامه داد و با مقاومت و تحمل عجیبی در برابر قوم لجوج و عنود خود ایستادگی نمود.

اکنون با این اشاره ، به بیست داستان از داستانهای زندگی نوح علیه السلام ، گوش جان فرا می دهیم و از مکتب سازنده او بهره می گیریم .  
به گفته سعدی :

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن هر  
که با نوح نشیند چه غم از طوفانش ؟

## ۱- بشارت آدم علیه السلام به آمدن نوح علیه السلام

با اینکه بین آدم علیه السلام و نوح علیه السلام هشت واسطه (نسل) وجود داشت و حدود ۱۶۴۲ سال فاصله بود، <sup>(۱۹)</sup> آدم علیه السلام مردم زمان خود را به آمدن حضرت نوح علیه السلام بشارت داد، به این ترتیب :

هنگامی که آدم علیه السلام روزهای آخر پیامبری خود را می پیمود، خداوند به او وحی کرد که رشته نبوت ادامه می یابد، و این رشته با مرگ تو قطع نخواهد شد و تا قیامت ادامه خواهد یافت . در این فاصله تا آمدن نوح علیه السلام ، زمین از حجت خالی نمی ماند و ما از نسل تو، افرادی را برای راهنمایی و هدایت مردم می فرستیم ، تا دین مرا به مردم بشناسانند و آنها را به اطاعت از من دعوت کنند. آنگاه خداوند آمدن حضرت نوح علیه السلام را به آدم مژده داد. حضرت آدم علیه السلام به مردم چنین اعلام کرد :

ای مردم ! خداوند در آینده پیامبری به نام نوح علیه السلام مبعوث می کند، او مردم را به سوی خدای یکتا دعوت می نماید، ولی قوم او، او را تکذیب می کنند. خداوند آنها را به طوفانی شدید به هلاکت می رساند. من به شما سفارش می کنم

که هر کس از شما زمان او را تصدیق کند و از او پیروی نماید، که در این صورت از غرق شدن در طوفان ، مصون می ماند.

آدم علیه السلام این وصیت را به وصی خود «هبة الله» (یکی از فرزندانش به نام شیث) نمود و با او عهد کرد که هر سال در روز عید، این وصیت (بشارت به آمدن نوح علیه السلام) را به مردم اعلام کند. هبة الله به این وصیت عمل کرد و هر سال در روز عید، مژده آمدن نوح علیه السلام را به مردم اعلام می نمود.

سرانجام همان گونه که آدم وصیت کرده بود و هبة الله هر سال آن را یاد آوری می کرد، حضرت نوح علیه السلام ظهور کرد و پیامبری خود را اعلام نمود. عده ای بر اساس وصیت آدم علیه السلام به نوح علیه السلام ایمان آوردند و او را تصدیق کردند (۲۰) و بسیاری هم تکذیب نموده و بر اثر بلای طوفان عظیم ، به هلاک رسیدند.

## ۲- مبارزه بی امان نوح علیه السلام با بت پرستی

هنگامی که نوح علیه السلام به پیامبری مبعوث شد، جهان غرق در خرافات ، بت پرستیها، آلودگیها و انحرافات گوناگون بود. مردم دارای انواع بتها و برای هر کدام نامی گذاشته بودند و با دلبستگی عجیبی آنها را می پرستیدند و به آنها برکات و خوشبختی می طلبیدند و در گرفتاریها به آنها پناه می بردند.

روایت شده حضرت نوح علیه السلام پیکر مطهر آدم علیه السلام را در کوه هند (در میان قبری به طور امانت) نهاده بود و از آن نگهبانی می کرد تا کافران به عنوان پرستش ، قبر آدم علیه السلام (احقاف / ۳۵) را طواف نکنند، شیطان به کافران

چنین القا کرد : « اینها (نوح و قبیلہ اش) افتخار می کنند که از فرزندان آدم هستند، ولی شما از فرزندان آدم نیستید، من به شما بگویم که آدم ، جسدی بیش نیست ، من همانند آن را برای شما درست می کنم ، آنگاه آن را طواف کنید.» سپس پنج عدد بت ساخت و آنها را به به پرستش آن بت وادار کرد، نام آنها عبارت بود از : ود، سواع ، یغوث ، یعوق و نسر<sup>(۲۱)</sup> به ترتیب این بتها تا عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله باقی ماندند و مورد پرستش قبایل مختلف قرار گرفتند.<sup>(۲۲)</sup>

خداوند متعال حضرت نوح علیه السلام را برای نجات آنها از چنگال جهل و خرافه پرستی به سوی آنها فرستاد.

حضرت نوح علیه السلام با بیانی روشن و روان ، گفتاری منطقی و دلنشین ، سخنانی مهرانگیز و شیوا، آنها را به سوی خدای یکتا دعوت می کرد و به سوی پاداش الهی فرا می خواند و از عذاب الهی برحذر می داشت ، ولی آنها از روی نادانی و تکبر و غرور، هرگز حاضر نبودند سخن نوح علیه السلام را بشنوند و از بت پرستی دست بردارند.

حضرت نوح علیه السلام با تحمل و استقامت پی گیر، شب و روز با آنها صحبت کرد و با رفتارها و گفتارهای گوناگون آنان را به سوی خداوند بی همتا دعوت نمود و همه اصول و شیوه های صحیح را در دعوت آنها به کار برد و همچون طبیبی دلسوز به بالین آنها رفت و پستی و آثار زشت بت پرستی را برای آنها شرح داد و خطر سخت این بیماری را به آنها گوشزد نمود، ولی گفتار منطقی و سخنان دلپذیر حضرت نوح علیه السلام هیچ گونه اثری در دل سیاه آنها نگذاشت . به قول سعدی شیرازی :



بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ  
آهنین بر سنگ

به فرموده قرآن ، آنها در برابر دعوت  
نوح علیه السلام می گفتند :

**لا تذرنا الهتكم ولا تذرنا ودا ولا سواعا ولا يغوث و يعوق ونسر :** (۲۳)  
دست از خدایان و بت‌های خود بردارید  
(به خصوص) بت‌های ود، سواع ، یغوث ، یعوق ،  
و نسر را رها نکنید.

سالها از دعوت حضرت نوح علیه السلام  
گذشت ، ولی در این مدت هیچ کس به جز چند  
نفر به عدد شماره انگشتان ، آن هم از  
طبقه پایین اجتماع به آن حضرت ایمان  
نیاوردند و نوح علیه السلام بی آنکه خسته  
شود همچنان فریاد می زد :

**ان لا تعبدوا الا الله انى اخاف عليكم عذاب يوم اليم :** (۲۴)

جز خدای یکتا و بی همتا را پرستش  
نکنید، زیرا بر شما از عذاب روز دردناکی  
می ترسم !

اشراف کافر قوم نوح علیه السلام نزد آن  
حضرت آمده و در پاسخ دعوت او می گفتند :  
«ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی  
بینیم ، و کسانی را که از تو پیروی کرده  
اند جز گروهی ارازل ساده لوح نمی نگریم  
و تو هیچ گونه نسبت برتری به ما نداری ،  
بلکه تو را دروغگو می دانیم .»

نوح علیه السلام در پاسخ آنها گفت :  
«اگر دلیل روشنی از پروردگارم داشته  
باشم و از نزد خودش رحمتی به من داده  
باشد - و به شما مخفی مانده - آیا باز  
هم رسالت مرا انکار می کنید؟ ای قوم من  
! من به خاطر این دعوت ، اجر و پاداشی  
از شما نمی خواهم ، اجر من تنها بر  
خداست و من آن افراد اندک را که به خدای  
من ایمان آورده اند به خاطر شما ترك نمی  
کنم ، چرا که اگر آنها را از خود برانم  
، در روز قیامت در پیشگاه خدا از من

شکایت خواهند کرد، ولی شما ( اشراف ) را  
قومی نادان می نگریم .»

### ۳- لجاجت و گستاخی قوم نوح علیه السلام

گاه می شد که حضرت نوح علیه السلام را  
آن قدر می زدند که به حالت مرگ بر زمین  
می افتاد، ولی وقتی که به هوش می آمد و  
نیروی خود را باز می یافت ، با غسل کردن  
، بدن را شستشو می داد و سپس نزد قوم می  
آمد و دعوت خود را آغاز می کرد، به این  
ترتیب ، آن حضرت با مقاومت خستگی  
ناپذیری ، به مبارزه بی امان خود ادامه  
می داد. <sup>(۲۰)</sup>

۳- لجاجت و گستاخی قوم نوح علیه السلام  
قوم نوح در مرام باطل و بیهوده خود،  
بسیار لجوج و يك دنده بودند، به قدری به  
پای عقیده آلوده خود ایستادگی داشتند که  
حاضر بودند بمیرند ولی از عقیده خود دست  
برندارند.

لجاجت را به جایی رساندند که دست  
فرزندان خود را گرفته و نزد نوح علیه  
السلام می آوردند و به آنها سفارش می  
کردند که : «مبادا سخنان این پیر مرد را  
گوش کنید، و این پیر شما را فریب دهد.»  
نه تنها يك گروه این کار را انجام می  
دادند، <sup>(۲۶)</sup> و آن را به عنوان دفاع از  
حریم بت پرستی و تقرب به پیشگاه بتها و  
تحصیل پاداش از درگاه آنها، انجام می  
دادند.

بعضی هم دست پسران خود را گرفته و  
کنار نوح علیه السلام می آوردند و هر  
کدام به پسرانشان می گفتند : «ای پسرم !  
اگر بعد از من باقی ماندی ، هرگز از این  
دیوانه پیروی نکن .» <sup>(۲۷)</sup>

بعضی دیگر از آن قوم نادان و لجوج ، دست فرزند خود را گرفته ، نزد نوح علیه السلام می آورد و چهره نوح علیه السلام را به او نشان می داد و به او چنین می گفت : «از این مرد بترس ، مبادا تو را گمراه کند. این وصیتی است که پدرم به من کرده و من اکنون همان سفارش را به تو توصیه می کنم .» (تا حق وصیت و خیر خواهی را ادا کرده باشم). (۲۸)

آنها گستاخی و غرور را به جای رساندند که قرآن می فرماید :  
**جعلوا اصابهم فی آذانهم و استغشو ائبایهم و اصرروا و استکبروا استکبارا :** (۲۹)

آنها در برابر دعوت نوح علیه السلام «به چهار طریق مقابله می کردند : ۱. انگشتان خود را در گوشهایشان قرار می دادند؛ ۲. لباسهایشان را بر خود می پیچیدند و بر سر خود می کشیدند (تا امواج صدای نوح علیه السلام به پرده صماخ گوش آنها نرسد. ۳. در کفر خود اصرار و لجاجت می ورزیدند؛ ۴. مغرور بوده غرور و خود خواهی داشتند.

آری عداوت ، کینه و دشمنی قوم نسبت به نوح علیه السلام به اینجا رسید که اصرار داشتند هم گوششان صدای نوح علیه السلام را نشنود، و هم با به سر انداختن لباس ، چشمشان چهره ملکوتی نوح علیه السلام را نبیند، تا از ناحیه چشم و گوش پیامی به مغزشان نرسد، مبادا دیدار چهره نورانی نوح علیه السلام و گفتار شیوایش در آنها اثر کند.

بزرگترین عاملی که آنها را این گونه لجوج و گستاخ کرده بود، خوی استکباری و غرور و خودکامگی آنها بود، که چنین خو و حالتی ، هم مانع شناخت است و هم مانع پذیرش حق می باشد.

۴- کتک خوردن و بیهوش شدن نوح علیه السلام به دست بت پرستان  
روزی حضرت نوح علیه السلام بر فراز  
کوهی رفت و با صدای بلند گفت : لا اله الا  
الله ، انا رسول الله :

معبودی جز خدای یکتا نیست (بتها را  
نپرستید و آنها را شريك خدا قرار ندهید)  
من فرستاده خدا هستم .

سران بت پرست ، از دعوت نوح علیه  
السلام آن چنان عاصی و عصبانی شدند که به  
گرد آن پیرمرد نورانی و ملکوتی اجتماع  
نموده و به او ناسزا گفتند و سپس به او  
حمله کردند و آن قدر او را زدند که  
بیهوش بر زمین افتاد؛ ولی وقتی آن مرد  
خدا به هوش آمد، فرمود :

خدا یکتا و بی همتاست ، و همه پدیده  
ها را او آفریده است ! روزی دیگر، آنقدر  
آن مرد بزرگمرد الهی را زدند که بیهوش  
گردید.

ساعتها گذشت ، ولی به هوش نیامد، او  
را در میان گلیمی نهادند و به خانه اش  
آوردند. پس از سه روز به هوش آمد و با  
دلی شکسته متوجه خدا شد و چنین گفت :

**رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا - فلم یزدهم الا فرارا : (۳۰)**

خدایا! من قوم خود را شب و روز به سوی  
تو دعوت کردم ، اما من چیزی جز فرار از  
حق بر آنان نیفزود.

من وظیفه ام را انجام دادم ، و کوتاهی  
نکردم ، ولی چه کنم؟! این قوم لجوج و  
سرکش ، دعوتم را نمی پذیرند و از دعوتم  
جلوگیری می کنند. (۳۱)

## ه- تبلیغات گوناگون نوح علیه السلام و دلسوزیش

نوح علیه السلام در هدایت و تبلیغ قوم خود، بسیار ایثارگری می کرد و به آنها چون فرزند دلبنده خود می نگریست و همواره در اندیشه نجات آنها بود. از آلودگی آنها چون فرزندان دلبنده خود می نگریست و همواره در اندیشه نجات آنها بود. از آلودگی آنها غصه می خورد و (همانند پدری که فرزندش اعتیاد به هرئین دارد، رنج می برد و) آزرده می شد. از این رو شب و روز آنها را دعوت می کرد تا بلکه آنها را نجات دهد.

نوح علیه السلام برای اینکه دعوتش در آن سنگدلان نفوذ کند، سه برنامه مختلف را دنبال کرد، گاه آنها را به طور مخفیانه و محرمانه دعوت می کرد و گاه دعوت علنی و آشکار و نهان استفاده می کرد. (۳۲)

ولی قوم سنگدل ، همه روشهای مهرانگیز و منطقی نوح علیه السلام را نادیده می گرفتند.

يك بار آن قوم بی رحم برای جلوگیری از دعوت نوح علیه السلام ، به او حمله کردند و او را آن چنان مقامی زدند که بیهوش شد، ولی وقتی که آن پیامبر دلسوز و مهربان به هوش آمد، گفت :

**اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون :**

خدایا! قوم مرا هدایت فرما، چرا که آنها ناگاه هستند. (۳۳)

صبر و تحمل حضرت نوح نسبت به همسر منافقش

حضرت نوح علیه السلام همسری منافق (۳۴) داشت . يك سال بر اثر نیامدن باران ، قحطی شد، جمعی از مردم تصمیم گرفتند نزد

حضرت نوح علیه السلام بروند و از او بخواهند دعا کند تا باران بیاید. حضرت در روستایی سکونت داشت ، آنها به آن روستا و به خانه او رسیدند؛ در خانه را زدند، زن حضرت از خانه بیرون آمد، آنها گفتند : «نوح کجاست ؟ آمده ایم از او بخواهیم دعا کند تا باران بیاید» زن گفت : اگر دعای نوح مستجاب می شد، برای خود ما دعا می کرد که وضع زندگیمان خوب شود! او اکنون به بیابان رفته تا هیزم جمع کرده و بفروشد، و آن چنان مقامی هم ندارد که دعایش مستجاب گردد. <sup>(۳۵)</sup>

آنها به بیابان رفتند، ناگهان دیدند حضرت نوح هیزم جمع کرده و آن را به پشت گرفته و بر شیری سوار است و ماری به دست گرفته و آن مار را تازیانه خود (در راندن شیر) قرار داده است .

قحطی زدگان به نوح علیه السلام عرض کردند : «دعا کن تا باران بیاید، قحطی همه جا را گرفته است .

نوح علیه السلام دعا کرد و باران خوبی آمد. آنها به نوح علیه السلام گفتند :

تو که این گونه مستجاب الدعوه هستی ، چرا در مورد زن خودت نفرین نمی کنی که مثلا از خانه ات بیرون رود و مجازات شود و پشت سرت بد گویی شما را نکند.

حضرت نوح علیه السلام در پاسخ فرمود :

ارزش و ثواب تحمل و صبر با چنین زنی ، بهتر از آن است که با نفرین او را به مجازات برسانم . <sup>(۳۶)</sup>

فرمان خدا، به ساختن کشتی حضرت نوح علیه السلام همیشه قوم خود را نصیحت می کرد و شب و روز در فکر رستگاری و نجاتشان از چنگال جهل و بت پرستی بود، تا آن که نتیجه ای نگرفت و آنها را به عذاب الهی هشدار داد و اعلام خطر کرد تا

دست از اعمال زشت خود بردارند، ولی آنها گستاخی را به آخر رسانده ، بی پرده گفتند :

ای نوح ! با ما جر و بحث کردی و زیاد هم جر و بحث کردی (بس است !) اکنون اگر راست می گویی ، آنچه را از عذاب الهی به ما وعده می دهی بیاور.

از سوی خدا به نوح علیه السلام وحی شد : جز آنان که (تاکنون) ایمان آورده اند، دیگر هیچ کس از قوم تو ایمان نخواهد آورد. بنابراین از کارهایی که بت پرستان انجام می دهند، غمگین مباش (۳۷) و در این هنگام خداوند دستور ساختن کشتی را به حضرت اعلام و چنین وحی فرمود :

**و اصنع الفلك باعيننا و وحينا و لا تحاطبني في الذين ظلموا انهم مغرقون :**  
(۳۸)

و اکنون در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز، و درباره آنها که ستم کردند شفاعت مکن که همه آنها غرق شدنی هستند.

حضرت نوح علیه السلام مشغول کاشتن هسته های درخت شد، <sup>(۳۹)</sup> قوم او از کنار عبور می کردند و از روی مسخره (قاه قاه) می خندیدند و می گفتند : «این پیر را ببین که «کشتکار» شده است...!»

سالها گذشت ، و بر اثر کشتکار او، درختهای بلند و تنومندی پدیدار شدند. حضرت نوح علیه السلام با وسایل نجاری آنها را قطع می کرد و تخته هایی از آنها می ساخت ، در حالی که قومش از روی استهزا و پوزخند می گفتند : «این را ببین ! اینک نجار شده است...!»

پس از آن که تخته ها آماده شد، به ساختن کشتی مشغول شد و باز قومش به استهزا و مسخره می گفتند : «این را ببین ! شغل عوض کرده و اکنون کشتیبان و ملوان در بیابان بی آب شده است...!»

این سرزنش ها و شماتت ها همچنان ادامه داشت ، تا حضرت نوح علیه السلام از کشتی فارغ شد و در پاسخ مسخره کردن آنها فرمود :

**ان تسخروا منا فانا نسخر منكم كما تسخرون ... (۴۰)**

اگر ما را مسخر می کنید (روزی خواهد آمد که) ما نیز شما را مسخره خواهیم کرد و به زودی خواهید دانست که عذاب خوار کننده به سراغ چه کسی خواهد آمد؟! (۴۱)

مطابق پاره ای از روایات ، یکی از حواریون عیسی علیه السلام از ایشان تقاضا کرد تا از امت نوح علیه السلام یکی را زنده کند تا او اوصاف کشتی نوح علیه السلام را بیان نماید. عیسی علیه السلام عصای خود را بر خاک قبری زد، شخصی با ریش سفید از درون خاک بیرون آمد و چگونگی کشتی را چنین شرح داد :

طول کشتی نوح علیه السلام ۱۲۰۰ گز (۴۲) ، و عرضش ۳۰۰ و دارای سه طبقه زیرین محل چهار پایان و طبقه بالا متعلق به پرندگان و طبقه رویی آن مختص نوح و پیروانش بود. آنگاه حضرت عیسی علیه السلام به او فرمود : «به جای خود باز گردد.» و او بازگشت . (۴۳)

چگونگی مسخره کردن قوم نوح علیه السلام از زبان مولانا

مولانا، در کتاب مثنوی ، ماجرای ساختن کشتی توسط نوح علیه السلام و ماجرای به مسخره گرفتن قومش را چنین بازگو می کند :

مشرکان برای مسخره کردن حضرت نوح علیه السلام به گرد او اجتماع می کردند و می گفتند : در بیابانی که چاه و آبی وجود ندارد، این مرد کشتی می سازد، زهی نادانی و ابلهی !



یکی می گفت : ای پیر! سوار کشتی شو و با شتاب حرکت کن .

دومی : پر و بالی هم برای آن بساز.  
سومی : دنباله کشتی که می سازی کج است

چهارمی : آری ، پشت این کشتی کج و ناهموار است .

پنجمی : ای آقا کشتی ساز! پس پالانش کو؟!

ششمی : درست دقت کن ، پایش هم کج است

هفتمی : نه بابا! کشتی نمی سازد، این مشک تو خالی است .

هشتمی : این خر را چه کسی سوار شود؟!  
نهمی : این خر چگونه جو می خورد؟!  
زیرا خر بدون خوردن جو، باری را به منزل نمی رساند.

دهمی : ای پیر! مگر بی کار هستی ، یا پیر و فرتوت شده ای و عقل از سرت پریده

حضرت نوح علیه السلام در مقابل همه آن گفتار بیهوده ، بیش از يك پاسخ نداشت و می فرمود : «کشتی سازی من در بیابان بی آب ، به دستور خداوند است ، و این مسخره و نیشخندها، از اهمیت کار من نمی کاهد.»

نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مثل گو از پی تسخر بتاخت ز بیابانی که چاه و آب نیست می کند کشتی چه نادان ابلهی است آن یکی می گفت : این کشتی بتاز و آن یکی می گفت : پرش هم بساز آن یکی می گفت : دنبالش کژ است و آن یکی می گفت : پشتش کژ مژ است آن یکی می گفت : پالانش کجاست ؟ و آن یکی می گفت : پایش کژ چر است ؟ آن یکی می گفت : کاین مشکی تهی است و آن یکی می گفت : این خر بهر کیست ؟ آن یکی می گفت : جو چون می خورد؟ ورنه بارت کی

به منزل می برد؟ آن یکی می گفت : بی کاری مگر یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر او همی گفت : این به فرمان خداست این بچربکها نخواهد گشت کاست (۴۴)

## ۹- فرار و گریز خرابکاران از حمله نوح علیه السلام

هنگامی که نوح علیه السلام طبق فرمان خدا به ساختن کشتی مشغول شد، مشرکان شبها در تارکی، کنار کشتی می آمدند و آنچه نوح علیه السلام از کشتی درست کرده بود خراب می کردند، تخته هایش را از هم جدا کرده و می شکستند. نوح علیه السلام از درگاه خدا استمداد کرد و گفت :

خدایا! به من فرمان دادی تا کشتی را بسازم و من مدتی است به ساختن آن مشغول شده ام، ولی آنچه را درست می کنم، شبها مخالفان می آیند و خراب می کنند؛ بنابراین چه وقت کار من به سامان و پایان می رسد؟!

خداوند به نوح علیه السلام وحی کرد : سگی را برای نگهبانی کشتی بگمار. حضرت نوح علیه السلام از آن پس، سگی را کنار کشتی آورد تا نگهبانی دهد. آن حضرت روزها به ساختن کشتی می پرداخت و شبها می خوابید.

وقتی که شبانه مخالفان برای خراب کردن کشتی می آمدند، سگ به طرف آنها می رفت و صدای خود را بلند می نمود، نوح علیه السلام بیدار می شد و با دسته بیل یا کلنگ به مهاجمان حمله می کرد و آنها فرار می کردند. مدتی برنامه نوح علیه السلام این گونه بود تا ساختن کشتی به پایان رسید. (۴۵)

## ۱۰- سرنشینان کشتی

از آنجا که طوفان نوح ، جهانی و سراسر کره زمین را فرا می گرفت ؛ بر نوح علیه السلام لازم بود که برای حفظ نسل حیوانات و حفظ گیاهان ، از هر نوع يك جفت سوار کشتی کند و از بذر یا نهال گیاهان گوناگون نیز بر دارد .

روایت شده ؛ امام صادق علیه السلام فرمود : پس از پایان یافتن ساختمان کشتی ، خداوند به نوح علیه السلام وحی کرد که : به زبان سریانی اعلام کن تا همه حیوانات جهان نزد تو آیند ، نوح اعلام جهانی کرد ، همه حیوانات حاضر شدند ، نوح علیه السلام از هر نوع يك جفت (نر و ماده) در کشتی جای داد . (۴۶)

در قرآن ، این مطلب را چنین می خوانیم که فرمان ما (به فرا رسیدن عذاب) صادر شد و آب از تنور به جوشش آمد ، به نوح علیه السلام گفتیم : از هر نوع حیوان ، جفتی (نر و ماده) - يك زوج - در آن کشتی حمل کن . همچنین خاندانت را بر آن سوار کن ، مگر آنها که قبلا وعده هلاکت به آنها داده شده (مانند یکی از همسران و یکی از پسرانش) و همچنین مومنان را سوار کن . (۴۷)

به این ترتیب مسافران کشتی عبارت بودند از : نوح علیه السلام و حدود هشتاد نفر از ایمان آوردندگان به او ، و يك جفت از انواع حیوانات (حشرات ، پرندهگان و چهار پایان) و مقداری از بذر و نهال گیاهان .

مسافران ، هر کدام در جایگاه مخصوصی قرار گرفتند و همه آماده يك بلای عظیم بودند ، که نشانه های مقدماتی آن آشکار شد ، از جمله در میان تنوری که در خانه نوح علیه السلام بود ، آب به جوشیدن آمد ،

ابره‌های تیره و تار همچون پاره‌های  
ظلمانی شب، سراسر آسمان را فرا گرفت.  
صدای غرش رعد و برق از هر سو شنیده و  
دیده می‌شد، و همه چیز از يك حادثه بزرگ  
و فراگیر خبر می‌داد.

## ۱۱- نصیحت پذیرفته شده شیطان به نوح علیه السلام

حضرت نوح علیه السلام هنگامی که  
حیوانات را سوار کشتی می‌کرد، همه سوار  
شدند ولی در میان آنها الاغ سوار نشد.  
نوح علیه السلام ترسید آن حیوان غرق گردد  
و نسل الاغ در زمین برچیده شود، چند بار  
او را برای سوار شدن تحریک کرد، ولی او  
سوار نشد. نوح علیه السلام خشمگین شد و  
در حال خشم، خطاب به الاغ گفت: «ای  
شیطان! سوار شو.»

شیطان، این سخن را از نوح علیه السلام  
شنید، دم الاغ را گرفت و همراه الاغ وارد  
کشتی شد. در اینجا بود که نوح علیه  
السلام تصور کرد به شیطان اجازه نداده و  
او در کشتی نیست.

هنگامی که کشتی، بر فراز آب قرار  
گرفت و حرکت کرد، نوح علیه السلام ناگاه  
دید شیطان در صدر کشتی نشسته است؛ با  
خشم به او گفت: «چه کسی به تو اجازه  
ورود به کشتی را داد؟!»

شیطان گفت: «تو اجازه دادی، آنجا که  
گفتی؛ ای شیطان سوار شو! و بعد گفت:  
«ای نوح! تو به گردن من حق و نعمتی  
داری، می‌خواهم آن را جبران کنم!»  
نوح علیه السلام فرمود: «آن حق و نعمت  
چیست؟!»

- تو بر قوم خود نفرین کردی، همه  
آنها در يك ساعت غرق و هلاک شدند، اگر  
آنها اکنون زنده بودند مایه زحمت برای

من می شدند، زیرا حیران بودم که چگونه آنها را گمراه کنم ، ولی اکنون راحت شدم

• هنگامی که نوح علیه السلام این شماتت و نیش تلخ شیطان را شنید، بسیار ناراحت شد و گریه اش در این مورد ادامه یافت ... در این موقع ، خداوند به نوح علیه السلام وحی کرد : «سخن شیطان را گوش کن و بپذیر.»

نوح علیه السلام گفت : ای شیطان ! اینک بگو سخنت چیست ؟  
شیطان : ای نوح ! تو را از سه خصلت نهی می کنم :

۱. هیچ گاه متکبر و خودخواه نباش ، زیرا نخستین چیزی که موجب گناه و نافرمانی خدا شد، تکبر بود. آن جا که خداوند به من فرمان داد تا پدرت آدم علیه السلام را سجده کنم ، ولی تکبر باعث شد او را سجده نکردم ، اگر او را سجده می کردم خداوند مرا از جهان ملکوتیان و فرشتگان بیرون نمی کرد.

۲. از حرص بپرهیز، زیرا خداوند همه نعمتهای بهشت را برای پدرت (آدم) مباح کرد و تنها از خوردن يك درخت میوه بخورد و در نتیجه به فرمان خدا از بهشت اخراج شود.

۳. با زن نامحرم خلوت نکن ، که در چنین حالی من بسیار به تو نزدیک هستم تا تو را وسوسه کرده و به عمل منافی عفت وادارت کنم .

خداوند به نوح علیه السلام وحی کرد :  
«این سخن شیطان را بپذیر» . (۴۸)

و در روایت دیگر آمده ؛ شیطان به نوح علیه السلام گفت : از سه خصلت بپرهیز : تکبر، حرص و حسد، زیرا تکبر موجب بدبختی من گردید و رانده درگاه حق شدم و حرص موجب بیرون راندن آدم علیه السلام از

بهشت شد و حسد موجب شد که قابیل ، پسر آدم علیه السلام برادرش هابیل را کشت .  
 نوح علیه السلام به ابلیس گفت : «به من خبر بده در چه وقت قدرت تو بر گمراه کردن انسان و تسلط تو بر او بیشتر از وقتی دیگر است؟!»  
 شیطان در پاسخ گفت : «هنگام خشم و غضب انسانها.» (۴۹)

## ۱۲- فرا رسیدن بلای عظیم طوفان

حضرت نوح علیه السلام سالها، قوم گنهکارش را از عذاب الهی هشدار داده بود، ولی آنها همه چیز را به مسخره می گرفتند و به هشدارها و آذیرهای خطر حضرت نوح علیه السلام اعتنا نکردند، حتی نزد نوح علیه السلام آمده ، با کمال غرور و گستاخی می گفتند :  
 یا نوح قد جادلنا فاکثرت جدالنا فاءتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقین :  
 ای نوح ! با ما ستیز کردی و زیاد جر و بحث نمودی ، دیگر بس است ، اکنون اگر راست می گویی ، آنچه را که از عذاب خدا به ما وعده می دهی بیاور. (۵۰)  
 نوح علیه السلام صدها سال برای هدایت قومش تلاش کرد، ولی جز گروه اندکی ، به او ایمان نیاوردند. نوح علیه السلام به طور کلی از هدایت شدن قوم مایوس شد، زیرا می دید روز به روز بر لجاجت و آزار آنها می افزاید، و آنها آن چنان از نظر فکری و روحی ، مسخ شده اند، که هیچ روزنه امیدی برای جذب آنها باقی نمانده است ، و حتی فرزندان آینده آنها نیز امیدی نیست و از طرفی ، خداوند به نوح علیه السلام وحی کرد که :  
 لن یومن من قومك الا من قد آمن :

جز آنان که تا کنون ایمان آورده اند،  
دیگر هیچ کس از قوم تو ایمان نخواهد  
آورد. <sup>(۵۱)</sup>

این جا بود که : نوح علیه السلام آنها  
را سزاوار نفرین دید و در مورد آنها  
چنین نفرین کرد :

رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا  
یلدوا الا فاجرا کفارا :

پرودگارا! احدی از کافران را روی زمین  
زنده مگذار، چرا که اگر آنها را زنده  
بگذاری ، بندگان را گمراه می کنند و جز  
نسلی گنهگار و کافر به وجود نمی آورند.  
<sup>(۵۲)</sup>

در این هنگام ، طوفان عظیم و عالمگیر  
فرا رسید. از آسمان ، زمین و از هر سو،  
آب و سیل جاری شد. آبی که از آسمان می  
آمد باران نبود، بلکه سیلی که بر زمین  
می ریخت . همه جای زمین آبخارهای عظیم و  
وحشتناکی شده بود که بر زمین می ریخت .  
باد تند از همه سو می وزید. رعد و برق و  
ابرهای متراکم ، همه جا را تیره و تار  
ساخته بود. طولی نکشید که کشتی بر روی  
آب قرار گرفت و انسانها و موجوداتی که  
در بیرون کشتی بودند غرق شدند همه کوهها  
و دشتهای زیر آب رفت . گویی همه جا  
اقیانوس بود. دیگر زمین یا قله کوهی  
دیده نمی شد، و به تعبیر قرآن :

و هی تجری بهم فی موج کالجبال :  
کشتی نوح علیه السلام با سرنشینان سینه  
امواج کوه گونه را می شکافت و همچنان به  
پیش می رفت . <sup>(۵۳)</sup>

در این جا برای اینکه به بلای هولناک  
بیشتر پی ببریم ، نظر شما را به این  
روایت زیر جلب می کنیم :

۱. محل خانه حضرت نوح علیه السلام در  
مسجد اعظم کنونی کوفه بود، که تنور نان  
پزی نیز در آن خانه بود و معمولا تنورها

در جای خشک و دور از آب می باشد. همسر نوح علیه السلام ناگهان دید از میان تنور، آب می جوشد و بالا می آید. با شتاب نزد نوح علیه السلام رفت و خبر داد. نوح علیه السلام با سرعت خود را کنار تنور رسانید، روی آن آب را با طبقی بست و مهر زد، تا مقدمات حرکت کشتی را فراهم سازد، پس از فراهم شدن مقدمات ، کنار تنور آمد و آن طبق را برداشت . آب از میانش چون فواره بیرون زد. <sup>(۵۴)</sup>

۲. مادری به کودک شیرخوار خود بسیار علاقه بسیار داشت ، وقتی دید از هر سوی آب به جریان افتاده ، با کودک خود به سوی کوه شتافت و از آن بالا رفت ؛ یک سوم ارتفاع کوه را پیمود و همانجا ایستاد؛ آب به آنجا رسید، مادر بالاتر رفت تا به دو سوم ارتفاع کوه رسید؛ پس از چند لحظه ، آب به آنجا رسید؛ مادر خود را به قلعه کوه رسانید، آب آنجا را نیز فرا گرفت . هنگامی که آب به گردن مادر رسید، او کودکش را با دو دستش بلند کرد تا آب به او نرسد، ولی آب همچنان بالا آمد تا از آنها گذشت و غرق شدند. <sup>(۵۵)</sup>

### ۱۳. هلاکت کنعان پسر نوح علیه السلام

یکی از پسران حضرت نوح علیه السلام «کنعان» <sup>(۵۶)</sup> نام داشت . حضرت نوح علیه السلام با گفتار و شیوه های مختلفی ، او را به سوی توحید دعوت کرد، ولی او با کمال گستاخی و لجاجت به دعوت پدر اعتنا ننمود و مانند سایر مردم به بت پرستی ادامه داد.

هنگامی که بلای جهانگیر طوفان فرا رسید، نوح علیه السلام پسرش کنعان را در خطر غرق و هلاکت شدن دید، دلش به حال او سوخت و از میان کشتی او را صدا زد :



### یا بنی اربکب معنا و لا تکن مع الکافرین :

پسر! با ما به کشتی سوار شو و از گروه کافران مباش! کنعان به جای اینکه به دعوت دلسوزانه پدر پاسخ مثبت دهد و خود را که در پرتگاه هلاکت بود نجات بخشد، با کمال غرور و گستاخی تقاضای پدر را رد کرد و در پاسخ چنین گفت :

### ساوی الی جبل یعصمنی من الماء

به زودی به کوهی پناه می برم تا مرا از آب حفظ کند.

نوح علیه السلام گفت : «ای پسر! امروز هیچ نگهدارنده ای در برابر فرمان خدا نیست ، مگر آن کسی که خدا به او رحم کند.»

طوفان ، از هر سو زمین را احاطه می کرد و کنعان در خطر شدید قرار می گرفت . دیگر چیزی نمانده بود که هلاک گردد، نوح علیه السلام فریاد زد :

رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق :  
پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو در مورد (نجات خاندانم) حق است .

خداوند در پاسخ نوح علیه السلام فرمود :

### انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح ... :

ای نوح ! او از اهلت نیست ، او عمل ناصالح و ناشایسته ای می باشد؛ بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستی از من مخواه . به تو اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی .

بگذار تا بمیرم در عین خودپرستی با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
نوح علیه السلام عرض کرد : پروردگارا!  
من به تو پناه می برم که از درگاہت چیزی بخواهم که آگاهی به آن ندارم ، و اگر

مرا نبخشی و به من رحم نکنی از  
زیانکاران خواهم بود. (۰۷)

## ۱۴- پاسخ به مناجات نوح علیه السلام در مورد هلاکت کنعان

به ترتیب ، عذاب الهی ، فرزند ناخلف  
نوح علیه السلام را نیز شامل شد و به  
شفاعت نوح علیه السلام از درگاه خداوند،  
توجه نگردید. چرا که او با نوح علیه  
السلام مخالف بود و بر اثر انحراف و گناه  
، رشته خانوادگیش با نوح علیه السلام قطع  
شده بود. در این رابطه سعدی می گوید :

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش  
گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان  
گرفت و مردم شد

داستان نوح و پسرش از زبان مولانا  
نوح : پسرم ! به سوی من بیا. خیره سر  
مباش . در راه ایمان گام بگذار تا نجات  
یابی . بیا در کشتی بنشین تا جز غرق  
شدگان نباشی !

کنعان : نمی آیم ، من خودم شنا کردن  
را می دانم . من وسیله رشدی ، غیر از  
آنچه تو می گویی به دست آورده ام .  
نوح : پسرم ! مخالفت نکن . این طوفان  
، يك بلاى الهی است و دست و پای شنا کردن  
در چنین روزی هیچ و پوچ است . این بادی  
که برخاسته ؛ طوفان قهر و خاموش کننده  
هر شمعی است مگر شمعی که از طرف خدا  
روشن شده باشد.

کنعان : این حرفها چیست؟! من به بالای  
کوه و قله بلندش می روم و آنجا از هر  
گزندی حفظ می شوم .

نوح : فرزندم ! با من ستیز نکن ، این  
کوههای بلند را که می بینی امروز به  
ناچیزی گاه است و جز به محبوب خداست  
امان نخواهد داد.

کنعان : تا کنون چه وقتی را به یاد داری که من پندت را پذیرفته باشم ، که امروز با اشتیاق زیاد، فرزندم ! فرزندم ! می گویی و مرا عضوی از دودمان خود می خوانی؟! گفتار تو هرگز خوشایند من نبوده ، من در هر دو جهان از تو بیزارم .

نوح : جان بابا لجاجت نکن ! امروز روز ناز نیست . خدا با کسی خویشی ندارد و با کسی شریک نیست . اگر تا کنون ناز کرده ای اکنون لحظات حساسی است . در درگاه الهی کسی که خریدار ناز باشد وجود ندارد . او از ازل کسی هم زاییده . تو نه پدری ، نه فرزند و نه عمویی دارد . او ناز فرزند و پدری را نخواهد کشید...

کنعان : ای بابا! تو این حرفها را به همه گفته ای و پاسخ منفی شنیده ای . این دم سرد تو در من اثری نکند، بخصوص در این هنگام که دانا و برومند شده ام .

نوح : پسر جان ! هیچ ضرری ندارد که یکبار پند پدرت را بشنوی . به این ترتیب ، پدر با پندهای پر مهر با پسر سخن گفت : ولی پسر با خشونت آن را رد کرد. نه آن پدر مهربان از پند دادن سیر می شد و نه گوش ناشنوای آن پسر نگونبخت حرفی را از او می شنید.

در این گفتگو بودند که ناگاه موج تیزی برخاست و از سر کنعان بالا رفت و دمار از روزگارش برآورد . (۵۸)

گفت بابا سالها این گفته ای باز می گویی به جهل آشفته ای چند از اینها گفته ای با هر کسی تا جواب سرد بشنودی بسی این دم سرد تو در گوشم نرفت خاصه اکنون که شدم دانا و زفت گفت : بابا! چه زیان دارد اگر بشنوی یکبار تو پند پدر؟ همچنین کی گفت از پند لطیف همچنین می

گفت آن دفع عفیف نی پدر از نصیح کنعان  
سیر شد نی دمی در گوش آن ادبیر شد اندر  
ان گفتن بدند و موج تیز بر سر کنعان زد  
و شد ریز ریز (۵۹)

## ۱۴- پاسخ به مناجات نوح علیه السلام در مورد هلاکت کنعان

نوح علیه السلام پس از هلاک شدن پسرش ،  
با خدا چنین مناجات کرد :  
ای خداوند مهربان ! خرم مرد و به  
وسیله سیلی که فرستاده بودی بارش را  
برد. تو به من بارها وعده دادی که  
دودمان من از طوفان نجات می یابند. من  
هم دل صافم را به امید تو خوش کردم ،  
ولی اکنون سیل آمد و گلیمم را برد!  
خداوند چنین پاسخ داد :

ای پیامبر ما! او اگر چه فرزند طبیعی  
تو بود، اما عضوی دودمانت نبود.  
مگر نمی بینی وضع تو این طور و وضع او  
طور دیگر است . اگر تو سفیدی او کبود  
است .

ای نوح ! وقتی که یکی از دندانهایت را  
کرم می خورد، دیگر آن دندان عضوی از  
پیکر تو نبوده ، بی درنگ آن را کنده و  
بیرون می اندازی ، به خاطر اینکه سایر  
اعضای بدنت به درد آن مبتلا نشود، با  
اینکه دندان از آن توست ، ولی به خاطر  
کرم خوردگی از آن بیزار می شوی .

این جا بود که نوح علیه السلام از گفته  
خود پشیمان شد و تسلیم محض پرودگار  
گردید و گفت :

خدایا! من از همه چیز، جز ذات پاک تو  
بیزارم .

هر کس که به وسیله عبودیت تو در ذاتت  
مات گشت او دیگر بیگانه نیست . تو خود  
می دانی که چه رابطه ای با تو دارم ،

رابطه من با تو چندین بار بیش از رابطه باران با چمن است .

نوح گفت : ای پادشاه بردبار مر مرا خر  
مرد وسیلت برد بار وعده کردی مر مرا تو  
بارها که بیابد اهلت از طوفان رها دل  
نهادم بر امیدت من سلیم پس چرا بر بود  
سیل از من گلیم گفت او از اهل و خویشانت  
نبود خود ندیدی تو سفیدی او کبود چونکه  
دندان تو را کرم اوفتاد نیست دندان بر  
کنش ای اوستاد باقی تن تا نگردد زار، از  
او گر چه بود آن تو، شو بیزار از او گفت  
: بیزارم ز غیر ذات تو غیر نبود آنکه او  
شد مات تو تو همی دانی که چونم با تو من  
بیست چندانم که با باران چمن (۶۰)

## ۱۵- نوح ؛ بنده شاکر و خشنود درگاه خدا

خداوند در قرآن حضرت نوح علیه السلام  
را به عنوان «عبد شکور» (بنده بسیار  
شکرگزار) معرفی نموده و به بنی اسرائیل  
که فرزندان او هستند خطاب می کند که  
طریق بندگی و شکرگزاری نوح علیه السلام  
را الگوی خود قرار دهند، چنانچه در آیه  
۳ سوره اسرا می خوانیم :

**ذریه من حملنا مع نوح انه کان عبدا شکورا :**

ای فرزندان کسانی که با نوح علیه  
السلام بر کشتی سوار کردیم ! نوح علیه  
السلام بنده بسیار شکرگزاری بود.  
حضرت نوح علیه السلام به قدری به رضای  
خدا راضی بود، و به گونه ای در درگاه  
الهی شکر و سپاس داشت که هر زمان لباس  
می پوشید یا آب می نوشید یا غذایی می  
خورد و یا نعمتی دیگر به او می رسید بی  
درنگ به یاد خدا می افتاد و شکرگزاری می

کرد، و از ژرفای وجودی می گفت : الحمد لله <sup>(۶۱)</sup>

امام باقر و امام صادق علیه السلام فرمودند : نوح علیه السلام همه روزه ، صبح و عصر این دعا را می خواند : اللهم انی اشهدک ان ما اصبیح او امسی بی من نعمته فی دین او دنیا فممنک وحدک لا شریک لک ، لک الحمد و لک الشکر بها علی حتی ترضی و بعد الرضا :

خدایا! من تو را گواه می گیرم که هر صبح و شام به من می رسد، چه دینی ، چه دنیوی ، چه مادی ، چه معنوی ، همه از سوی تو است . تو یگانه ای و شریکی نداری ، حمد مخصوص تو است و شکر هم از آن تو . آنقدر شکر می گویم تا از تو خشنود شوی و حتی بعد از خشنودی . <sup>(۶۲)</sup>

امام سجاد علیه السلام فرمود : مردم سه خصلت را از سه نفر آموختند؛ صبر و استقامت را از ایوب علیه السلام ، شکر و سپاس را از نوح علیه السلام و حسادت را از پسران یعقوب . <sup>(۶۳)</sup> پس از مناجات نوح علیه السلام با پروردگار در مورد هلاکت پسرش کنعان ، خداوند به نوح علیه السلام چنین پاسخ داد :

تو ای نوح ! عزیز درگاه ما هستی ، دلت را به خاطر کنعان نمی شکنم ، بگذار تو را از حال او ازلاع دهم . نوح : نه ، نه ! اگر خود مرا نیز غرق و نابود کنی بنده تسلیم توام . خدایا! تسلیم فرمانت هستم ، هر لحظه بخواهی زنده ام کن یا بمیران . حکم و فرمانت جان من است و من از اعماق جان ، خواسته تو را می پذیرم و به آن خشنودم ! من در این جهان جز جمال تو را نمی نگرم ، و اگر هم چیزی را بنگرم از این رو است که چراغی فراراه منظور تو است .

من عاشق آفریده های تو هستم ، صابر و سپاسگزار خالص درگاهت می باشم . من به وجود عینی مصنوعات عشق نمی ورزم ، بلکه آنها را که آینه جمال تواند مشاهده می کنم . که بین این دو فرق بسیار ظریف است و تنها اهل شهود می توانند آن را درک کنند.

گفت : ای نوح ! ار تو خواهی جمله را حشر گردانم بر آرم از ثری بهر کنعانی دل تو نشکنم لیک از احوال او آگه کنم گفت : نی نی راضیم که تو مرا هم کنی غرقه اگر باید تو را هر زمانی غرقه میکن من خوشم حکم تو جان است چون جان می کشم ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و تو منظرم عاشق صنع توام در شکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود در میان این دو فرقی بس خفی است خود شناسد آنکه در رویت صفی است (۶۴)

## ۱۶- یاد نوح از خدا و عبادتش در کشتی

حضرت نوح علیه السلام همواره به یاد خدا بود و لحظه ای از ارتباط و پیوند با خدا غافل نمی ماند. هنگامی که او و ایمان آوردندگانش سوار کشتی شدند، نوح به همراه چنین گفت :

ارکبو فیها بسم الله مجراها و مرساها ان ربی لغفور رحیم : (۶۵)

به نام خدا بر کشتی سوار شوید و به هنگام حرکت کشتی و توقف آن از خدا یاد کنید که پرودگارم آمرزنده و مهربان است .

هنگامی که کشتی به سوی سرزمین مکه روانه شد، نوح علیه السلام در میان کشتی قصد انجام حج عمره کرد؛ همانجا مُحرم شد و آن کشتی به امر خدا هفت بار در محاذی

کعبه طواف کرد و حضرت نوح و همراهان حج عمره را با تمام اعمالش انجام دادند. <sup>(۶۶)</sup> امام رضا علیه السلام فرمود: هنگامی که نوح علیه السلام سوار کشتی شد و کشتی بر فراز آب قرار گرفت، خداوند به نوح علیه السلام چنین وحی کرد:

ای نوح! اگر ترس غرق شدن داری، هزار بار مرا تهلیل کن (یعنی هزار بار بگو: لا اله الا الله) سپس درخواست نجات خود را از من بخواه که من تو و همراهانت را نجات خواهم داد.

هنگامی که حضرت نوح علیه السلام و همراهان، در کشتی قرار گرفتند و کشتی حرکت کرد، و طناب ضخیم کشتی بالا آمد و در جای خود مستقر شد، طوفان تندی وزید. طوفان به قدری شدید و سریع کشتی را احاطه کرد که برای نوح علیه السلام فرصت گفتن هزار بار «لا اله الا الله» میسر نشد. او که در خطر غرق شدن قرار گرفته بود بی درنگ به زبان سریانی گفت:

**هلولیا الفا یا ماریا اتقن:**

هزار بار می گویم «لا اله الا الله» ای پرودگار من! اصلاح کن.

در این هنگام کشتی از حرکتهای شدید آرام گرفت و به طور موزون به حرکت خود ادامه داد. نوح علیه السلام گفت: «سخنی که خداوند به خاطر آن، مرا از غرق شدن نجات بخشید، سزاوار است که از من جدا نگردد.» لذا کلمه «**الا اله الا الله - الف مره**» را در نگین انگشترش حک نمود تا همیشه این کلمه همراهش بوده و به یاد خدای یکتا و بی همتا باشد. <sup>(۶۷)</sup>

به این ترتیب می بینیم حضرت نوح علیه السلام همواره به یاد خدا بود و از توحید و یکتاپرستی سخن می گفت و او را عبادت



می کرد و در گفتار و کردارش از هر گونه شرک دوری می جست .

## ۱۷- پهلو گرفتن بر کوه جودی به خاطر تواضع آن کوه

امام کاظم علیه السلام فرمود : حضرت نوح علیه السلام هنگامی که در کشتی نشست و کشتی بر فراز آب به حرکت درآمد، به امر خدا به سوی مکه رفت و پس از هفت بار طواف کعبه ، به حرکت خود ادامه داد، و همچنان روی آبها سیر می کرد و نوح علیه السلام کشتی را به حال خود واگذاشته بود. خداوند به کوهها وحی کرد که من کشتی بنده ام نوح را روی یکی از شما می نهم . کوهها گردن کشیده و سرفرازی کردند، ولی کوه جودی تواضع نمود. لذا کشتی بر سینه آن کوه پهلو گرفت . هنگامی که کشتی بر آن کوه پهلو گرفت نوح علیه السلام به زبان سریانی فرمود :

یا ماری اتقن

پروردگارا! اصلاح کن . (۶۸)

و از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود : آب به قدری کشتی را بالا برد که احساس می شد به آسمان نزدیک گردیده ، نوح علیه السلام دستهایش را به طرف بالا بلند کرد و به زبان سریانی گفت :

یا رهمان اتقن :

ای پروردگرم ! سامان بخش .

در این هنگام فرمان خدا به آسمان و زمین صادر گردید که آب خود را نگهدارید و فرو ببرید . (۶۹)

در این آیه ۴۴، سوره هود، در مورد استقرار کشتی نوح علیه السلام بر فراز کوه جودی ، چنین تعبیر شده است :

و استوت علی الجودی و قبل بعدا للقوم الظالمین :

کشتی بر دامنه کوه جودی پهلو گرفت و در این هنگام گفته شد از رحمت خدا دور باد قوم ستمگر! (۷۰)

## ۱۸- فرستادن کلاغ و کبوتر برای بررسی و بازرسی

در ماجرای طوفان نوح علیه السلام ، به قدری آب از زمین بالا آمد و سراسر جهان را فرا گرفت که اندازه چهل گز (ذرع) از بلندترین قله کوههای جهان بالاتر رسید. کشتی نوح علیه السلام بر فراز آب قرار گرفت و حرکت کرد، نخست به سرزمین مکه آمد و هفت بار محاذی کعبه را طواف نمود، سپس به مدت پنج ماه همچنان روی آب در حرکت بود تا اینکه بر فراز کوه جودی نشست . حضرت نوح علیه السلام و همراهان مدت يك ماه داخل کشتی که بالای کوه جودی لنگر انداخته بود، زندگی را می گذرانند، از آن پس روز به روز هنگام بیرون آمدن از کشتی نزدیکتر می شد تا اینکه حضرت نوح علیه السلام تصمیم گرفت با فرستادن پرندگان ، از اوضاع جهان اطلاع یابد و بداند که آب در کجا فرو نشسته و زمین در کدام مکان آشکار شده است .

نخست کلاغ را فرستاد، کلاغ از روی کشتی پرید و مسافتی را پیمود. در مسیر راه مرداری را دید، به آن طمع کرد و به خوردنش مشغول شد، همین باعث شد که هدف از آمدنش را فراموش کرده و بدون اطلاع از اوضاع ، به سوی کشتی باز گردد.

حضرت نوح علیه السلام کلاغ لاشخور را که ماموریت خود را انجام نداده و لاشه دنیا او را از هدف غافل کرده بود نفرین نمود و گفت : «خدایا! کلاغ را منفور انسانها گردان تا او را از خود دور سازند و غذای

او را همان لاشه کثیف دنیا قرار بده .»  
خداوند دعای نوح علیه السلام را به  
استجابت رسانید.

سپس کبوتر را برای تحقیق و بررسی  
فرستاد و کبوتر به پرواز در آمد و مسافت  
درازی را پیمود... سرانجام درختی زیتونی  
(۷۱) را دید، برگی از آن را به منقار گرفت  
و نزد نوح علیه السلام بازگشت . حضرت  
متوجه شد جایی که درخت نمایان شده ، آب  
به مقدار کافی فرو نشسته و هنگام خروج  
از کشتی نزدیک می باشد، لذا برای کبوتر  
دعا کرد تا همواره محبوب و مورد علاقه  
انسانها باشد.

مطابق بعضی از روایات ؛ هنگامی که  
کبوتر نزد نوح علیه السلام بازگشت ، نوح  
علیه السلام او را تشویق نمود و از او  
استقبال گرمی به عمل آورد، زیرا  
ماموریتش را به خوبی انجام داده بود و  
خبر آرام بخشی آورده بود. در این هنگام  
کبوتر را نوازش نمود و طوق زیبایی بر  
گردنش آویخت . از آن پس کبوتران در صف  
پرندگان اهلی قرار گرفتند. (۷۲)

## ۱۹- زندگی نوین ، پس از فروکش طوفان

هنگامی که مجازات الهی در مورد قوم  
نوح علیه السلام پایان رسید و آن سنگدلان  
لجوج و تیره بختان کور دل به هلاکت  
رسیدند و طومار زندگی ننگینشان پیچیده  
شد، فرمان الهی به زمین و آسمان صادر  
گردید که :

یا ارض ابلعی ماءك و سماء اقلعی :

ای زمین ! آبت را فرو بر و ای آسمان !  
از باریدن خودداری کن .  
پس از این فرمان ، بی درنگ آبهای زمین  
فرو نشستند و آسمان از باریدن ایستاد و

کشتی بر سینه کوه جودی پهلو گرفت و از طرف خدا به نوح علیه السلام وحی شد :  
ای نوح ! با سلامت و برکت از ناحیه ما بر تو و بر تمام آنها که با تو اند فرود آی .<sup>(۷۳)</sup>

از امام صادق علیه السلام نقل شده حضرت نوح علیه السلام همراه هشتاد نفر از کسانی که به او ایمان آورده بودند، از کوه جودی پایین آمده و در سرزمین موصل برای خود خانه هایی ساختند (و زندگی نوین و گرم توحیدی را به دور از آلودگیهای شرک و فساد، آغاز نمودند) و در آنجا شهری ساختند که به نام «مدینه الثمانین» (شهر هشتاد نفری) معرفی گردید.<sup>(۷۴)</sup>

حضرت نوح علیه السلام بر فراز کوه جودی ، عبادتگاهی ساخت و در آن ، با پیروانش به عبادت خدای یکتا و بی همتا پرداخت .<sup>(۷۵)</sup>

مطابق پاره ای از روایات ؛ روز پیاده شدن نوح علیه السلام و همراهانش از کشتی ، روز عاشورا (در آن عصر) بوده است . نوح علیه السلام و همراهان در پای همان کوه جودی خانه ای ساختند و نام آن را «سوق الثمانین» (بازار هشتاد نفری) نهادند. کم کم نسل بشر از همان هشتاد نفر که سه نفر از آنها به نامهای : سام ، حام و یافث از پسران نوح بودند، ادامه یافت و رو به افزایش نهاد.<sup>(۷۶)</sup>

در پاره ای از روایات دیگر آمده : نسل بشر از این تاریخ به بعد از سه پسر نوح (سام ، حام و یافث) باقی ماند و گسترش یافت .

تاریخ نویسان نیز معتقدند : تمام نژادهای امروز کره زمین به همین سه پسر نوح علیه السلام باز می گردد. گروهی از نژاد «حامی» که در افریقا سکونت دارند،

گروهی از نژاد «سامی» که در خاورمیانه و خاور نزدیک ساکن هستند و گروه سومی از نژاد «یافت» که ساکنان چین را تشکیل می دهند.

در این که نوح علیه السلام پس از طوفان ، چند سال عمر کرد، خبرهای گوناگونی نقل شده است . طبق پاره ای از روایات : ۵۰۰ سال ، و مطابق پاره ای دیگر ۵۰ یا ۶۰ سال بیشتر عمر نکرد. <sup>(۷۷)</sup>

از دعاهای نوح علیه السلام که در قرآن ، سوره هود، آیه ۲۸ آمده ، چنین است :  
**رب اغفر لی ولوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و للمومنین و المومنات و لا تزدد الظالمین الا تبارا :**

پرودگارا! مرا بیامرز، و همچنین پدر و مادرم و تمامی کسانی را که با ایمان وارد خانه من شدند و همه مردان و زنان با ایمان را بیامرز و ظالمان را جز هلاکت نیفزای .

به این ترتیب زندگی نوین مومنان (۸۰ نفر) پس از طوفان ، با معنویت و صفا در پرتو دعاها و رهنمودهای حضرت نوح علیه السلام آغاز گردید و ادامه یافت .

از گفتنیها اینکه : حضرت نوح علیه السلام هفتصد سال قبل از طوفان ، قبری را برای امیرالمومنین علی علیه السلام ساخته بود. در آستانه طوفان ، آن قبر ساخته را با کشتی حمل کرد و پس از طوفان آن را در پشت کوفه (صحرای نجف اشرف) قرار داد. <sup>(۷۸)</sup>  
مطابق پاره ای از روایات : این قبر در کنار قبر آدم علیه السلام می باشد. جالب اینکه قبر خود حضرت نوح در کنار قبر امیرمومنان علی علیه السلام قرار گرفته است . <sup>(۷۹)</sup>

قطعا نوح علیه السلام وصیت کرده که پیکرش را در کنار قبر آدم علیه السلام دفن کنند، در آن مکانی که بعدها مرقد

منور وصی پیامبر آخر الزمان حضرت علی علیه السلام می شود.

مؤید این مطلب این است که : وقتی جنازه مطهر حضرت علی علیه السلام را مطابق وصیتش به صحرای نجف آوردند و مقداری از خاک زمین را برداشتند؛ قبر ساخته ؛ آماده شده آشکار شد و روی آن لوحی یافتند که در آن به زبان سریانی ، دو سطر نقش بسته بود که ترجمه عربی آن چنین است :

بسم الله الرحمن الرحيم - هذا ما حفره نوح النبي لعلی وصی محمد صلی الله علیه و آله ، قبل الطوفان بسبعمئة عام :

به نام خداوند بخشنده مهربان - این قبر را نوح پیامبر، هفتصد سال قبل از طوفان ، برای علی علیه السلام وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کنده و آماده ساخته است . (۸۰)

بنابراین آنان که توفیق زیارت مرقد مطهر علی علیه السلام را یافتند، به یادشان باشد که مرقد آدم صلی الله علیه و آله و نوح نجی الله علیه السلام نیز در آنجا است . آنها را نیز زیارت کنند.

خدایا! به ما توفیق عنایت فرما در سرزمین مبارک نجف اشرف ، کنار مرقد مطهر امیرمومنان علی علیه السلام بایستیم و در آنجا از نزدیک به آن سه بزرگمرد توحید، یعنی حضرت آدم و نوح علیه السلام و حضرت علی علیه السلام سلام کنیم و درود خالصانه بفرستیم .

## ۲۰- ناپایداری دنیا از نظر نوح علیه السلام

۲۵۰۰ سال عمر حضرت نوح علیه السلام گذشت و روزهای آخر عمر را پیمود. شخصی از او پرسید :

کیف راءیت الدنيا :

دنیا را چگونه دیدی؟!  
نوح علیه السلام در پاسخ گفت :  
کبیت له بابان دخلت من احدهما و خرجت  
من الاخر :

دنیا را همچون اطاقی دیدم که دارای دو  
در است ، از یکی وارد شدم و از در دیگر  
بیرون رفتم .<sup>(۸۱)</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود : «هنگامی  
که عزرائیل نزد نوح علیه السلام برای قبض  
روح آمد، نوح در برابر نور آفتاب بود.  
عزرائیل سلام کرد. نوح علیه السلام جوابش  
را داد و پرسید برای چه به اینجا آمده  
ای ؟

عزرائیل گفت : آمده ام روح تو را قبض  
کنم .

نوح علیه السلام فرمود : اجازه بده از  
آفتاب به سایه بروم .

عزرائیل اجازه داد، نوح به سایه رفت ،  
در این لحظه نوح (این سخن عبرت آمیز را  
به عزرائیل) گفت : ای فرشته مرگ ! آنچه  
در دنیا زندگی نمودم ، (به قدری زود  
گذشت که) همانند آمدن من از آفتاب به  
سایه بود؛ اکنون مأموریت خود را در قبض  
روح من انجام بده . عزرائیل روح او را  
قبض کرد.<sup>(۸۲)</sup>

(پایان داستانهای زندگی حضرت نوح علیه  
السلام)

## داستانهای حضرت ابراهیم علیه السلام دومین پیامبر اولوالعزم

ویژگیهای ابراهیم علیه السلام  
دومین پیامبر اولوالعزم که دارای  
شریعت و کتاب مستقل بوده و دعوت جهانی  
داشته ، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام  
است .

روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود : «بین حضرت نوح علیه السلام و ابراهیم خلیل علیه السلام هزار سال فاصله بود»<sup>(۸۳)</sup> سلسله سلسله نسب ابراهیم علیه السلام ، تا حضرت نوح علیه السلام را چنین نوشته اند :

«ابراهیم بن تارخ بن تاحور بن سروح بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفکشا ذبن نوح علیه السلام .»<sup>(۸۴)</sup> بنابراین حضرت نوح علیه السلام هشتمین جد ابراهیم علیه السلام می باشد. مادر ابراهیم ، بانوی شجاع و پاک به نام «بونا» یا «نونا» بود.

مطابق بعضی از روایات ، مادر لوط علیه السلام و مادر ساره همسر ابراهیم با مادر ابراهیم علیه السلام خواهر بوده و هر سه دختر یک پیامبران به نام لاجج بودند.<sup>(۸۵)</sup> ابراهیم علیه السلام هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش از دنیا رفت و آزر، عموی ابراهیم علیه السلام سرپرستی ایشان را بر عهده گرفت . از این رو که آزر از ابراهیم علیه السلام سرپرستی می کرد، ابراهیم علیه السلام او را پدر می خواند. ابراهیم علیه السلام جد سی ام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود. از این رو پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله افتخار می کرد که جد سی امش ابراهیم علیه السلام است و از نسل پاک ابراهیم علیه السلام به وجود آمده است .

ابراهیم علیه السلام ۱۷۵ سال عمر کرد و حدود چهار هزار سال قبل می زیست . سراسر عمرش در راه توحید و نجات انسانها و مبارزه با طاغوتیان و بت پرستان به پایان رسید.



او قامتی درشت ، سینه پهن ، پیشانی ای بلند، چهره ای زیبا و غمگین داشت . پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرمود : «اگر می خواهید ابراهیم را بنگرید مرا بنگرید، زیرا من به او شباهت دارم .<sup>(۸۶)</sup> ابراهیم علیه السلام در سرزمین بابل (بخشی از سرزمین عراق کنونی در جنوب بغداد) در محیطی که آکنده از ظلم و بت پرستی بود و طاغوت بزرگ به نام نمرود حکومت می کرد، چشم به جهان گشود و سرانجام در سرزمین فلسطین ، رحلت کرد. مرقد مطهرش در شهر «الخلیل» واقع در کشور فلسطین اشغالی است . زندگی ابراهیم علیه السلام در پنج دوره خلاصه می شود :

۱. بنده خالص خدا بود و خدا بندگی او را پذیرفت .
۲. به مقام پیامبری رسید و مسئولیت این مقام را به خوبی پیمود .
۳. به مقام رسالت رسید .
۴. به مقام خلیلی (دوست و مخصوص درگاه الهی) نائل شد .
۵. سرانجام به دوره پنجم که اوج زندگی يك انسان کامل است ، یعنی مقام امامت و رهبری امت ، رسید، و خداوند او را به امامت نصب کرد<sup>(۸۷)</sup> چنانچه در قرآن در آیه ۱۲۴ بقره به این موضوع تصریح کرده است .

## ابراهیم علیه السلام در قرآن

ابراهیم علیه السلام قهرمان بزرگ توحید است . سراسر زندگی او سازنده و بالنده است . مکتب او عالی ترین ارزشهای والای انسانی مانند : ایثار، شجاعت ، خداشناسی ، اخلاص ، تلاش و فضایل اخلاقی را به انسانها می آموزد و در ابعاد گوناگون زندگی ، در پیشانی تاریخ می درخشد. از این رو خداوند او را به عنوان يك امت معرفی کرده و می فرماید :

ان ابراهیم کان امه :

همانا ابراهیم يك امت بود. (۸۸)

## ابراهیم علیه السلام در قرآن

نام ابراهیم علیه السلام در قرآن ۶۹ بار آمده و در ۲۵ سوره قرآن فرازهای برجسته زندگی او بیان شده است و يك سوره از قرآن به نام سوره ابراهیم می باشد. از این مطالب فهمیده می شد که قرآن عنایت خاص داشته و تاکید می کند که مسلمانان زندگی این بزرگمرد الهی را تحت بررسی و مطالعه قرار دهند تا او را بشناسند و الگوی خود سازند و در کوران زندگی از مکتب پر مایه و سازنده او الهام بگیرد و در پرتو آن انسانی قویدل ، قاطع ، شجاع و خدا پرست مخلص شوند. هدف ما داستانرایی و اطلاع خشک از داستان زندگی ابراهیم علیه السلام بدون توجه به خط فکری و عملیش نیست ؛ بلکه هدف آن است که ابراهیم علیه السلام را بشناسیم و از او پیروی کنیم چنانکه خداوند در آیه ۶۸ سوره آل عمران می فرماید :

ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه :

سزاوارترین مردم به ابراهیم علیه السلام آنهاست که از او پیروی کردند.

ابراهیم علیه السلام از پیامبرانی است که همه پیروان ادیان بزرگ، مانند: یهودیان، مسیحیان، مجوسیان و مسلمانان، او را به بزرگی و عظمت یاد می‌کنند. زندگی او زندگی قدیمی و کهنه نیست، بلکه زندگی هر روز ما است، و ما می‌توانیم در امور و شئون مختلف زندگی از سیاسی و نظامی گرفته تا اقتصادی و اجتماعی و معنوی، آن را سرمشق خود سازیم و در پرتو آن سعادت ابدی دو سرا، دست یابیم تا در ابعاد مختلف به استقلال و آزادی برسیم.

اکنون با این اشاره، به بیست داستان جالب از زندگی درخشان قهرمان توحید، ابراهیم خلیل علیه السلام (که با توجه به بخش قبل از شماره ۲۱ آغاز می‌گردد، گوش جان فرا می‌دهیم).

## ۲۱- گزارش منجم و خواب هولناک نمرود

در سرزمین بین النهرین<sup>(۸۹)</sup>، شهری زیبا و پر جمعیت به نام بابل قرار داشت که روزگاری اسکندر آن را پایتخت ناحیه شرقی امپراطوری خود نمرود بود و طاغوتی دیکتاتور به نام نمرود فرزند کوش بن حام آن جا سلطنت می‌کرد.

بابل پایتخت نمرود، غرق در بت پرستی و انحرافات مختلف و فساد بود. هوسبازی، شرابخواری، قمار، آلودگیهای جنسی، فساد مالی و هرگونه زشتی، از در و دیوار آن می‌بارید.

مردم در طبقات گوناگون زندگی می‌کردند و در مجموع به دو طبقه زیر دست و زیر دست تقسیم شده بود و حاکم خودپرستی که سراسر زندگی در تجاوز، فساد و انحراف خلاصه می‌شد، بر آن مردم فرمانروایی می‌کرد. محیط از هر نظر تیره و تار بود و

شب ظلمانی گناه و آلودگی بر همه جا سایه افکنده بود و در انتظار صبح سعادت بسر می برد.

نمرود علاوه بر بابل ، بر سایر نقاط جهان نیز حکومت می کرد. چنانکه امام صادق علیه السلام فرمود : «چهار نفر بر سراسر زمین سلطنت کردند؛ دو نفر آنها، از مومنان به نام سلیمان بن داوود و ذوالقرنین ، و دو نفر دیگر آنها از کافران ، به نام نمرود و بخت النصر (۹۰) بودند.

خداوند به مردم ستمدیده و رنج کشیده بابل لطف کرد و اراده نمود تا رهبری صالح و لایق به سوی آنها بفرستد و آنها را از چنگال جهل و نادانی و بت پرستی و طاغوت پرستی نجات دهد و از زیر چکمه ستمگران نمرودی رهایی بخشد. آن رهبر صالح و لایق ، همان ابراهیم خلیل بود که هنوز چشم به جهان نگشوده بود.

عموی ابراهیم به نام آزر، از بت پرستان و هواداران نمرود بود و در علم نجوم و ستاره شناسی اطلاعات وسیع داشت و از مشاوران نزدیک نمرود به شمار می آمد. آزر با استفاده از علم ستاره شناسی چنین فهمید که امسال پسری چشم به جهان می گشاید که سرنگونی رژیم نمرود به دست او است . او بی درنگ خود را به محضر نمرود رسانید و این موضوع را به نمرود گزارش داد.

عجیب اینکه در همین وقت (همزمان) نمرود نیز در عالم خواب دید که ستاره ای در آسمان درخشید و نور آن بر نور خورشید و ماه چیره گردید.

پس از آن که نمرود از خواب بیدار شد، دانشمند تعبیر کننده خواب را به حضور طلبید و خواب خود را برای آنها تعریف کرد. آنها گفتند؛ تعبیر این است : «به

زودی کودکی به دنیا می آید که سرنگونی حکومتت به دست او انجام می شود.»  
نمرود بر اثر گزارش منجم و دانشمند تعبیر کننده خواب ، به وحشت افتاد و بسیار نگران شد. منجمین و دانشمندان تعبیر کننده دیگر خواب را حاضر کرد و با آنها نیز به مشورت پرداخت . سرانجام نمرود اطمینان یافت که گزارشات درست است . اعصابش خرد شد و وحشت و نگرانیش افزایش یافت ، و اضطراب و دلهره ، تار و پود وجودش را فرا گرفت .

## ۲۲- دو فرمان خطرناک نمرود

برای آن که نطفه ابراهیم علیه السلام منعقد نشود، نمرود فرمانی صادر کرد که زنان را از شوهرانشان جدا سازند و به طور کلی آمیزش زن و مرد غدقن گردد تا بدین وسیله از انعقاد نطفه آن پسر خطرناک (در آن سال) جلوگیری شود.  
این فرمان اجرا شد و مامورین و دژخیمان آشکار و نهان نمرود همه جا را تحت کنترل شدید خود درآوردند و برای اینکه این فرمان به طور دقیق اجرا شود زنان را در شهر نگه داشتند و مردان را به خارج از شهر فرستادند. ولی در عین حال ، «تارخ» پدر ابراهیم علیه السلام با همسرش تماس گرفت و کاملاً به دور از کنترل ماموران ، با او همبستر شد و نور ابراهیم علیه السلام در رحم مادرش منعقد گردید. (۹۱)

دومین فرمانش نیز صادر شد : «ماماها و قابله ها و هر کس در هر کجا که توانست زنان باردار را تحت کنترل و مراقبت قرار دهد و هنگام زایمان ، کودکان را بنگرند، اگر پسر بود کشته و نابود گردانند و اگر دختر بود زنده بگذارند. این فرمان حتماً

باید اجرا شود. برای متخلفین از اجرای فرمان مجازات شدید در نظر گرفته شده است .  
حتما... حتما...»

کنترل شدید در همه جا اجرا گردید. جلادان خون آشام نمرود در همه جا حاضر بودند. نوزادان پسر را می کشتند و نوزادان دختر را زنده می گذاشتند. <sup>(۹۲)</sup> مادر ابراهیم علیه السلام بارها توسط ماماها و قابله های نمرودی آزمایش شد ولی چیزی نفهمیدند، و این از آن جهت بود که خداوند رحم مادر ابراهیم علیه السلام را به گونه ای قرار داده بود که نشانه بارداری آشکار نبود. <sup>(۹۳)</sup> همه جا سخن از کشتن نوزادان پسر بود و جاسوسان نمرود این موضوع را با مراقبت شدید دنبال می کردند. در چنین شرایط سختی پدر ابراهیم علیه السلام بیمار شد و از دنیا رفت .

«بونا» مادر شجاع و شیر دل ابراهیم علیه السلام خود را نباخت و همچنان با امداد الهی به زندگی ادامه داد. با اینکه فشار زندگی لحظه به لحظه بر او شدیدتر می شد و همواره سایه هولناک دژخیمان تیره دل و بی رحم را می دید تسلیم نمرودیان نشد و تصمیم گرفت خود را معرفی نکند و نوزاد خود را پس از تولد، با کمال مراقبت مخفی گاهها حفظ نماید.

آری ، گرچه فرمان نمرود ترس و وحشت عجیبی در مردم ایجاد کرده بود ولی مادر ابراهیم علیه السلام با توکل به خدای یکتا، تصمیم گرفت تا بر خلاف این فرمان ، کودک خود را از گزند خون آشامان نمرودی حفظ نماید.

## ۲۳- تولد ابراهیم در غار و سیزده سال زندگی مخفی او

شب و روز همچنان می گذشت . هفته ها و ماهها به دنبال هم گذر می کرد، و به همین ترتیب ولادت ابراهیم علیه السلام نزدیک می شد. مادر قویدل و شجاع ابراهیم علیه السلام همواره در این فکر بود که هنگام زایمان کجا رود و چگونه فرزندش را از گزند جلادان حفظ نماید؟!

در آن عصر، قانونی در میان مردم رواج داشت که زنان در هنگام قاعدگی به بیرون شهر می رفتند و پس از پایان آن به شهر باز می گشتند. مادر ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت به بهانه این قانون و رسم ، از شهر بیرون برود و در کنار کوهی غاری را پیدا کند و در آنجا دور از دید مردم ، شاهد تولد نوزادش باشد. همین تصمیم اجرا شد. مادر با کمال مراقبت از شهر خارج گردید و خود را به غاری رسانید و در آنجا درد زایمان به او دست داد.

طولی نکشید که ابراهیم علیه السلام در همانجا دیده به جهان گشود. کودکی که در همان وقت نور و شکوه خاصی که نشانگر آینده درخشان او بود، از چهره اش دیده می شد.

مادر نگران بود که آیا کودکش را در غار بگذارد، یا به شهر بیاورد. سرانجام برای حفظ او تصمیم گرفت او را در پارچه ای پیچیده ، در همان غار بگذارد، و هر چند وقتی به سراغ او رفته و به او شیر دهد.

مادر او را در میان غار گذاشت و برای حفظ او از گزند جانوران ، در غار را

سنگچین کرده به شهر بازگشت ، و از آن پس هر چند روزی يك بار مخفیانه و گاهی شبانه خود را به غار رسانده و از پسرش دیدار می کرد و شیرش می داد. ولی یکبار متوجه شد که ابراهیم علیه السلام (به لطف خدا) انگشت بزرگ دستش را بر دهان نهاده و به جای پستان مادر از آن شیر جاری است

...

بدین ترتیب این مادر و پسر در آن دوران وحشتناک با تحمل مشقتها و رنجهای گوناگون با مقاومت بی نظیر خود، ماهها و سالها به زندگی مخفی خود ادامه دادند و حاضر نشدند تسلیم حکومت ستمگر نمرود گردند تا آن اینکه سیزده سال از عمر ابراهیم گذشت . (۹۴)

آری ، حضرت ابراهیم علیه السلام برای دور ماندن از خطر دژخیمان سنگدل نمرود، ۱۳ سال در میان غار زندگی کرد و در حقیقت در زندان طبیعت به سر برد. همواره سقف غار و دیوارهای تاریک و وحشتزای آن را می دید، گاهی مادر رنجدیده اش مخفیانه به ملاقاتش می آمد و گاهی سر از غار بیرون می آورد و کوه ها و دشت سرسبز و افق نیلگون را تماشا می کرد و بر خداشناسی و فکر باز و نشاط روحیه خود می افزود و منتظر بود که روزی فرا رسد و از زندان غار بیرون آید و در فضای باز قدم بگذارد و مردم را از پرستش نمرود باز دارد...



## ۲۴- بیرون آمدن ابراهیم از غار و گفتگویش با گروهی از مشرکان

جالب این که ابراهیم علیه السلام در این مدتی که در غار بود، به لطف خدا از نظر جسمی و فکری رشد عجیبی کرده بود. سیزده ساله بود، قد و قامت بلندی داشت که در ظاهر بیست ساله نشان داده می شد. فکر درخشنده و عالی او نیز همچون فکر مردان کاردان و هوشمند و با تجربه کار می کرد. یک روز مادر به دیدارش آمد و مدتی در کنار پسر نوجوانش بود. هنگام خداحافظی همین که خواست از غار بیرون آید، ابراهیم دامن مادر را گرفت و گفت: «مرا نیز با خود ببر، ماندن در غار بس است. اینک می خواهم در جامعه باشم و با مردم زندگی کنم.»

مادر می دانست که درخواست ابراهیم یک درخواست کاملاً طبیعی است ولی در این فکر بود که چگونه او را به شهر ببرد، لذا در آن لحظات حساس به ابراهیم چنین گفت: عزیزم! چگونه در این شرایط سخت تو را همراه خود به شهر ببرم؟! نه میوه دلم! صلاح نیست. اگر شاه به وجود تو اطلاع یابد تو را خواهد کشت، می ترسم خونت را بریزند. همچنان در اینجا بمان تا خداوند راه گشایشی برای ما باز کند.

ولی ابراهیم اصرار داشت که از غار جانکاه بیرون آید. سرانجام مادر به او گفت: «در این باره با سرپرستت (آزر) مشورت می کنم، اگر صلاح بود، نزدت می آیم و تو را به شهر می برم.»<sup>(۹۰)</sup> به این ترتیب مادر دلسوخته از پسرش جدا شد و به شهر باز گشت.

وقتی که مادر رفت، ابراهیم تصمیم گرفت از غار بیرون بیاید. صبر کرد تا

هوا تاریک و خلوت شد، آنگاه از غار بیرون آمد، گویی پرنده ای از قفس به سوی باغستان سبز و خرم پریده ، به کوهها و دشت و صحرا می نگریست ، ستارگان و ماه نظرش را جلب کرد. در اندیشه فرو رفت و با خود گفت : «به به ! از این پدیده هایی که خدای یکتا آن را پدیدار ساخته است !» از اعماق دلش با آفریدگار جهان ارتباط برقرار کرد سراسر وجودش غرق در عشق و شوق به خدا شد. با شور و نشاط قدم می زد، ناگاه هیاهوی جمعیتی نظرش را جلب کرد، به سوی آن جمعیت رفت ، ناگاه دید آنها با کمال ادب در کنار هم ایستاده اند و در برابر ستاره زهره که در کنار ماه دیده می شود، تعظیم می کنند و آن را می پرستند.

ابراهیم علیه السلام افسوس خورد که چرا گروهی نادان ستاره ای را بجای خدای بی همتا می پرستند. به آنها نزدیک شد و در این فکر فرو رفت که چگونه آنها را از گمراهی نجات دهد. نزد آنها رفت و در ظاهر با آنها هم عقیده شد (ولی از روی انکار و استفهام) گفت : «آری همین خداست» .

ستاره پرستان او را به جمع خود پذیرفتند و از اینکه یک نوجوان ، آیین آنها را پذیرفته شادمان شدند. ابراهیم همچنان در ظاهر به صف آنها پیوسته بود و در انتظار فرصتی مناسب به سر می برد. هنگامی که ستاره زهره ، کم کم ناپدید شد، ابراهیم علیه السلام فرصت را به دست آورد. گفت :

نه ! این ستاره «خدا» نیست ، زیرا خدا یک موجود ثابت است ، نه در حال حرکت و نه در تغییر (چرا که هر حرکت و تغییری ، حرکت دهنده و تغییر دهنده می خواند) من از عقیده شما استعفا دادم .

همین بیان شیوا و استوار ابراهیم ، ستاره پرستان را در شك و تردید افکند. ابراهیم از جمع ستاره پرستان گذشت ، و به راه خود در صحرا و بیابان ادامه داد؛ ناگاه چشمش به جمعیتی افتاد که در برابر ماه درخشنده ایستاده بودند و آن را پرستش می کردند. ابراهیم علیه السلام نزد آنها رفت و باز برای اینکه این گروه نیز او را در جمع خود بپذیرند در ظاهر از روی انکار و استفهام گفت : «به به چه ماه درخشنده و زیبایی ! خدای من همین است .»

ماه پرستان از ابراهیم استقبال کردند و او را در صف خود قرار دادند، ولی وقتی که نیز همچون ستاره زهره غروب کرد ابراهیم فرصت را بدست آورد و خطاب به ماه پرستان گفت : این خدا نیست ، زیرا ماه نیز در حال حرکت و تغییر و جابجایی است ، ولی خدا ثابت و دگرگون ناپذیر می باشد. من از این عقیده برگشتم ، اگر خدا مرا هدایت نکند در صف گمراهان خواهم شد. به این ترتیب ابراهیم علیه السلام با این استدلال نیرومند، بر عقیده ماه پرستان ضربه زد و بذر اعتقاد به خدای یکتا و بی همتا را بر صفحه قلب آنها پاشید.

ابراهیم علیه السلام آن شب را در بیابان گذراند. وقتی که هوا روشن شد و هنگام طلوع خورشید فرا رسید، ناگاه نگاه ابراهیم علیه السلام به جمعیتی افتاد که منتظر طلوع خورشید هستند تا آن را سجده کرده و به عنوان خدا تعظیم نمایند. ابراهیم کنار آنها رفت و در ظاهر وانمود کرد که با آنها هم عقیده است ، هنگامی که خورشید طلوع کرد، ابراهیم (از روی استفهام) فریاد زد : «خدای من همین است ، این از همه درخشنده تر است ...»

ابراهیم تا غروب با آنها بود، ولی وقتی که خورشید غروب کرد، خطاب به آنها گفت :

من از این عقیده برگشتم زیرا خورشید نیز در حال تغییر و جابجایی است و چنین موجودی هرگز «خدا» نخواهد بود. اگر پرودگار مرا راهنمایی نکند، قطعاً از جمعیت گمراهان خواهم بود. من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده ، من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم .<sup>(۹۶)</sup>

به این ترتیب ابراهیم با شیوه ای ساده و اخلاقی دلپذیر، ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان را گمراه خواند و آنها را به سوی خدای یکتا و بی همتا دعوت نمود و از پرستش پدیده های بی اراده برحذر داشت .

## ۲۵- معاد و زنده شدن مردگان در برابر چشم ابراهیم علیه السلام

ابراهیم علیه السلام همچنان در صحرا و بیابان ، کنار کوهها سیر می کرد و با دیدار پدیده های آفرینش و شگفتی های جهان ، خداشناسی خود را تکمیل می کرد و به خوبی می آموخت که :

برگ درختان سبز از نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

ابراهیم در مسیر راه به دریا رسید، غرق تماشای دریا و امواج دریا شد، سپس به راه خود ادامه داد. ناگاه دید حیوان مرده ای در کنار دریا و در میان آب افتاده و حیوانات دریایی و خشکی به آن حمله می کنند و گوشت آن را می خوردند، گویی نخستین بار بود که ابراهیم چنین حادثه ای را می دید. ناگاه این مطلب به

دلش راه یافت : اگر تمام بدن این حیوان مرده ، جز بدن حیوانات مختلف دریایی و صحرایی شده و هر جزیی از بدن آن جز بدن چندین حیوان قرار گرفت ، چگونه در روز قیامت تکه های بدن او در کنار هم جمع می شود و آن حیوان بار دیگر زنده می گردد؟! البته ابراهیم علیه السلام به زنده شدن مردگان یقین پیدا کرده بود، ولی می خواست که بر یقینش بیفزاید و سراسر قلبش سرشار از یقین کامل گردد. از این رو دست به آسمان بلند کرد و گفت : «خدایا! به من بنمایان که چگونه چنین مردگانی را زنده می کنی؟»

خداوند فرمود : «مگر تو به روز قیامت ایمان نیوردی؟»

ابراهیم عرض مرد : «چرا، ایمان دارم ولی می خواهم دلم سرشار از ایمان و یقین و باور گردد و به عالی ترین مرحله یقین برسد.»

خداوند به او فرمود : «چهار پرنده را بگیر و سر آنها را ببر، و سپس گوشت بدن آنها را بکوب و درهم بیامیز، آنگاه گوشت کوبیده شده را به ده قسمت تقسیم کن و هر قسمتش را بر سر کوهی بگذار و سپس در جایی بنشین و آنها را به اذن خدا به سوی خود بخوان.»

ابراهیم ، طبق فرمان خدا چهار پرنده را که عبارت بودند از خروس ، طاووس ، اردک و کلاغ گرفت و آنها را کشته ، گوشت آنها را درهم آمیخت و سپس ده قسمت کرد. هر قسمتی را روی کوهی نهاد، آنگاه کمی دورتر رفت و در حالی که منقار آن چهار پرنده در دستش بود، در جایی نشست و صدا زد : «ای پرندگان ! به اذن خدا زنده شوید و به نزد من پرواز کنید.» در همان لحظه گوشتهای مخلوط شده پرندگان از هم جدا شد و به صورت چهار پرنده در آمد و

روح در آنها دمیده شد، و به سوی ابراهیم علیه السلام پرواز کردند و به منقارهای خود پیوستند.

ابراهیم علیه السلام با چشم خود صحنه معاد و زنده شده مردگان را دید و در نهایت شگفتی متوجه دانه هایی که روی زمین ریخته بود شد که پرندگان به چیدن آنها مشغولند.

قلب ابراهیم سرشار از اطمینان و باور گردید، سخن قلبش را به زبان آورد و گفت :

آری ، خداوند بر همه چیز تواناست و زنده شدن مردگان پس از مرگ ، به دست او است ، خدایی که هم از ذره های بدن مردگان آگاه است و هم توانایی بر جمع آنها را دارد. <sup>(۹۷)</sup>

مولانا در مثنوی می گوید : این چهار پرنده هر کدام رمز و کنایه از یکی از خوهای زشت انسانی است . اردک کنایه از حرص و آز است . کلاغ کنایه از آرزوی دراز. خروس نشانه شهوت پرستی و طاووس بیانگر مقام طلبی انسانهاست و اگر کسی خود را از اسارت این چهار خصلت زشت رهایی بخشد می تواند پرواز کند و در راه ابراهیم خلیل علیه السلام قدم بردارد و به مرحله عالی کمالات برسد.

تو خلیل وقتی ای خورشید هُش این چهار اطيّار رهزن را بکش خُلُق را گر زندگی خواهی ابد سر ببر زین چار مرغ شوم و بد بط و طاووس است و زاغ است و خروس این مثال چار مرغ اندر نفوس بط حرص است و خروس آن شهوت است جاه طاووس است و زاغ انیت است <sup>(۹۸)</sup>

## ۲۶- دعوت‌های مختلف و پی‌گیر ابراهیم از آزر، سرپرست خود

ابراهیم در همان سن و سال نوجوانی به مقام پیامبری رسید و پس از بیرون آمدن از غار؛ سیر و سیاحت در صحرای، کوه و دریا و تکمیل معاد و خداشناسی و رسیدن به مقام نبوت<sup>(۹۹)</sup> آماده شد که وارد شهر بابل گردد. شهری که غرق در فساد و انحراف بود و از در و دیوار آن ناپاکی و پلیدی می‌بارید. بت‌پرستی و نمرودپرستی و استعمار و استثمار در همه جای آن دیده می‌شد.

طبیعی است که ابراهیم، نخست به خانه مادرش رفت. پدر ابراهیم از دنیا رفته بود، ولی عمویش «آزر» زنده بود. ابراهیم آزر را از این رو که سرپرستش بود به عنوان پدر می‌خواند. آزر از بت‌سازان و بت‌پرستان معروف بود. علاوه بر این به دستگاه نمرود نیز نزدیک بود و از مشاوران و معاونان، بلکه از وزیران شخص نمرود به حساب می‌آمد، از آنجا که گفته‌اند: «عدو شود سبب خیرگر خدا خواهد» چون ابراهیم در خانه آزر بود، کمتر مورد سوء ظن قرار می‌گرفت.<sup>(۱۰۰)</sup>

ابراهیم دعوت خود را از آزر شروع کرد، زیرا او بت‌ساز و بت‌فروش بود و در گسترش بت‌پرستی نقش بسیار داشت. اگر او یکتا پرست می‌شد افراد زیادی به پیرویش دست از بت‌پرستی می‌کشیدند.

دعوت ابراهیم علیه السلام از آزر، دارای چندین مرحله بود؛ نخست با کمال نرمش و مدارا، همراه منطق شیوا و استدلال نیرومند، او را به خدای یگانه دعوت نمود و به او چنین گفت:

ای بابا! چرا چیزی را می پرستی که نه می شنود، نه می بیند و نه هیچ مشکلی را از تو حل می کند؟!

ای بابا! دانشی برای من آمده که بر تو نیامده است ، بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم .

ای بابا! شیطان را پرستش مکن که شیطان نسبت به خدای رحمان ، عصیانگر است .

ای بابا! من از این می ترسم که از سوی خداوند رحمان عذابی به تو رسد و در نتیجه از دوستان شیطان باشی !

آزر در برابر دعوت مهرانگیز و منطقی ابراهیم علیه السلام عصبانی شد و او را تهدید به سنگسار کرده ، چنین گفت : «ای ابراهیم ! آیا، تو از معبودهای من (بتها) روی گردان هستی ، اگر از این کار دست برداری ، تو را سنگسار خواهم کرد، اکنون برای مدتی طولانی از من دور شو!»

ابراهیم علیه السلام از تهدید آزر نترسید ولی ملایمت و نرمش را رعایت کرد تا بلکه عاطفه آزر را تحریک کرده و به نفع خود جذب کند، لذا برای دومین بار چنین گفت :

سلام بر تو! من به زودی از پرورگارم برای تقاضای عفو می کنم ، چرا که همواره نسبت به من مهربان بوده است و از شما و آنچه غیر خدا می خوانید کناره گیری می نمایم و پروردگارم را می خوانم و امید آن را دارم که در خواندن پروردگارم ، بی پاسخ نمانم . (۱۰۱)

به این ترتیب ابراهیم علیه السلام مرغوب شوکت و قدرت سرپرستش «آزر» نشد و از تهدید و هشدار او نترسید و با توکل بر خداوند به طور مکرر او را دعوت به سوی خدا نمود و از بتها برحذرش داشته ، با صراحت اعلام کرد من از آن بتها دوری میکنم و تنها خدای یگانه را می پرستم .



آزر با گستاخی ، ابراهیم را از خود راند و نصایح مهرانگیز او را با تندی رد کرد. وقتی ابراهیم علیه السلام با نرمش و استدلال نتیجه ای نگرفت ، پا را فراتر نهاد و رگبار سرزنش خود را متوجه او و پیروانش نمود و با صراحت به آزر و پیروانش گفت : «آیا به راستی بتها را به عنوان خدا برگزیده اید؟! تو و گروهت را در گمراهی آشکار می نگرم» (۱۰۲) و در فرصتی دیگر به آزر و پیروانش گفت : «این تمثال ها و مجسمه ها چیست که شما در برابر آنها سجده می کنید و آنها را شب و روز می پرستید؟!»

آنها در جواب دادند : «نیاکان و پدرانمان چنین کردند، ما هم روش آنها را ادامه می دهیم .»  
ابراهیم علیه السلام با قاطعیت و تاکید گفت :

لقد كنتم انتم و اباوكم فى ضلال مبين :  
قطعا هم شما و هم پدرانتان در گمراهی آشکار بودید و هستید.

آنها گفتند : «آیا مطلب حقی برای ما آورده ای یا شوخی می کنی؟!»  
ابراهیم علیه السلام جواب داد : «كاملا حق آورده ام . پروردگار شما همان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را ایجاد کرده و من بر این امر از گواهانم» (۱۰۳)

ابراهیم گرچه در مراحل نخست از راه نرمش و مدارا با آزر سخن گفت ، زیرا آزر حق سرپرستی بر ابراهیم داشت . وانگهی ابراهیم می خواست از این راه او را جذب نماید، ولی وقتی که لجاجت آزر در راه شرك ، برای ابراهیم روشن شد، نه تنها از او دوری کرد بلکه از او بیزارى جست ، چنانچه در آیه ۱۱۴ سوره توبه می خوانیم :

فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه :  
هنگامی که ابراهیم روشن شد که آزر  
دشمن خداست از او بیزاری جست .

## ۲۷- برخورد عملی و تمسخرآمیز ابراهیم با بتها

آزر با اینکه ابراهیم را از یکتاپرستی  
منع می کرد، ولی وقتی که چشمش به چهره  
ملکوتی ابراهیم می افتاد محبتش نسبت به  
او بیشتر می شد. از آنجا که آزر رئیس  
کارخانه بت سازی بود، روزی ، چند بت به  
ابراهیم داد تا او آنها را به بازار  
برده و مانند سایر برادرانش آنها را به  
مردم بفروشد. ابراهیم خواسته آزر را  
پذیرفت و آن بتها را همراه خود به طرف  
میدان شهر برد و برای اینکه فکر خفته  
مردم را بیدار کند و آنها را از پرستش  
بت بیزار نماید، طنابی به گردن بتها بست  
و آنها را در زمین می کشانید و فریاد می  
زد :

من یشتیری من لا یضره و لا ینفه :

چه کسی این بتها را سود و زیانی ندارد  
از من می خرد؟!!

سپس بتها را کنار لجنزار و آبهای جمع  
شده در گودالها آورد و در برابر چشم  
مردم ، آنها را در میان لجن و آب آلوده  
می انداخت و بلند می گفت : «آب بنوشید و  
سخن نگویید!!» (۱۰۴)

به این ترتیب ، عملاً به مردم می فهماند  
که بتها شایسته پرستش نیستند. به هوش  
باشید و از خواب غفلت بیدار شوید و به  
خدای یکتا و بی همتا متوجه شوید و در  
برابر این بتهای ساختگی و بی اراده که  
سود و زیانی ندارد سجده نکنید. مگر عقل  
ندارید؟! مگر انسان نیستید؟! چرا این  
همه ذلت؟! چرا؟! چرا?!!

فرزندان آزر، توهین ابراهیم به بتها را به آزر خبر دادند. آزر ابراهیم را طلبید و او را سرزنش و تهدید کرد و از خطر سلطنت نمرود برحذر داشت، اما ابراهیم علیه السلام به تهدیدهای آزر اعتنا نکرد.

آزر تصمیم گرفت ابراهیم را زندانی کند تا هم ابراهیم در صحنه نباشد و هم زندان او را تنبیه کند. از این رو ابراهیم را در خانه اش زندانی کرد و افرادی را بر او گماشت تا فرار نکند. ولی طولی نکشید که او از زندان گریخت و به دعوت خود ادامه داد و مردم را از بت پرستی برحذر داشته، به سوی توحید فرا خواند.

## ۲۸- محکوم شدن نمرود در گفتگو با ابراهیم علیه السلام

آوازه مخالفت ابراهیم با طاغوت پرستی و بت پرستی در همه شکل‌هایش و در همه جا پیچد و به عنوان يك حادثه بزرگ در راءس اخبار قرار گرفت .

نمرود که از همه بیشتر در این باره حساس بود فرمان داد بی درنگ ابراهیم را به حضورش بیاورند، تا بلکه از راه تطمیع و تهدید، قفل سکوت بر دهانش بزند.

ابراهیم را نزد نمرود آوردند. نمرود بر سر ابراهیم فریاد زد و پس از اعتراض به کارهای او گفت: «خدای تو کیست؟»

ابراهیم: خدای من کسی است که مرگ و زندگیم در دست او است .

نمرود از راه سفسطه و غلطاندازی وارد بحث شد و گفت: «ای بی خبر! اینکه در اختیار من است . من زنده می کنم و می میرانم . مگر نمی بینی مجرم محکوم به اعدام را آزاد می کنم و زندانی غیر محکوم را به اعدام را (اگر بخواهم)

اعدام می نمایم» . آنگاه دستور داد يك شخص اعدامی را آزاد کردند و يك غیر محکوم را اعدام کردند.

ابراهیم بی درنگ استدلال خود را عوض کرد و گفت : تنها زندگی و مرگ نیست ، بلکه همه هستی به دست خداست .

بر همین اساس خدای من کسی است که صبحگاهان خورشید را از افق مشرق بیرون می آورد و غروب آن را در افق مغرب فرو می برد. اگر راست می گویی که تو خدای مردم هستی ، خورشید را به عکس از افق مغرب بیرون آر و در مشرق فرو بر.

نمرود در برابر این استدلال نتوانست غلطاندازی کند، آن چنان گیج و بهت زده شد که از سخن گفتن درمانده گردید. و متوجه شد اگر آشکارا با ابراهیم دشمنی کند، رسوائیش بیشتر می شود. ناچار دست از ابراهیم کشید تا در يك فرصت مناسب از او انتقام گیرد و لذا جاسوسان خود را در همه جا گماشت تا مردم را از پیروی ابراهیم علیه السلام برحذر سازند و با تهدید و فشار مردم را از تماس با ابراهیم بترسانند و دور نمایند. (۱۰۵)

## ۲۹- بت شکنی ابراهیم علیه السلام و استدلالش

ابراهیم از راههای گوناگون با بت پرستی مبارزه کرد ولی بیانات و مبارزات ابراهیم علیه السلام در آن تیره بختان لجوج اثر نکرد. از طرفی دستگاه طاغوتی نمرود برای سرگرم کردن مردم و ادامه سلطه خود، هرگز حاضر نبود که مردم از بت پرستی دست بردارند.

ابراهیم در مبارزه خود مرحله جدیدی را برگزید و با کمال قاطعیت به بت پرستان و نمرودیان ، چنین اخطار کرد :

### و تا الله لاكيدن اصنامكم بعد ان تولوا مدبرين :

به خدا سوگند در غیاب شما نقشه ای برای نابودی بت‌هایتان می کشم .<sup>(۱۰۶)</sup> ابراهیم همچنان در کمین بت‌ها بود تا عید نوروز فرا رسید. در میان مردم بابل رسم بر این بود که هر سال ، روز عید نوروز<sup>(۱۰۷)</sup> شهر را خلوت می کردند و برای خوشگذرانی به صحرا و کوه و دشت و فضاهاى آزاد دیگر می رفتند، آن روز مردم شهر را خلوت کردند، نمرود و اطرافیان‌ش نیز از شهر بیرون رفتند، حتی ابراهیم را نیز دعوت کردند که با آنها به خارج از شهر برود. در جشن آنها شرکت کند. ولی ابراهیم در پاسخ آنها گفت : «من بیمار هستم .»<sup>(۱۰۸)</sup>

وقتی که شهر کاملاً خلوت شد، ابراهیم اندکی غذا و يك تبر با خود برداشت و وارد بتکده شد، دید مجسمه های گوناگون با قیافه های مختلف ، در کنار هم چیده شده و بدون هرگونه حرکت و توان در جایگاه‌هایی قرار گرفته اند. ابراهیم غذا را به دست گرفت و در کنار هر يك بت‌ها رفت و گفت : «از این غذا بخور و سخن بگو.»

وقتی از بت پاسخی نمی شنید با تبری که در دست داشت بر دست و پای بت می زد و آن را می شکست .

ابراهیم با همه بت‌هایی که در آن بتکده بودند همین کار را کرد تا اینکه فضای وسط بتخانه فقط بت بزرگ سالم مانده بود که تبر را بر دوش او نهاد و از آنجا بیرون رفت ، و از این کار نیز منظوری داشت ، تا با همین دلیل ، دشمن را محکوم کند.

مراسم عید، کم کم پایان یافت و بت پرستان گروه گروه به شهر بازگشتند. رسم بود پس از بازگشت ، نخست به بتکده بروند

و مراسم شکرگزاری را بجای آورند و سپس به خانه هایشان باز گردند.

گروه اول وقتی که وارد بتخانه شد با منظره عجیبی روبرو گردید. گروههای بعد نیز وارد شدند، همه در وحشت و بهت زدگی فرو رفتند. فریاد و نعره هایشان برخاست و هر کسی سخنی می گفت ...

در اینجا دنباله داستان را از زبان قرآن (آیات ۵۸ تا ۶۷ سوره انبیا) بشنویم :

ابراهیم همه بتها جز بت بزرگشان را قطعه قطعه کرد، شاید سراغ او بیایند (و او حقایق را بازگو کند).

هنگامی که آنها، منظره بتخانه را دیدند گفتند: هر کس با خدایان ما این چنین کرده، قطعاً از ستمگران است. (و باید کیفر ببینند) گروهی گفتند: شنیده ایم نوجوانی از بتها سخن می گفت که به او ابراهیم می گویند. جمعیت گفتند او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، تا مردم گواهی دهند.

هنگامی که ابراهیم را حاضر کردند، گفتند: «ای ابراهیم! آیا تو این کار را با خدایان ما کرده ای؟!»

ابراهیم در پاسخ گفت: «بلکه این کار را بزرگشان کرده است، از آنها پرسید اگر سخن می گویند!»

بت پرستان به وجدان خود بازگشتند و (به خود) گفتند: «حقاً که شما ستمگرید.»

سپس بر سرهایشان واژگونه شدند (و حکم وجدانی را به کلی فراموش کردند) و به ابراهیم گفتند: «تو می دانی که بتها سخن نمی گویند» (اینجا بود که ابراهیم، پتک استدلال را بدست گرفت و بر مغز بت پرستان کوبید و به آنها) گفت: آیا غیر از خدا چیزی را پرستش می کنید که نه کمترین سودی برای شما دارد، و نه زیانی

به شما می‌رساند (نه امیدی به سودشان دارید و نه ترسی از زیانشان.) اف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید! آیا اندیشه نمی‌کنید (عقل ندارید.) (۱۰۹)

روایت شده: به نمرود گفته شد: ابراهیم پسر آزر، بت‌ها را شکسته است. نمرود آزر را طلبید و به او گفت: «به من خیانت کردی و وجود این پسر (ابراهیم) را از من پوشاندی.»

آزر گفت: «پادشاهها! من تقصیر ندارم، مادرش او را پوشانده و نگهداری کرده است و او مدعی است که استدلال و حجت دارد.»

نمرود دستور داد مادر ابراهیم را حاضر کردند و به او گفت: «چرا وجود این پسر را از ما پوشاندی که با خدایان ما چنین کند؟!»

مادر گفت: ای پادشاه! من دیدم تو رعیت و ملت خودت را می‌کشی و نسل آنها در خطر می‌افتد، با خود گفتم این پسر را برای حفظ نسل نگه دارم، اگر این پسر همان بود (که واژگونی سلطنت تو به دست او است) او را تحویل می‌دهم تا کشته گردد، و کشتن فرزندان مردم پایان یابد، و اگر این پسر، آن نیست، برای ما یک نفر پسر باقی بماند. اینک که برای تو ثابت شده که این پسر همان است، در اختیار تو است، هر کار می‌کنی انجام بده.»

نمرود گفتار مادر ابراهیم را پسندید، و او را آزاد کرد، سپس خودش شخصا با ابراهیم، در مورد شکسته شدن بتها سخن گفت. هنگامی که ابراهیم علیه السلام گفت: «بت بزرگ بتها را شکسته است.» نمرود به جای اینکه استدلال نیرومند ابراهیم را بپذیرد، درباره مجازات ابراهیم با اطرافیان خود به مشورت پرداخت.

اطرافیان گفتند : «ابراهیم را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید.»<sup>(۱۱۰)</sup>

### ۳۰- تبدیل آتش به گلستان

به فرمان نمرود، ابراهیم را زندانی نمودند، از هر سو اعلام شد که مردم هیزم جمع کنند، و يك گودال و فضای وسیعی را در نظر گرفتند، بت پرستان گروه گروه هیزم می آوردند و در آنجا می ریختند. (گرچه يك بار هیزم برای سوختن ابراهیم علیه السلام کافی بود، ولی دشمنان می خواستند هر چه کینه دارند نسبت به ابراهیم آشکار سازند، وانگهی این حادثه موجب عبرت برای همه شود عظمت و قلدری نمرود بر قلبها سایه افکند تا در آینده هیچ کسی جرات چنین کاری را نداشته باشد.)

روز موعود فرا رسید، نمرود با سپاه بی کران خود، در جایگاه مخصوصی قرار گرفتند. در کنار آن بیابان، بنای بلندی برای نمرود ساخته بودند، نمرود بر فراز آن بنا رفت تا از همان بالا صحنه سوختن ابراهیم را بنگرد و لذت ببرد.

هیزمها را آتش زدند، شعله های آن به سوی آسمان سر می کشید. آن شعله ها به قدری اوج گرفته بود که هیچ پرنده ای نمی توانست از بالای آن عبور کند، و اگر گذرش از آنجا بود، می سوخت و درون آتش می افتاد.

در این فکر بودند که چگونه ابراهیم را درون آتش بیفکنند، شیطان، یا شیطان صفتی به پیش آمد و منجنيقی ساخت، ابراهیم را درون آن نهادند تا به وسیله آن او را به درون آتش پرتاب نمایند.

در این هنگام ابراهیم تنها بود، حتی يك نفر از انسانها نبود که از او حمایت



کند، تا آنجا که پدر خوانده اش «آزر» نزد ابراهیم آمد و سیلی محکمی به صورت او زد و با تندی گفت: «از عقیده ات برگرد!»

همه موجودات ملکوتی نگران ابراهیم بودند، فرشتگان آسمانها گروه گروه به آسمان اول آمدند و از درگاه خدا درخواست نجات ابراهیم علیه السلام را نمودند، همه موجودات نالیدند، جبرائیل به خدا عرض کرد: «خدایا! خلیل تو، ابراهیم بنده تو است و در سراسر زمین جز او کسی تو را نمی پرستد، دشمن بر آن چیره شده و می خواهد او را در آتش بسوزاند.»

خداوند به جبرئیل خطاب کرد: «ساکت باش! آن بنده ای نگران است که مانند تو ترس از دست رفتن فرصت را داشته باشد و ابراهیم بنده من است، اگر خواسته باشم او را حفظ می کنم، اگر دعا کند دعایش را مستجاب می نمایم.»

ابراهیم در میان منجنيق، لحظه ای قبل از پرتاب، خدا را چنین خواند:

يا الله يا واحد يا احد يا صمد يا من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد  
نجنى من النار برحمتك :

ای خدا یکتا و بی همتا، ای خدای بی نیاز، ای خدایی که هرگز نزاد و زاده نشد، و هرگز شبیه و نظیر ندارد، مرا به لطف و رحمتت، از این آتش نجات بده.

جبرئیل در فضا، نزد ابراهیم آمد و گفت:

«آیا به من نیازی داری؟» ابراهیم گفت:

«به تو نیازی ندارم، ولی به پروردگار جهان نیاز دارم.»

جبرئیل انگشتی را در دست ابراهیم نمود که در آن چنین نوشته شده بود:

معبودی جز خدای یکتا نیست، محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست، به خدا پناهنده شدم، و به او اعتقاد کردم و کارم را به او سپردم.

در همین لحظه فرمان الهی خطاب به آتش صادر شد :

یا نار کونی بردا :

ای آتش! برای ابراهیم سرد باش .  
آتش آنچنان خنک شد، که دندانهای ابراهیم از سرما به لرزه در آمد، سپس خطاب بعدی خداوند آمد :

و سلاما علی ابراهیم :

بر ابراهیم ، سالم و گوارا باش .<sup>(۱۱۱)</sup>  
آن همه آتش به گلستان سبز و خرم تبدیل و جبرئیل کنار ابراهیم علیه السلام آمد و با او به گفتگو پرداخت .

چون رها از منجنیق آمد خلیلی آمد از دربار عزت ، جبرئیل گفت : هل لك حاجة يا مجتبی گفت : اما منك يا جبرئیل لا من ندارم حاجتی با هیچ کس با یکی کار من افتاده است و بس آنچه داند لایق من آن کند خواه ویران ، خواه آبادان کند گفت : اینجا هست نامحرم مقال علمه بالحال حسبی ما السؤال گر سزاوار من آمد سوختن لب ز دفع او بیاید دوختن من نمی دانم چه خواهم زان جناب بهر خود و الله اعلم بالصواب<sup>(۱۱۲)</sup>

نمرود، ابراهیم را در گلستانی دید که با پیرمردی گفتگو می کند.

به آزر رو کرد و گفت : «براستی پسرت چقدر در نزد پروردگارش ارجمند است ! و اگر بنا است کسی برای خود خدایی انتخاب کند، سزاوار است که خدای ابراهیم را انتخاب کند.»

یکی از رجال چاپلوس دربار نمرود (برای رفع وحشت نمرود) گفت : «من دعا و وردی بر آتش خواندم تا آتش ابراهیم را نسوزاند.» در همان موقع ستونی از آتش به سوی آن مرد چاپلوس آمد و او را سوزاند.

در حالی که آتشیهای تمام دنیا تا سه روز سوزنده نبود. <sup>(۱۱۳)</sup>

یاد امام حسین علیه السلام از توکلکامل ابراهیم به خدا در ماجرای کربلا، امام سجاد علیه السلام سخت بیمار بود، به طوری که با زحمت می توانست (با تکیه بر عصا) برخیزد. امام حسین علیه السلام با او دیدار کرد و فرمود: «پسرم! چه میل داری؟!» امام سجاد علیه السلام عرض کرد:

**اشتهی ان اکون ممن لا اقترح علی الله ربی ما یدبره لی:**

میل دارم به گونه ای باشم که در برابر خواسته های تدبیر شده خدای من، خواسته دیگری نداشته باشم.

امام حسین علیه السلام فرمود: احسن و آفرین! تو همچون ابراهیم خلیل علیه السلام هستی که جبرائیل از او پرسید آیا خواهشی و حاجتی داری؟ او در پاسخ گفت: هیچ گونه پیشنهادی به خدا ندارم، بلکه او مرا کفایت می کند و نگهبان نیکی است <sup>(۱۱۴)</sup> پسندم آنچه را جانان پسندد.

### ۳۱- برج آسمان خراش و فضاپیمای نمرود!!

ماجرای تبدیل آتش به گلستان، ضربه روحی و سیاسی سنگین بر نمرودیان وارد ساخت و به عکس ابراهیم علیه السلام را محبوب خاص و عام نمود. با این همه، نمرود از مرکب غرور پیاده نشد، باز به تلاشهای مذبحخانه خود ادامه داد، این بار با نمایشهای خنده آور خواست به اصطلاح، آب از دست رفته را به جوی خود بازگرداند و مردم را در امور پوچ سرگرم

سازند، از این رو فرمان داد برجی بسیار بلند (آسمان خراش) بسازند.

مهندسان و معماران زبردست، در ساختن آن به تلاش پرداختند، نمرود با خود می گفت: به زودی این برج به مرحله عالی خود می رسد، آنگاه چون صیادی ماهر که به صید شکار می پردازد، من نیز بر بام رفیع برج، آسمانیان، یا برج و باروی آنها که ابراهیم را کمک می کنند می جنگم و آنها را هدف قرار می دهم و برای همیشه از دستشان خلاص می گردم.

ساختمان برج به پایان رسید، روزی تعیین شد نمرود و رجال کشور او را برای نمایش قدرت بر بام رفیع برج بروند و اظهار وجود کنند، ولی قبل از فرا رسیدن آن روز، طوفان شدیدی آمد و برج به سختی لرزید و قسمت بالای برج ویران گردید. سپس پایه های برج سقوط کرد و برج بطور کلی ویران شد و جمعی از دست اندرکاران نمرودی در میان آن به هلاکت رسیدند. (۱۱۰)

ویران شدن برج سر به فلک کشیده نمرود نیز از غرورش نکاست و این بار تصمیم گرفت فضاپیمایی بسازد تا به آسمان پرواز کند و خدای ابراهیم را هدف تیر قرار دهد.

به دستور او، مهندسين دربار، اطاقی را از چوب محکم ساختند، چهار کرکس لاشخور را مدتی با غذاهای مختلفی پرورش دادند، سپس هر يك از آنها را در قسمت پایین یکی از پایه های چهارگانه آن اطاق بستند و مدتی آنها را گرسنه نگه داشتند، سپس در قسمت وسط سقف آن اطاق، شقه هایی از گوشت را نهادند تا کرکسها به طمع آن گوشت ها به پرواز در آیند تا نمرود و اطاق را همراه خود به سوی آسمان ببرد.

این دستگاه به ترتیب ساخته شد. نمرود با تیر و کمان خود به روی آن رفت و کرکس

ها به پرواز در آمدند، اما پس از چند لحظه ، نمرود خود را در تاریکی شدیدی دید. وحشت و ترس او را فرا گرفت . بیدرنگ طبق برنامه از پیش تعیین شده ، آن گوشت را در قسمت پایین قرار داد، این بار کرکس ها به طمع رسیدن به گوشت سرازیر شده و با صداهای دلخراش و بلند به طرف زمین به پرواز در آمدند... به این ترتیب ، فضاپیمای نمرود به زمین نشست و نمرود با کمال روسیاهی و سرافکنگی ، از آن خارج گردید. <sup>(۱۱۶)</sup>

### ۳۲- هلاکت نمرود به وسیله يك پشه ناتوان

نمرود همچنان با مرکب سلطنت و غرور، تاخت و تاز می کرد و به شیوه های طاغوتی خود ادامه می داد. خداوند برای آخرین بار حجت را بر او تمام کرد تا اگر باز بر خیره سری خود ادامه دهد، با ناتوانترین موجوداتش به زندگی ننگین او پایان بخشد.

خداوند فرشته ای را به صورت انسان برای نصیحت ، نزد نمرود فرستاد. این فرشته پس از ملاقات با نمرود، به او چنین گفت :

اینك بعد از آن همه خیره سريها و آوازه‌ها و سپس سرافکنگیها و شکستها، سزاوار است که از مرکب سرکش غرور فرود آیی و به خدای ابراهیم علیه السلام که خدای آسمان ها و زمین است ایمان بیاوری ، و از ظلم و ستم و شرك و استعمار، دست برداری ، در غیر این صورت فرصت و مهلت به آخر رسیده ، اگر به روش خود ادامه دهی ، خداوند دارای سپاهی فراوان است و کافی است که با ناتوانترین شان تو و ارتش عظیمت را از پای در آورد.

نمرود خیره سر این نصایح را به باد مسخره گرفت و با کمال گستاخی و پررویی گفت : «در سراسر زمین ، هیچ کس مانند من دارای نیروی نظامی نیست ، اگر خدای ابراهیم علیه السلام دارای سپاه هست ، بگو فراهم کند ما آماده جنگیدن با آن سپاه هستیم .»

فرشته گفت : اکنون که چنین است سپاه خود را آماده کن .

نمرود سه روز مهلت خواست و در این سه روز آنچه توانست در يك بیابان بسیار وسیع ، به مانور و آماده سازی پرداخت و سپاهیان بیکران او با نعره های گوشخراش به صحنه آمدند و بعد نمرود، ابراهیم را طلبید و به او گفت : «این لشکر من است .»

ابراهیم علیه السلام جواب داد : شتاب مکن هم اکنون سپاه من نیز فرا می رسند . در حالی که نمرود و نمرودیان ، سر مست کیف و غرور بودند و از روی مسخره قاه قاه می خندیدند، ناگاه از آسمان ، انبوه بی کرانی از پشه ها ظاهر شده به سپاهیان نمرود حمله ور شدند. (آنقدر زیاد بودند که مثلا هزار پشه با يك انسان و آنقدر گرسنه بودند که گویی ماهها غذا نخورده اند) طولی نکشید که ارتش عظیم نمرود درهم شکسته شد و به طور مفتضحانه ای به خاک هلاکت افتادند.

شخص نمرود در برابر حمله برق آسای پشه ها، به سوی قصر محکم خود گریخت ، وارد قصر شد و در آن را محکم بست و وحشت زده به اطراف نگاه کرد؛ پشه ای ندید، احساس آرامش کرده با خود می گفت : «نجات یافتم ، آرام شدم ، دیگر خبری نیست ...»

در همین لحظه ، باز همان فرشته ناصح ، به صورت انسانی نزد نمرود آمد و او را نصیحت کرد و به او گفت : «لشگر ابراهیم

را دیدی ! اکنون بیا و توبه کن و به  
خدای ابراهیم ایمان بیاور تا نجات یابی  
!» نمرود به نصایح مهرانگیز آن فرشته  
ناصرح اعتنایی نکرد؛ تا این که روزی ،  
یکی از همان پشه ها از روزنه ای به سوی  
نمرود پرید و لب پایین و بالای او را  
گزید، لبهای او ورم کرد و سرانجام همان  
پشه از راه بینی به مغز او راه یافت و  
همین موضوع به قدری باعث درد شدید و  
ناراحتی او شد که گماشتگان سر او را می  
کوبیدند تا آرام گیرد و طومار زندگی  
ننگینش بسته شد. <sup>(۱۱۷)</sup>

به تعبیر قرآن :

و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین :  
نمرودیان با تزویر و نقشه های گوناگون  
خواستند تا ابراهیم را شکست دهند، ولی  
خود شکست خوردند. <sup>(۱۱۸)</sup>

خواست تا لاف خداوندی زند برج و باروی  
خدا را بشکند پشه ای را حکم فرمودم که  
خیز خاکش اندر دیده خود بین بریزد <sup>(۱۱۹)</sup>

### ۳۳- ابراهیم در مسیر هجرت و قضاوت قاضی

در مدتی که ابراهیم در سرزمین بابل  
بود، جمعی از جمله حضرت لوط علیه السلام  
و ساره به او ایمان آوردند. او با  
«ساره» ازدواج کرد. از طرف پدر ساره ،  
زمینهای مزروعی و گوسفندهای بسیاری به  
ساره رسیده بود. ابراهیم علیه السلام  
مدتی در ضمن دعوت مردم به توحید، به  
کشاورزی و دامداری پرداخت تا اینکه  
تصمیم گرفت از سرزمین بابل به سوی  
فلسطین هجرت کند و دعوت خود را به آن  
سرزمین بکشاند.

اموال خود از جمله گوسفندان را برداشته ، به همراه چند نفر با همسرش ساره حرکت کردند. ولی از طرف حاکم وقت (بقایای دستگاه نمرودی) اموال ابراهیم علیه السلام را توقیف و ماجرا به دادگاه کشیده شد. ابراهیم علیه السلام در دادگاه ، خطاب به قاضی چنین گفت :

من ( و همسر) سالها زحمت کشیده ایم تا این اموال را بدست آورده ایم ، اگر می خواهید اموال مرا مصادره کنید، سالهای عمرم را که صرف تحصیل این اموال شده به من برگردانید.

قاضی در برابر استدلال منطقی ابراهیم ، عقب نشینی کرد و گفت : «حق با ابراهیم است .» (۱۲۰)

ابراهیم علیه السلام آزاد شد و همراه اموال خود، به هجرت ادامه داد و با توکل به خدا و استمداد از درگاه حق ، حرکت کرد تا تحول تازه ای در منطقه جدیدی به وجود آورد و سخنش این بود :

انی ذاهب الی ربی سیهدین :

من (هر جا بروم) به سوی پروردگار می روم ، او راهنمای من است و با هدایت او ترسی ندارم . (۱۲۱)

### ۳۴- غیرت ناموسی ابراهیم علیه السلام

ابراهیم در مسیر هجرت ، همراه ساره و لوط علیه السلام عبور می کردند.

ابراهیم علیه السلام برای حفظ ناموس خود (ساره) را از نگاه چشمهای گنهکار، صندوقی ساخت و ساره را در میان آن نهاده بود. هنگامی که به مرز ایالت مصر رسیدند، حاکم مصر به نام «عزاره» در مرز ایالت مصر، ماموران گمرک گماشته بود تا عوارض گمرکی را از کاروان هایی که وارد سرزمین مصر می شوند بگیرند. مامور به



بررسی اموال ابراهیم علیه السلام پرداخت تا اینکه چشمش به صندوق افتاد، به ابراهیم گفت : «در صندوق را بگشا تا محتوی آن را قیمت کرده و يك دهم قیمت آن را برای وصول ، مشخص کنم .» ابراهیم علیه السلام خیال کن این صندوق پر از طلا و نقره است ، يك دهم آن را حساب کن تا بپردازم ، ولی آن را باز نمی کنم .  
مامور که عصبانی شده بود، ابراهیم علیه السلام را مجبور کرد تا در صندوق را باز کند.

مامور وصول ، ناگهان زن با جمالی را در میان صندوق دید و به ابراهیم علیه السلام گفت : این زن با تو نسبتی دارد؟  
ابراهیم : این زن ، دختر خاله و همسر من است .

مامور : چرا او را در میان صندوق نهاده ای ؟

ابراهیم : غیرتم نسبت به ناموسم چنین اقتضا کرد، تا چشم ناپاکی به او نیفتد.

مامور : من اجازه حرکت به تو نمی دهم تا به حاکم مصر خبر داده ، تا از ماجرای تو و این زن آگاه شود.

مامور برای حاکم پیام فرستاد و ماجرا را برای او گزارش داد.

### ۳۵- ابراهیم علیه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعیل و اسحاق

حاکم مصر دستور داد تا صندوق را نزد او ببرند.

آنها می خواستند تنها صندوق (ساره) را ببرند ولی ابراهیم گفت: «من هرگز از صندوق جدا نمی شوم.»

ماجرا را به حاکم گزارش دادند. حاکم دستور داد که صندوق را همراه با ابراهیم بیاورید.

ماموران، ابراهیم را همراه با سایر اموالش، نزد حاکم بردند. حاکم مصر به ابراهیم گفت: «در صندوق را باز کن.»

ابراهیم: همسرم و دختر خاله ام در میان صندوق است، حاضر تمام اموالم را بدهم ولی در صندوق را باز نکنم.

حاکم از این سخن ابراهیم سخت ناراحت شد و ابراهیم را مجبور کرد که در صندوق را بگشاید.

با باز شدن در صندوق، حاکم با نگاه به ساره، دست به طرف او دراز کرد.

ابراهیم علیه السلام از شدت غیرت به خدا متوجه شد و عرض کرد: «خدایا دست حاکم را از دست درازی به سوی همسرم کوتاه کن» در همان لحظه، دست حاکم در وسط راه خشک شد.

حاکم به دست و پا افتاد و به ابراهیم گفت: «آیا خدای تو چنین کرد؟»

ابراهیم گفت: آری، خدای من غیرت را دوست دارد و گناه را بد می داند، تو را از گناه بازداشت.

حاکم: از خدایت بخواه دستم خوب شود، در این صورت دست درازی نمی کنم.

ابراهیم از خدا خواست دست او خوب شود، ولی بار دیگر دست به سوی ساره دست درازی کرد، که با دعای ابراهیم علیه السلام

دستش در وسط راه خشك گردید. این موضوع سه بار تکرار شد، سرانجام حاکم با التماس از ابراهیم خواست که از خدا بخواهد تا دست او خوب شود.

ابراهیم : اگر قصد تکرار نداری ، دعا می کنم !؟

حاکم : با همین شرط، دعا کن .  
ابراهیم دعا کرد و دست حاکم خوب شد، وقتی که حاکم این معجزه و غیرت را از ابراهیم دید، احترام شایانی به او کرد و گفت : «تو در این سرزمین آزاد هستی ، هر جا می خواهی برو، ولی يك تقاضا دارم و آن اینکه کنیزی به همسرت ببخشم تا به او خدمتگزاری کند.»

ابراهیم تقاضای حاکم را پذیرفت ، و حاکم آن کنیز را که نامش «هاجر» بود به ساره بخشید و احترام و عذرخواهی شایانی از ابراهیم کرد و به آئین در آمد و دستور داد عوارض گمرک را از او نگیرند.  
به این ترتیب غیرت و معجزه و اخلاق ابراهیم موجب گرایش حاکم مصر به آئین ابراهیم گردید و او ابراهیم را با احترام بسیار بدرقه کرد... (۱۲۲)

### ۳۵- ابراهیم علیه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعیل و اسحاق

ابراهیم علیه السلام به فلسطین رسید، قسمت بالای آن را برای سکونت برگزید و لوط علیه السلام را به قسمت پایین ، با فاصله هشت فرسخ فرستاد و پس از مدتی ابراهیم علیه السلام در روستای «حبرون» که اکنون به شهر «قدس خلیل» معروف است ساکن شد.

ابراهیم و لوط علیه السلام ، در آن سرزمین ، مردم را به توحید و آیین الهی

دعوت می کردند و از بت پرستی و هر گونه فساد برحذر می داشتند.

سالها از این ماجرا گذشت و ابراهیم علیه السلام به سن و سال پیری رسید، ولی فرزندی نداشت زیرا همسرش ساره نازا بود و ابراهیم دوست داشت پسری داشته باشد، تا پس از او راهش را ادامه دهد. ابراهیم علیه السلام به ساره پیشنهاد کرد تا کنیزش هاجر را بفروشد تا بلکه از او داری فرزندی گردد. ساره هاجر را به ابراهیم بخشید، هاجر همسر ابراهیم گردید و پس از مدتی از او دارای پسری شد.

این فرزند، همان اسماعیل بود که خانه ابراهیم را لبریز از شادی و نشاط کرد.

ابراهیم بارها از خدا خواسته بود که فرزندی پاکی به او عطا کند. خداوند نیز به او مژده داد بود که فرزندی متین و صبور به او خواهد داد. (۱۲۳)

ساره نیز سالها در انتظار بود که خداوند به او فرزندی دهد، بخصوص وقتی اسماعیل را می دید آرزویش به فرزند بیشتر می شد و از ابراهیم خواست تا دعا کند و از امداد غیبی استمداد نماید تا دارای فرزند گردد. ابراهیم دعا کرد، دعای غیر عادی ابراهیم علیه السلام به استجابت رسید و سرانجام فرشتگان الهی او را به پسری به نام اسحاق بشارت دادند.

هنگامی که ابراهیم این بشارت را به ساره داد، ساره از روی تعجب خندید و گفت: «وای بر من، آیا با اینکه من پیر و فرتوت هستم و شوهرم ابراهیم نیز پیر است، دارای فرزند می شوم؟! به راستی بسیار عجیب است.» (۱۲۴)

طولی نکشید که بشارت الهی تحقق یافت و کانون گرم خانواده ابراهیم به وجود نوگلی تازه به نام اسحاق گرمتر شد.

از این پس فصل جدیدی در زندگی ابراهیم علیه السلام پدید آمد، از پادشاهای مخصوص الهی به ابراهیم علیه السلام دو فرزند صالح به نام اسماعیل و اسحاق علیه السلام بود، تا عصای پیری او گردند و راه او را ادامه دهند.

### ۳۶- ابراهیم علیه السلام در مکه و نوسازی کعبه به وسیله او

حس حسادت باعث شد که بین ساره و هاجر، ناسازگاری به وجود آمد و این ناسازگاری به حدی رسید که ساره از ابراهیم علیه السلام خواست تا هاجر و فرزندش را به دورترین نقطه نسبت به فلسطین ببرد و در آنجا ساکن نماید.

ابراهیم علیه السلام با توجه به همه جوانب امر، صلاح دانست که بین آنها جدایی بیندازد، ولی در این فکر بود که هاجر و کودکش اسماعیل را به کجا ببرد؟ از خدا خواست تا معما را حل کند.

از آنجا که خدا می خواست کعبه ، نخستین کانون یکتاپرستی (که در زمان آدم علیه السلام ساخته بود و سپس در ماجرای طوفان نوح علیه السلام ویران شده بود) آباد گردد، و این کانون توحید به دست قهرمان توحید، ابراهیم علیه السلام تجدید بنا شود، به ابراهیم علیه السلام وحی کرد هاجر و کودکش اسماعیل را به سرزمین مکه ببرد، و این موضوع مقدمه ای برای آبادانی مکه گردید.

اجرا این وحی ، گرچه بسیار دشوار و سخت بود، ولی ابراهیم که بنده فرمانبردار خدا بود و به چیزی جز خدا و بزرگداشت نام خدا نمی اندیشید، به انجام این دستور اقدام کرد. هاجر و اسماعیل را از فلسطین آباد، به سرزمینی بی آب و علف

مکه آورد. آنها را در آنجا گذاشت و به فلسطین مراجعت نمود...

هاجر و اسماعیل علیه السلام در بیابان خشک و سوزان ماندند، اسماعیل از شدت تشنگی، با پاشنه های کوچکش زمین را می سایید، به لطف خدا آب زمزم از زمین جوشید و هاجر و اسماعیل از آن آب آشامیدند و پرندگان تشنه نیز از هر سو به سوی آن آب می آمدند. سپس طایفه جرهم و قبایل دیگر به خاطر آن آب به مکه راه یافتند و بعضی در آنجا سکونت نمودند. به این ترتیب دعای ابراهیم علیه السلام به استجابت رسید، زیرا او به هنگام مراجعت به فلسطین، چنین دعایی کرده بود:

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه ای که حرم توست ساکن ساخته ام تا نماز را برپا دارند، تو دلهای گروهی از مردم را متوجه آنها ساز؛ از ثمرات به آنها روزی ده، شاید آنها شکر گذاری تو را بجای آوردند. (۱۲۵)

هاجر، خدا را سپاسگزاری کرد که دعای همسرش مستجاب شده و قلبهای مردم به او متوجه گشته و از مواهب و روزیهای الهی بهرمنند شده است. (۱۲۶)

از این پس، ابراهیم علیه السلام برای دیدار نور دیده اش اسماعیل و احوالپرسی از هاجر، به طور مکرر از فلسطین به مکه رفت و آمد می کرد، تا اینکه اسماعیل علیه السلام بزرگ شد و از طرف خداوند فرمان نوسازی کعبه، به ابراهیم علیه السلام ابلاغ گردید. جبرئیل مکان سابق کعبه را خطکشی نمود و ابراهیم علیه السلام به کمک اسماعیل علیه السلام کعبه را ساخت و پس از پایان ساختمان کعبه، چنین دعا کرد:

پروردگارا! این کار را از ما بپذیر!

ما و فرزندان ما امتی تسلیم در برابر فرمان خود کن .  
شیوه پرستش صحیح خود را به ما نشان بده .  
توبه ما را بپذیر.

و در این سرزمین ، از میان مردم آن پیامبری را مبعوث کن تا به ترتیب و پاکسازی و بهسازی مردم پردازد. <sup>(۱۲۷)</sup>  
به این ترتیب ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را تجدید بنا نمود و با دعاهای پر محتوی خود، این کار بزرگ را تحمل کرد. سپس ابراهیم و اسماعیل علیه السلام با راهنمایی جبرئیل ، مناسک حج را بجای آوردند، ابراهیم به فرمان خدا بر فراز کوه ابوقبیس رفت و انگشت های دستش را بر گوشه‌هایش نهاد و فریاد زد : «ای مردم ! دعوت پروردگار خود را در مورد زیارت خانه خدا اجابت کنید.» خداوند صدای او را به همه مردم تا پایان دنیا رسانید و رهروان راه توحید از درون وجدانشان ، به این دعوت لبیک گفتند. <sup>(۱۲۸)</sup>

### ۳۷- بزرگترین ایثار ابراهیم در راه خدا

اسماعیل تازه به رشد رسیده بود و حدود سیزده سال داشت و همدمی مهربان و یاری باوفا برای پدر بود. ابراهیم علیه السلام او را بسیار دوست داشت ، ولی خداوند در همین مورد ابراهیم را بیازماید.  
ابراهیم علیه السلام در شب هشتم ذیحجه در خواب دید که کسی به او می گوید :  
«اسماعیل را در راه خدا قربانی کن !»  
شب بعد (نهم) نیز در خواب دید، ولی ابراهیم علیه السلام هنوز یقین نکرده بود که این خواب رحمانی است . سومین شب (دهم ذیحجه) نیز همین خواب را دید، یقین کرد

که خواب رحمانی و وحی الهی است ، ماجرا را به اسماعیل گفت ، اسماعیل بی درنگ پاسخ داد : «پدرم هر چه دستور داری اجرا کن ، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت .» (۱۲۹)

ابراهیم علیه السلام میوه دل و ثمره یک قرن رنج و سختیهایش را به سوی قربانگاه منی برد تا او را قربانی کند. در مسیر راه ، شیطان به صورت پیرمردی به ابراهیم رسید و گفت : «آیا دلت روا می دارد که نوجوان عزیزت را قربانی کنی؟!» ابراهیم گفت : «سوگند به خدا اگر به اندازه افراد شرق و غرب فرزند داشتم و خداوند دستور فرمان قربانی کردن آنها را به من می داد آنها را قربانی می کردم» آنگاه ابراهیم چند سنگ از زمین برداشت و با پرتاب کردن آن به سوی شیطان ، او را از خود دور ساخت .

همین پیر به سراغ اسماعیل و مادر او نیز رفت و وسوسه کرد، ولی آنها گفتند فرمان خداست ، باید تسلیم آن بود.» و به طرف آن پیر، سنگ انداختند و او را از خود دور ساختند. (۱۳۰)

ابراهیم ، اسماعیل را به قربانگاه آورد و او را مانند گوسفند خوابانید و کارد در حلقوم او نهاد ولی هرچه کارد را فشار می داد اثری از بریده شدن دیده نمی شد، لذا با ناراحتی کارد را بر زمین زد، از این رو که فرمان خدا به تاخیر می افتاد کارد به اذن خدا به زبان آمد و گفت : «خلیل مرا به بریدن امر می کند ولی جلیل (خدای بزرگ) مرا از بریدن نهی می نماید.» ابراهیم از اسماعیل استمداد کرد، اسماعیل گفت : «سرتیز کارد را (مانند نحر کردن شتر) در گودی حلقم فرو کن ، ابراهیم که خواست همین کار را



انجام دهد، در همین لحظه ندای الهی را شنید که می گفت :  
 قد صدقت الرویا :  
 هان ابراهیم ! فرمان خدا را با عمل تصدیق کردی . (۱۳۱)  
 همراه این ندا، گوسفندی از گوسفندان بهشتی بود نزد ابراهیم آورده شد و ابراهیم این ندا را شنید :  
 ای ابراهیم ! این گوسفند را به جای اسماعیل قربانی کن !  
 این داستان ، داستان خونریزی نبود، بلکه داستان ایثار، فداکاری ، تسلیم محض در برابر فرمان حق بود که حضرت ابراهیم علیه السلام به خوبی از عهده آن برآمد.

### ۳۸- مهمان دوستی ابراهیم علیه السلام

ابراهیم علیه السلام يك انسان كامل و مجموعه ای از همه ارزشهای والای انسانی بود و به قدر پاکیزه زیست که وقتی يك روز صبح برخاست و در صورت خود موی سفیدی را که نشانه پیری بود دید، گفت :  
 الحمد لله الذی بلغنی هذا المبلغ ولم اعص الله طرفه عین :  
 حمد و سپاس خداوند را که مرا به این سن و یال رسانید در حالی که در تمام این مدت به اندازه يك چشم به هم زدن گناه نکردم . (۱۳۲)  
 یکی از صفات برجسته اش مهمان دوستی بود. به طوری که از خانه بیرون می آمد، به جستجوی مهمان می پرداخت . (۱۳۳) روزی پنج نفر به خانه ابراهیم علیه السلام آمدند (آنها فرشتگان و مامور خدا و رئیسشان جبرئیل که به صورت انسان بر ابراهیم علیه السلام وارد شدند) ابراهیم علیه السلام با این که آنها را نمی شناخت گوساله ای را کشت و برای آنها غذای

مطبوعی فراهم کرد، <sup>(۱۳۴)</sup> آنها گفتند : «ما از این غذا نمی خوریم مگر اینکه به ما بگویی قیمت این گوساله چقدر بوده است ؟!»

ابراهیم علیه السلام گفت : قیمت این گوساله این است که در آغاز «بسم الله» و در پایان «الحمد لله» بگویید.

جبرئیل به همراهان خود گفت : «سزاوار است که خداوند این مرد را به عنوان خلیل (دوست خالص) خود برگزیند.»

روزی دیگر، گروهی بر ابراهیم علیه السلام وارد شدند. در خانه غذایی نبود، ابراهیم گفت : اگر تیر سقف خانه ام را بیرون بیاورم و به نجار بفروشم ، غذای مهمانان را فراهم می کنم ، ولی می ترسم بت پرستان از آن تیرها بتی بسازند.

سرانجام مهمانها را در اطاق پذیرایی جای داد و پیراهن خود را برداشته از خانه بیرون رفت تا به محلی رسید و در آنجا مشغول نماز شد، پس از خواندن دو رکعت نماز، دید پیراهنش نیست ، دانست که خدا اسباب کارش را فراهم نموده ، به خانه باز گشت ، همسرش ساره را دید که سرگرم آماده نمودن غذا می باشد. پرسید : «این غذا را از کجا تهیه نموده ای ؟» ساره گفت : «از همان موادی است که توسط مردی فرستادی» معلوم شد که خداوند لطف فرموده و با دست غیب خود آن غذا را به خانه ابراهیم علیه السلام رسانده است .  
<sup>(۱۳۵)</sup>

## ۳۹- عشق سرشار ابراهیم علیه السلام به خدا

ابراهیم علیه السلام در عین آنکه عابد، پارسا و شیفته حق بود، مرد کار و تلاش نیز بود و هرگز روا نمی دانست که بیکار باشد. بخشی از زندگی او به کشاورزی و دامداری می گذشت. در این راستا پیشرفت قابل توجهی داشت، و صاحب چند گله گوسفند بود.

بعضی از فرشتگان به خدا عرض می کردند : «دوستی ابراهیم با تو به خاطر آن همه نعمتهای فراوانی است که به او عطا کرده ای.»

خداوند خواست به آنها نشان بدهد که چنین نیست، بلکه ابراهیم خدا را به حق شناخته است، به جبرئیل فرمود : «کنار ابراهیم برو و مرا یاد کن»  
جبرئیل کنار ابراهیم علیه السلام آمد و دید کنار گوسفندانش است. روی تلی ایستاد و با صدای بلند گفت :

سبوح قدوس رب الملائکه و الروح :  
پاک و منزّه است خدای فرشتگان و روح !  
ابراهیم علیه السلام تا نام خدا را شنید آن چنان شور و حالی پیدا کرد که هیجان زده شد و زبان حالش چنین بود :

این مطرب از کجاست که بر گفت نام دوست تا جان و جامه نثار دهم در هوای دوست دل زنده می شود به امید وفای یار جان رقص می کند به سماع کلام دوست

ابراهیم به اطراف نگریست و شخصی را روی تل دید، نزدش آمد و گفت : «آیا تو بودی که نام دوستم را به زبان آوردی؟» او گفت : آری. ابراهیم گفت : بار دیگر

از نام دوستم یاد کن ، يك سوم گوسفندانم مال تو.

او گفت : **سبوح قدوس رب الملائكه و الروح (۱۳۶)**

ابراهيم عليه السلام از او درخواست کرد يك بار ديگر نام دوستش را ياد کند، نصف گوسفندانش را بدهد. آن شخص برای بار سوم واژه های فوق را تکرار کرد. و باز ابراهيم عليه السلام از او درخواست يك بار ديگر نام دوستش را ياد کند تا همه گوسفندان را به او ببخشد. آن شخص ، آن واژه را بار ديگر تکرار کرد. ابراهيم عليه السلام گفت : ديگر چیزی ندارم ، خودم را به عنوان برده بگير و يك بار ديگر نام دوستم را بر زبان آور. آن شخص نام خدا را به زبان آورد.

ابراهيم به او گفت : «اينك من و گوسفندانم را ضبط کن که از آن تو هستيم» .

در اين هنگام جبرئيل خود را معرفی کرد و گفت : «من جبرئيلم ، نیازی به دوستی تو ندارم ، حقا که مراحل دوستی خدا را به آخر رسانده ای ، سزاوار است که خدا تو را به عنوان خليل (دوست خالص) خود برگزیند. <sup>(۱۳۷)</sup>

## ۴۰- رحلت آرام و شاد ابراهيم عليه السلام

روزی عزرائيل نزد ابراهيم عليه السلام آمد تا جان او را قبض کند. ابراهيم مرگ را دوست نداشت ، عزرائيل متوجه خدا شد و عرض کرد : «ابراهيم مرگ را ناخوش دارد.» خداوند به عزرائيل وحی کرد :

«ابراهيم را آزاد بگذار : چرا که او دوست دارد زنده باشد و مرا عبادت کند.

مدتها از این ماجرا گذشت ، تا روزی ابراهیم علیه السلام پیرمردی بسیار فرتوتی را دید که آنچه می خورد نیروی هضم ندارد و آن غذا از دهانش بیرون می آید. دیدن این منظره سخت و رنج آور، موجب شد که ابراهیم ادامه زندگی را تلخ دانست و به مرگ علاقه مند شد. در همین وقت به خانه خود بازگشت ، ناگاه يك شخص بسیار نورانی را که تا آن روز چنان شخص زیبایی را ندیده بود مشاهده کرد، پرسید : «تو کیستی ؟»

او گفت : «من فرشته مرگ (عزرائیل) هستم .»

ابراهیم گفت : «سبحان الله ! چه کسی است که از نزدیک شدن به تو و دیدار تو بی علاقه باشد، با اینکه دارای چنین دل آرای هستی .»

عزرائیل گفت : «ای خلیل خدا! هر گاه خدا خیر و سعادت کسی را بخواهد مرا به این صورت نزد او می فرستد، و اگر شر و بدبختی او را بخواهد، مرا در چهره دیگری نزدش می فرستد» و آنگاه روح ابراهیم علیه السلام را قبض کرد. <sup>(۱۳۸)</sup>

به این ترتیب ابراهیم علیه السلام در سن ۱۷۵ سالگی با کمال دلخوشی و شادابی ، به سرای آخرت شتافت .

در روایتی از امیر مومنان علیه السلام نقل شده ؛ هنگامی که خداوند خواست ابراهیم را قبض روح کند، عزرائیل را نزد او فرستاد، عزرائیل نزد ابراهیم آمد و سلام کرد، ابراهیم جواب داد و پرسید : «آیا برای قبض روح آمده ای یا برای احوالپرسی ؟»

عزرائیل : برای قبض روحت .  
ابراهیم : آیا دوستی را دیده ای که دوستش را بمیراند؟

عزرائیل بازگشت و به خدا عرض کرد  
ابراهیم چنین می گوید.  
خداوند به او وحی نمود به ابراهیم بگو  
:

**هل رأيت حبيبا يكره لقاء حبيبه ، ان الحبيب يحب لقاء حبيبه :**

آیا دوستی را دیده ای که از دیدار  
دوستش بی علاقه باشد؟ همانا دوست : به  
دیدار دوستش علاقمند است .  
ابراهیم علیه السلام به دیدار لقای خدا  
اشتیاق یافت و با شور و شوق ، دعوت حق  
را پذیرفت و در ۱۷۵ سالگی به لقا الله  
پیوست .  
(پایان داستانهای زندگی حضرت ابراهیم)

## **داستانهای حضرت موسی علیه السلام سومین پیامبر اولوالعزم**

ویژگیهای موسی علیه السلام  
موسی علیه السلام سومین پیامبران  
اولوالعزم است ، که دارای شریعت مستقل  
و کتاب (تورات) بود و دعوت جهانی داشت .  
او ۵۰۰ سال بعد از ابراهیم خلیل علیه  
السلام ظهور کرد و ۲۴۰ سال عمر نمود. (۱۳۹)  
سلسله نسب موسی علیه السلام تا ابراهیم  
خلیل علیه السلام را چنین نوشته اند :  
«موسی بن عمران بن قهاث بن لیوی بن  
یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام  
(۱۴۰) بنابراین ابراهیم علیه السلام پنجمین  
جد حضرت موسی علیه السلام بود. مادر موسی  
علیه السلام به نام (یوکابد) خوانده می  
شد. موسی علیه السلام از نژاد بنی  
اسرائیل بود. واژه «اسرائیل» لقب حضرت  
یعقوب علیه السلام است . و جمعیت بنی  
اسرائیل از نسل او هستند. نظر به اینکه  
حضرت یعقوب ۱۷ سال آخر عمر در مصر زندگی  
کرد و در مصر از دنیا رفت فرزندان و نوه

های او، خاندان بزرگی را در مصر تشکیل دادند که به آنها «بنی اسرائیل» می گفتند.

به شاهان بنی اسرائیل ، «فراعنه» می گفتند که جمع «فرعون» است . مهمترین فرعونهای مصر، سه نفر بودند :

۱. اپوفس ، فرعون معاصر عصر یوسف علیه السلام .

۲. رامسیس دوم که موسی در روزگار سلطنت او متولد شد. <sup>(۱۴۱)</sup>

۳. منفتاح پسر رامسیس دوم که موسی و هارون علیه السلام از طرف خداوند برای دعوت او مامور شدند. وی در عصر ولایتعهدی مردی سالمند بود، شاید تربیت و نگهداری موسی علیه السلام در خانه رامسیس بر عهده منفتاح بوده است . <sup>(۱۴۲)</sup>

این فرعون در کتب بنی اسرائیل به عنوان «فرعون خروج» نامیده شده و او همان است که خداوند او و لشگرش را در دریای نیل غرق کرد. <sup>(۱۴۳)</sup>

داستان زندگی موسی علیه السلام بسیار پر فراز و نشیب است و هر بخش آن الهام بخش درسهای سازنده می باشد. دورانهای زندگی این پیامبر را به پنج دوره زیر تقسیم کرده اند :

۱. دوران تولد و کودکی و پرورش او در دامان فرعون .

۲. دوران فرار او از مصر به مدین ، و زندگی او در آن سرزمین ، در محضر حضرت شعیب پیامبر.

۳. دوران بعثت او و باز گشتش به مصر و درگیری او با فرعون و فرعونیان .

۴. دوران غرق شدن فرعونیان و نجات بنی اسرائیل ، و حوادث ورود آنها به بیت المقدس .

۵. دوران درگیریهای موسی علیه السلام با بنی اسرائیل .

## موسی علیه السلام در قرآن

نام موسی علیه السلام در قرآن ۱۴۳ مرتبه آمده و در ۳۴ سوره قرآن فرازهای برجسته زندگی درخشان او را بیان شده است. این مطلب نشان می دهد که قرآن به عنوان يك كتاب كامل انسان سازی ، توجه زیادی به زندگی موسی علیه السلام داشته ، از این رو که فرازهای زندگی او، در راه موسی علیه السلام سرگرمی و داستانسرایي نیست ، بلکه باید برای پاکسازی و بهسازی فرد و اجتماع ، از زندگی موسی علیه السلام بهره فراوان برد.

با این اشاره ، به «بیست داستان» از سرگذشت پرفراز و نشیب موسی علیه السلام که با توجه به شماره داستانهای قبل ، از شماره ۴۱ آغاز می گردد، گوش جان فرا می دهیم .

### ۴۱- تعبیر خواب وحشتناک فرعون

فرعون (رامسیس دوم) طاغوت خودسر و مغرور مصر بود. او مردم را به دو طبقه مستضعف و مستکبر (بردگان و اشرافیان) به نام سبطیان و قبطیان ، تقسیم نموده بود. قبطیان همان فرعونیان بودند که در اطراف فرعون به هوسبازی و عیش و نوش و ظلم و ستم سرگرم بودند و همه اختیارات کشور در دست آنها بود.

ولی به عکس سبطیان طبقه پایین اجتماع و ستمدیدگان بودند که همواره زیر چکمه و چنگال فرعونیان ، رنج می بردند.

موسی علیه السلام و بنی اسرائیل از سبطیان بودند ولی فرعون از قبطیان .



به این ترتیب نژادپرستی عجیبی در کشور مصر و اطراف ، حکمفرما بود و قبطیان می خواستند همین وضع ادامه یابد.

چهارصد سال این وضع نابسامان ادامه یافت تا اینکه خداوند بر بنی اسرائیل لطف کرد، پیامبری به نام موسی علیه السلام فرستاد تا آنها را از زیر یوغ استعمار و استثمار فرعون نجات بخشد.

در همین ایام ، يك شب ، فرعون در عالم خواب دید آتشی از اطراف شام شعله ور شده و زبانه می کشد و به طرف مصر می آید و به خانه های قبطیان می افتد و همه آن خانه را می سوزاند و سپس کاخها و باغها و تالارهای آنها را فرا می گیرد و همه را به خاکستر و دود تبدیل می نماید.

فرعون در حالی که بسیار وحشتزده شده بود از خواب برخاست و در غم و اندوه فرو رفت . ساحران ، کاهنان و دانشمندان تعبیر خواب را به حضور طلبید و به آنها گفت : «چنین خوابی دیده ام ، تعبیرش چیست» .

یکی از آنها گفت : «چنین به نظر می رسد که به زودی نوزادی از بنی اسرائیل به دنیا می آید و واژگونی تخت و تاج فرعون و نابودی فرعونیان به دست او انجام می شود.» (۱۴۴)

## ۴۲- کنترل شدید برای جلوگیری از تولد نوزاد

فرعون پس از مشاوره و گفتگو با درباریان و ساحران ، دو تصمیم خطرناک گرفت : نخست اینکه فرمان داد در شبی که منجمین و ساحران ، آن شب را به عنوان شب انعقاد نطفه كودك موعود (موسی) مشخص کرده بودند، زنان از همسرانشان جدا گردند.

این فرمان اعلام شد و در همه جا کنترل شدیدی به وجود آمد مردان از شهر بیرون رفتند و زنان در شهر ماندند و هیچ همسری جرات نداشت با همسر خود تماس بگیرد. ولی در نیمه همان شب ، یوکابد، نزد همسرش عمران ، که در کنار کاخ فرعون به نگهبانی اجباری اشتغال داشت (۱۴۵) آمد و آن دو با همبستر شدند و نطفه موسی علیه السلام منعقد گردید.

## ۴۳- ولادت موسی علیه السلام و امداد غیبی در نگهداری او

عمران به همسرش گفت : «مثل اینکه تقدیر الهی این بود که آن كودك موعود از ما پدید آید، این راز را پنهان دار و در پوشیدن آن بکوش که وضع بسیار خطرناک است.»

یوکابد با شتاب و نگرانی از کنار شوهر دور شد و در پوشاندن راز، کوشش بسیار کرد. (۱۴۶)

دومین تصمیم فرعون کشتن نوزادان پسر بود که به طور وسیع و بسیار خطرناک تر از تصمیم نخست اجرا شد. از دربار فرعون خطاب به عموم مردم ، این اعلامیه صادر گردید : «همه ماموران و قابله ها باید

در میان بنی اسرائیل ، مراقب اوضاع باشد هرگاه پسری از آنها به دنیا آمد، بی درنگ سر از بدن او جدا کنند و او را بکشند، ولی دختران را برای کنیزی نگه دارند.»

به دنبال این اعلامیه ، جلادان خون آشام حکومت فرعون به جان مردم افتادند. تمام زنهای باردار تحت مراقبت شدید قرار گرفتند.

قابله ها از هر سو زنان را کنترل می کردند. در این گیر و دار، شکم بسیار از زنان شکافته شد و بسیاری از نوزادان در رحم مادرانشان بودند بر اثر فشار و لگد زدن ماموران سنگدل سقط شدند و کشتن نوزادان پسر به هفتاد هزار نفر رسید.<sup>(۱۴۷)</sup>

### ۴۳- ولادت موسی علیه السلام و امداد غیبی در نگهداری او

هنگام ولادت موسی علیه السلام هرچه نزدیکتر می شد مادر موسی ، نگرانتر می گردید و همواره در این فکر بود که چگونه پسرش را از دست جلادان فرعون حفظ کند.

امداد و لطف الهی موجب شد که آثار حمل در یوکابد، مادر موسی علیه السلام چندان آشکار نباشد، از سوی دیگر یوکابد با قابله ای دوست بود و آن قابله به خاطر دوستی ، حمل مادر موسی را گزارش نمی داد.

لحظات تولد موسی علیه السلام فرا رسید. مادر موسی علیه السلام به دنبال قابله دوستش فرستاد و از او استمداد نمود. قابله آمد و مادر موسی علیه السلام را یاری نمود. موسی علیه السلام در مخفیگاه دور از دید مردم متولد شد. در این هنگام نور مخصوصی از چهره موسی درخشید که بدن

قابله به لرزه افتاد. همان دم محبت موسی در قلب قابله جای گرفت ، قابله به مادر موسی گفت : «من تصمیم گرفته بودم تولد موسی علیه السلام را به ماموران خبر دهم (و جایزه بگیرم) ولی محبت این نوزاد به قدری بر قلبم چیره شد که حتی حاضر نیستم مویی از او کم شود.»

قابله از خانه مادر موسی علیه السلام بیرون آمد. بعضی از جاسوسان حکومت ، او را دیدند، تصمیم گرفتند به خانه مادر موسی وارد شوند، که خواهر موسی <sup>(۱۴۸)</sup> ماجرا را به یوکابد گفت . یوکابد دستپاچه شد که چه کند! لذا از شدت وحشت ، هوش از سرش پرید، نوزاد را در پارچه ای پیچید و به تنور انداخت .

مامورین وارد خانه شدند و در آنجا جز تنور آتش چیزی ندیدند. تحقیقات از مادر موسی علیه السلام شروع شد. به او گفتند : «قابله در اینجا چه می کرد؟» یوکابد گفت : «او دوست من است و به عنوان دیدارم به اینجا آمده بود.» ماموران مایوس شده و از خانه خارج شدند.

مادر، هنگامی که حال عادی خود را باز یافت به دخترش گفت نوزاد کجاست ؟ دختر گفت : «اطلاع ندارم . در این لحظه صدای گریه نوزاد از درون تنور بلند شد. مادر به سوی تنور رفت و دید خداوند آتش را برای موسی گلستان کرده ، نوزادش را با کمال سلامتی از تنور بیرون آورد.

مادر که از صدای گریه نوزاد نگران شده بود که نکند جاسوسان را متوجه ساخته باشد، دست به دعا شد و از خدا خواست راه چاره ای پیش روی او بگشاید. خداوند با الهام خود به مادر موسی ، او را از نگرانی حفظ کرد. در این مورد در قرآن چنین می خوانیم :

و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا  
 خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تحزنی اننا  
 رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین : (۱۴۹)  
 ما به مادر موسی الهام کردیم او را  
 شیر بده و هنگامی که بر او ترسیدی ، وی  
 را در دریای (نیل) بیفکن و نترس و غمگین  
 مباش که او را به تو باز می گردانیم و  
 او را از رسولان قرار می دهیم . (۱۵۰)  
 و از امدادهای غیبی دیگر اینکه :  
 یوکابد سه ماه مخفیانه به موسی شیر داد .  
 در این مدت هیچ گاه موسی گریه نکرد و  
 حرکتی که موجب با خبر شدن جاسوسان شود  
 از خود نشان نداد . (۱۵۱)

انداختن موسی علیه السلام به نیل و راه  
 یافتن او به خانه فرعون  
 مادر موسی علیه السلام طبق الهام الهی  
 ، تصمیم گرفت کودکش را به دریا بیفکند .  
 به طور محرمانه سراغ یک نفر نجار مصری  
 که از فرعونیان بود آمد و از او درخواست  
 یک صندوقچه کرد . نجار گفت : صندوقچه را  
 برای چه می خواهی ؟ یوکابد که زبانش به  
 دروغ عادت نکرده بود ، گفت : «من از بنی  
 اسرائیل ، نوزاد پسری دارم ، می خواهم  
 نوزادم را در آن مخفی نمایم .»  
 نجار مصری تا این سخن را شنید ، تصمیم  
 گرفت این خبر را به جلادان برساند . به  
 سراغ آنها رفت ولی آنچنان وحشتی عظیم بر  
 قلبش مسلط شد که زبانش از سخن گفتن باز  
 ایستاد . می خواست با اشاره دست ، مطلب  
 را بازگو کند که مامورین از این حرکات  
 او چنین برداشت کردند که این آدم اهل  
 مسخره و دیوانه است ، لذا او را زدند و  
 از آنجا بیرون نمودند .  
 او وقتی که حالت عادی خود را باز یافت  
 ، بار دیگر برای گزارش نزد جلادان رفت .  
 دوباره مانند اول زبانش گرفت . این بار

موضوع سه بار تکرار شد. او وقتی که به حال عادی بازگشت، فهمید که در این موضوع يك راز الهی نهفته است. در این موقع صندوق را ساخته، تحویل مادر موسی علیه السلام داد. (۱۰۲)

مادر موسی علیه السلام نوزاد خود را داخل آن صندوق نهاد و در صبحگاهی که خلوت بود، کنار رود نیل آمد و آن را داخل رود نیل انداخت و امواج، آن صندوق را با خود برد. این لحظه برای مادر موسی، لحظه بسیار حساس و پر هیجان بود. اگر لطف الهی نبود مادر فریاد می کشید و از فراق نور دیده اش جیغ می زد، که در نتیجه جاسوسان متوجه می شدند. ولی خطاب آمد: «و لا تخافی و لا تحزنی...» (نترس و محزون نباش! ما موسی را به تو بر می گردانیم) (۱۰۳) در اینجا قلب مادر آرام گرفت.

مادر موسی چو موسی را به نیل در فکند از گفته رب خلیل خود ز ساحل با حسرت نگاه گفت کای فرزند خرد بی گناه گر فراموش کند لطف خدای چون رهی زین کشتی بی ناخدای وحی آمد کاین چه فکر باطل است رهرو ما اینک اندر منزل است ما گرفتیم آنچه را انداختی دست حق را دیدی و نشناختی سطح آب از گاهوارش خوشتر است دایه اش سیلاب و موجش مادر است روده‌ها از خود نه طغیان می کنند آنچه می گوئیم ما آن می کنند به که برگردی به ما بسپاریش کی تو از ما دوستر می داریش (۱۰۴)

موقعی که مادر، موسی علیه السلام را به آب می سپرد، به دخترش سفارش کرد به دنبال صندوقچه برو و ماجرا را پی گیری کن.

خواهر موسی علیه السلام دستور مادر را انجام داد و از فاصله دور به جستجو

پرداخت و از دور متوجه شد که فرعونیان صندوق را از آب گرفتند. بسیار شاد شد که برادر کوچکش از خطر آب نجات یافت .

#### ۴۵- موسی علیه السلام در خانه فرعون

در زمان به دنیا آمدن موسی علیه السلام ، فرعون بر مصر حکومت می کرد. او همسری به نام «آسیه» داشت (۱۰۰) و آنها تنها فرزندانش يك دختر (به نام انیسا) بود که او نیز به بیماری شدید و بی درمان «برص» مبتلا بود و همه طبیبهای آن عصر از درمان او، درمانده شده بودند.

فرعون در مورد شفای او به کاهنان متوسل شده بود، کاهنان نیز گفته بودند: ما این طور پیش بینی می کنیم : «روزی می آید که از درون این دریا، انسانی به کاخ گام می نهد که اگر از آب دهانش به بدن این دختر بیمار بمالند شفا می یابد.»

فرعون و همسرش آسیه انتظار چنین ماجرای بودند که ناگهان روزی در کنار رود نیل صندوقچه ای را دیدند که امواج دریا آن را حرکت می داد. به دستور فرعون بی درنگ آن صندوقچه را گرفتند و نزد فرعون آوردند. آسیه در صندوقچه را گشود، ناگاه چشمش به نوزادی نورانی افتاد، همان لحظه محبت موسی علیه السلام در قلب آسیه جای گرفت .

وقتی فرعون نوزاد را دید خشمگین شد و گفت : «چرا این پسر کشته نشده است؟!» آسیه گفت : «این پسر از بچه های این سال نیست ، و تو فرمان داده ای که پسرهای نوزادان این سال را بکشند، بگذار این کودک بماند.» (۱۰۶)

اطرافیان به فرعون گفتند به گمان ما، این کودک همان کودک است که موجب واژگونی تخت و تاج تو خواهد شد، فرمان بده او را

به دریا بیفکنند. فرعون چنین تصمیمی گرفت ولی آسیه مانع شد و با به کار بردن انواع شیوه ها که شاید یکی از آنها شفای دخترش بود از کشتن موسی جلوگیری نمود. (۱۰۷)

به هر حال مشیت نافذ پروردگار موجب شد که این نوزاد در درون کاخ فرعون و مهمترین کانون خطر، پرورش یافت. (۱۰۸) طولی نکشید که احساس کردند نوزاد گرسنه است و نیاز به شیر دارد، به دستور آسیه و فرعون، مامورین برای یافتن دایه حرکت کردند، اما عجیب اینکه چندین دایه آوردند، نوزاد پستان هیچ کدامشان را نگرفت. مامورین همچنان در جستجوی دایه بودند که ناگهان در فاصله نه چندان دور به دختری برخورد کردند گفت: «من خانواده ای را می شناسم که می تواند این کودک را شیر دهد و سرپرستی کند.»

آن دختر، خواهر موسی بود. مامورین که او را نمی شناختند با راهنمایی او نزد مادر موسی علیه السلام رفتند و او را به کاخ فرعون آوردند تا به نوزاد شیر دهد. نوزاد را به او دادند، نوزاد با اشتیاق تمام پستان او را گرفت و شیر خورد. همه حاضران خوشحال شدند و به مادر موسی علیه السلام آفرین گفتند.

از آن پس، مادر موسی علیه السلام او را به خانه اش می برد و به او شیر می داد یا برای شیر دادن، به کاخ فرعون در رفت و آمد بود.

به این ترتیب خداوند به وعده اش وفا کرد که به مادر موسی علیه السلام فرموده بود: «او را به دریا بیفکن، ما او را به تو برمی گردانیم.» (۱۰۹)

جالب اینکه روزی موسی در دوران شیرخوارگی در آغوش فرعون بود و با دست ریش فرعون را کشید و مقداری از موی ریشش



کنده شد و سیلی محکمی به صورت فرعون زد. <sup>(۱۶۰)</sup>

فرعون خشمگین شد و گفت : «این کودک دشمن من است» هماندم جلاد را خواست تا کودک را بکشد.

آسیه به فرعون گفت : «دست بردار! این نوزاد است و خوب و بد را نمی فهمد. برای اینکه حرف مرا تصدیق کنی يك قطعه یاقوت و يك قطعه زغال آتشین نزدش می گذارم ، اگر یاقوت را برداشت معلوم می شود می فهمد و اگر به آتش دست زد معلوم می شود متوجه نیست . آنگاه آسیه همین کار را کرد. موسی دست به طرف یاقوت دراز کرد ولی جبرئیل دست او را به طرف آتش برد. موسی زغال آتشین را برداشت و به دهان گذاشت و زبانش سوخت ، آنگاه خشم فرعون فرو نشست و از کشتن او منصرف شد. <sup>(۱۶۱)</sup>

## ۴۶- موسی علیه السلام در صحنه و کشته شدن ستمگری به دست او

هنگامی که موسی علیه السلام به حد رشد و بلوغ رسید، روزی وارد شهر (مصر) شد و در بین مردم عبور می کرد، دید دو نفر گلاویز شده اند و همدیگر را می زنند و یکی از آنها از بنی اسرائیلی و دیگری «قبطی» یعنی از فرعونیان بود. در این هنگام بنی اسرائیلی از موسی استمداد نمود.

از آنجایی که موسی علیه السلام اطلاع داشت فرعونیان در طبقه اشرافی هستند و همواره به بنی اسرائیل ستم می کنند، به یاری مظلوم شتافت و تصمیم گرفت از ظلم ظالم جلوگیری کند. <sup>(۱۶۲)</sup>

لذا به یاری مظلوم شتافت و مшти محکم بر سینه مرد فرعونی زد که این مشت کار او را ساخت و بر زمین افتاد و مرد.

موسی علیه السلام قصد کشتن او را نداشت ، نه از این جهت که آن مرد مقتول مستحق قتل نبود، بلکه بخاطر پیامدهای دشواری که برای موسی علیه السلام و بنی اسرائیل داشت . از این رو موسی علیه السلام بخاطر این ترك اولی ، از درگاه خدا تقاضای عفو کرد و از کار خود اظهار پشیمانی نمود. (۱۶۳)

این قتل يك قتل ساده نبود، بلکه جرقه ای برای يك انقلاب و مقدمه آن به حساب می آمد. لذا موسی علیه السلام نگران بود و هر لحظه در انتظار حادثه ای بسر می برد. در این گیر و دار و روز بعد، مرد دیگری از فرعونیان را دید که با همان مظلوم گلاویز شده است و آن مرد مظلوم از موسی علیه السلام استمداد می نماید. موسی به طرف او رفت تا از او دفاع کرده و از ظلم ظالم جلوگیری کند. آن مرد به موسی گفت «آیا می خواهی مرا بکشی ، همانگونه که دیروز شخصی را کشتی ؟»

موسی علیه السلام دریافت که حادثه قتل ، شایع شده ، از این رو برای اینکه مشکلات دیگری پیش نیاید کوتاه آمد. فرعون و اطرافیان از ماجر باخبر شدند و در جلسه مشورت خود، حکم اعدام موسی علیه السلام را صادر کردند.

یکی از خویشاوندان فرعون «حزقیل» (که بعدها به عنوان مومن آل فرعون معرفی گردید) از اخبار جلسه فرعونیان اطلاع یافت ، از آنجا که او در نهان به موسی علیه السلام ایمان داشت خود را محرمانه به موسی علیه السلام رسانید و گفت : «ای موسی ! این جمعیت (فرعون و فرعونیان) برای اعدام تو به مشورت پرداخته اند، بی درنگ از شهر خارج شو که من از خیر خواهان تو هستم .

موسی علیه السلام تصمیم گرفت به سوی سرزمین «مدین» که شهری در جنوب شام و شمال حجاز قرار داشت و از قلمروی مصر و حکومت فرعونیان جدا بود، رفته و از چنگال ستمگران بی رحم نجات یابد، گرچه سفری طولانی بود و توشه راه سفر را به همراه نداشت ولی چاره ای جز این نداشت. با توکل بر خدا و امید به امدادهای الهی حرکت کرد، در حالی که می گفت:

**رب نجنی من القوم الظالمین:**

خدایا! مرا از گزند ستمگران حفظ فرما.

(۱۶۴)

## ۴۷- موسی علیه السلام در شهر مدین و ازدواج او

موسی علیه السلام بدون توشه راه، با پای پیاده به سوی مدین روانه شد و فاصله بین مصر و مدین را در هشت شبانه روز پیمود. در این مدت غذای او سبزیهای بیابانی بود و بر اثر پیاده روی پاهایش آبله کرد. هنگامی که به نزدیک مدین رسید گروهی از مردم را در کنار چاهی دید که از آن چاه با دلو آب می کشیدند و چهارپایان خود را سیراب می کردند. در کنار آنها دو دختر را دید که مراقب گوسفندان خود هستند و به چاه نزدیک نمی شوند. نزد آنها رفت و گفت: «چرا کنار ایستاده اید؟ چرا گوسفندان خود را آب نمی دهید؟»

دختران گفتند «پدر ما پیرمرد سالخورده و شکسته ای است. ما به جای او گوسفندان را می چرانیم. اکنون بر سر این چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آنها هستیم تا بعد از آنها آب بکشیم.»

در کنار آن چاه، چاه دیگری بود که سنگ بزرگی بر سر آن نهاده بودند که سی

تا چهل نفر لازم بود تا با هم ، آن سنگ را بردارند.

موسی علیه السلام تنها کنار آن چاه آمد، آن سنگ را تنها از سر چاه برداشت و با دلو سنگینی که چند نفر آن را می کشیدند، به تنهایی از چاه آب کشید و گوسفندان آن دختران را سیراب کرد، آنگاه از آنجا فاصله گرفت و به زیر سایه ای رفت و به خدا متوجه شده ، گفت :

**رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر : (۱۶۰)**

پروردگارا! هر خیر. نیکی به من برسانی ، به آن نیازمندم .

دختران به طور سریع ، نزد پدر خود که حضرت شعیب پیامبر بود بازگشتند و ماجرا را تعریف کردند. شعیب یکی از دختران به نام «صفورا» را نزد موسی علیه السلام فرستاد و گفت : «برو او را به خانه ما دعوت کن تا مزد کارش را بدهم .»

صفورا در حالی که با نهایت حیا، گام برمی داشت نزد موسی علیه السلام آمد و دعوت پدر را به او اطلاع داد. موسی علیه السلام به سوی خانه شعیب حرکت می کرد. در مسیر راه دختر که برای راهنمایی جلوتر حرکت می کرد، در برابر باد قرار گرفت و باد لباسش را به بالا و پایین حرکت داد، موسی علیه السلام به او گفت : «تو پشت سر من بیا، هرگاه از مسیر راه منحرف شدم با انداختن سنگ راه را به من نشان بده زیرا ما پسران یعقوب ، به پشت سر زنان نگاه نمی کنیم .»

صفورا پشت سر موسی آمد و به راه خود ادامه دادند تا نزدیک شعیب علیه السلام رسیدند. شعیب علیه السلام از موسی علیه السلام استقبال گرمی کرد و به او گفت : «هیچ گونه نگران نباش ، از گزند ستمگران رهایی یافته ای . اینجا شهری است که از

قلمرو حکومت ستمگران فرعونى خارج مى باشد.»

موسى عليه السلام ماجراى خود را براى شعیب عليه السلام تعريف كرد. شعیب عليه السلام او را دلداری داد و به او گفت : «از غربت و تنهایی رنج نبر، همه چیز به لطف خدا درست می شود.»

موسى عليه السلام دریافت که در کنار استاد بزرگی قرار گرفته که چشمه های علم و معرفت از وجودش می جوشد. شعیب نیز احساس کرد با شاگرد لایق و پاکی روبرو گشته است .

جالب اینکه : نقل شده هنگامی که موسی عليه السلام بر شعیب وارد شد، شعیب در کنار سفره غذا نشسته بود و غذا می خورد. وقتی که نگاهش به موسی (آن جوان غریب و ناشناس) افتاد، گفت : «بنشین از این غذا بخور.»

موسى گفت : «اعوذ بالله - پناه می برم به خدا.»

شعیب : چرا این جمله را گفتی ، مگر گرسنه نیستی ؟

موسى : چرا گرسنه هستم ، ولی از آن نگرانم که این غذا را مزد من در برابر کمکی که به دخترانت در آب کشی از چاه کردم قرار دهی ، با اینکه ما از خاندانی هستیم که عمل آخرت را با هیچ چیزی از دنیا، گرچه پر از طلا باشد، عوض نمی کنیم .

شعیب گفت : «نه ما نیز چنین کاری نکردیم ، بلکه عادت ما احترام به مهمان است .»

آنگاه موسی کنار سفره نشست و غذا خورد. <sup>(۱۶۶)</sup> در این میان یکی از دختران شعیب گفت :

یا ایت استاءجره ان خیر من استاءجرت القوی الامین <sup>(۱۶۷)</sup>

ای پدر! او (موسی) را استخدام کن ،  
چرا که بهترین کسی را که استخدام می  
توانی کنی همان کس است که نیرومند و  
امین می باشد.

شعیب گفت : «نیروی او از این جهت است  
که او به تنهایی سنگ بزرگ را از چاه  
برداشت و با دلو بزرگ آب کشید، ولی امین  
بودن را از کجا فهمیدی ؟»

دختر جواب داد؛ در مسیر راه به من گفت  
: «پشت سر من بیا تا باد لباس تو را  
بالا نزند و این دلیل بر عفت و پاکی و  
امین بودن اوست . (۱۶۸)

شعیب علیه السلام به موسی علیه السلام  
گفت : «من می خواهم یکی از این دو دختر  
را به همسریت در آورم ، به این شرط که  
هشت سال برای من کار (چوپانی) کنی و اگر  
تا ده سال کار خود را افزایش دهی محبتی  
از طرف تو است . من نمی خواهم کار  
سنگینی بر دوش تو نهم ، ان شاء الله مرا از  
شایستگان خواهی یافت .»

موسی علیه السلام با پیشنهاد شعیب  
موافقت کرد . (۱۶۹)

به این ترتیب موسی علیه السلام با کمال  
آسایش در مدین ماند و با صفورا ازدواج  
کرد و به چوپانی و دامداری پرداخت و  
بندگی خدا را بجا می آورد تا روزی فرا  
رسد به مصر بازگردد و در فرصت مناسبی  
بنی اسرائیل را از یوغ طاغوتیان فرعون  
رهایی بخشد.

## ۴۸- چوپانی مهربان !

روزی حضرت موسی علیه السلام در صحرا و دامنه کوه به چراندن گوسفندها سرگرم بود، یکی از گوسفندان از گله خارج شد و تنها به سوی بیابان دوید. موسی به طرف او رفت تا او را گرفته و برگرداند. همین طور که به دنبال گوسفند می رفت از گله فاصله زیادی گرفت .

شب شد، سرانجام موسی علیه السلام به گوسفندان رسید، با اینکه بسیار خسته شده بود به آن گوسفند مهربانی کرد و دست مرحمت بر پشت او کشید و مانند مادر نسبت به فرزندش ، او را نوازش داد و کوچکترین نامهربانی به او نکرد و به گوسفندان گفت : «گیرم به من رحم نکردی ، ولی چرا به خودت ستم نمودی ؟»

گوسفند از ماندگی شد سست و مانند پس کلیم الله گرد از وی فشاند کف همی مالید بر پشت و سرش می نوازش کرد همچون مادرش نیم ذره تیرگی و خشم نی غیر مهر و رحم و آب چشم نی گفت گیرم بر منت رحمی نبود طبع تو بر خود چرا استم نمود؟

وقتی که خداوند این صبر، تحمل و مهر را از موسی علیه السلام دید به فرشتگان فرمود : «موسی علیه السلام شایسته مقام پیامبری است .»

با ملائک گفت یزدان آن زمان که نبوت را همی زیبد فلان بی شبانی کردن و آن امتحان حق ندادش پیشوایی جهان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند همه پیامبران را مدتی چوپان کرد و تا آنها را از این طریق نیازموند، رهبر مردم نکرد. هدف این بود که آنها

صبر و وقار را در عمل بیازمایند تا در رهبری انسانها با پای آزموده قدم به میدان نهند.

شخصی از آن حضرت پرسید آیا تو هم چوپانی کرده ای؟  
حضرت فرمود: آری، من هم مدت طولانی چوپانی کرده ام. (۱۷۰)

گفت سائل که تو هم ای پهلوان گفت من هم بوده ام دیری شبان (۱۷۱)

## ۴۹- اعطای عصا و گوسفندهای بسیار شعیب به موسی علیه السلام

موسی علیه السلام پس از ده سال سکونت در مدین و در آخرین سال سکونتش به شعیب گفت: «من ناگزیر باید به وطنم (مصر) بازگردم و از مادر و خویشاوندانم دیدار کنم. در این مدت که در خدمت تو بودم در نزدت چه دارم؟»

شعیب گفت: «امسال هر گوسفندی که زائید و نوزاد او ابلق (دو رنگ و سیاه و سفید) بود مال تو باشد.»

موسی علیه السلام (با اجازه شعیب) هنگام جفت گیری گوسفندان، چوبی را در زمین نصب کرد و پارچه دورنگی روی آن افکند. همین پارچه دو رنگی در روبروی چشم گوسفندان بود. هنگام انعقاد نطفه در نوزاد آنها اثر کرد و آن سال همه نوزادان گوسفندان ابلق شدند.

آن سال به پایان رسید. موسی اثاث و گوسفندان و اهل و عیال خود را آماده ساخت تا به سوی مصر حرکت کنند. هنگام خروج به شعیب گفت: «یک عدد عصا به من بده تا همراه من باشد» با توجه به اینکه چندین عصا از پیامبران گذشته مانده بود، شعیب آنها را در خانه مخصوصی نگهداری می



کرد. به موسی گفت : «به آن خانه برو و يك عصا از میان آن عصاها برای خود بردار.»

موسی علیه السلام به آن خانه رفت ، ناگاه عصای نوح و ابراهیم علیه السلام به طرف موسی علیه السلام جهید <sup>(۱۷۲)</sup> و در دستش قرار گرفت . شعیب گفت : «آن را به جای خود بگذار و عصای دیگری بردار» آن را سرجایش نهاد تا عصای دیگری بردار، باز هم عصا به طرف موسی جهید و در دست او قرار گرفت . این حادثه سه بار تکرار شد. وقتی که شعیب آن منظره عجب را دید، به موسی علیه السلام گفت : همان عصا را برای خود بردار، خداوند تو را به آن اختصاص داده است .

موسی علیه السلام آن عصا را در دست گرفت و با همان عصا گوسفندان خود را به سوی مصر حرکت داد. این عصا در مسیر راه نزدیک کوه طور (به اذن خدا) به صورت مار در آمد و از نشانه ها نبوت موسی علیه السلام گردید <sup>(۱۷۳)</sup> که در قرآن آیه ۱۷ تا ۲۱ سوره طه می خوانیم :

خداوند به موسی فرمود : آن چیست که در دستت است ؟ موسی گفت : این عصای من است ، بر آن تکیه می کنم ، برگ درختان را برای گوسفندانم فرو می ریزم و نیازهای دیگران را نیز با آن بر طرف می سازم - خداوند فرمود : ای موسی ! آن را بیفکن - موسی آن را افکند، ناگهان مار عظیمی شد و به حرکت در آمد - خدا فرمود : آن را بگیر و نترس ، ما آن را به همان صورت اول باز می گردانیم .

## ۵۰- آغاز پیامبری موسی علیه السلام

موسی علیه السلام اثاثیه زندگی ، گوسفندان و عصای اهدایی شعیب را برداشت و همراه خانواده اش ، مدین را به قصد مصر ترك كرد. به راه خود ادامه داد ، راهی که لازم بود با پیمودن در هشت شبانه روز به مصر برسد. موسی علیه السلام در مسیر راه ، راه را گم کرد ، و شاید گم کردن راه از این رو بود که او برای گرفتار نشدن در چنگال متجاوزان شام ، از بیراه برود.

موسی در این وقت ، جانب غربی کوه طور بود. ابرهای تیره ، سراسر آسمان را فرا گرفته بود و رعد و برق شدیدی از هر سو شنیده و دیده می شد.

## ۵۱- موسی و هارون در برابر فرعون ، و سرنگونی برج او

از سوی دیگر درد زایمان به سراغ همسرش آمده بود. موسی در آن شرایط سخت ، در هوای تاریک ، حیران و سرگردان مانده بود. ناگهان نور آتشی را در نزدیکی (نواحی کوه طور) مشاهده کرد. گمان برد در آنجا آتشی وجود دارد، به خانواده خود گفت : «همین جا بمانید، تا من به جانب کوه طور بروم ، شاید اندکی آتش برای گرم کردن شما بیابم .» وقتی به نزدیک آن نور رسید، دید آتش عظیمی از آسمان از درختی که در آنجا بود، امتداد یافته است . موسی علیه السلام با دیدن آن منظره ترسید و نگران شد، زیرا آتش با شعله و بدون دود را از درخت سبزی می دید که لحظه به

لحظه شعله ورتر می شد، اندکی نزدیک شد، ولی همان لحظه از ترس، چند قدمی به عقب برگشت، سپس متوجه شد که به آتش نیاز دارد. نزدیک شد تا اندکی از آتش را بر دارد، ناگهان از ساحل راست وادی، در آن سرزمین بلند و پربرکت از میان یک درخت ندا داده شد:

یا موسی انی انا الله رب العالمین

ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان.

عصای خود را بیفکن.

وقتی که موسی علیه السلام عصای خود را انداخت، دید همچون ماری با سرعت حرکت می کند، ترسید و به عقب برگشت. حتی پشت سر خود را نگاه نکرد. به او گفته شد برگرد و نترس تو در امان هستی، اکنون دستت را در گریبانانت فرو بر و هنگامی که خارج می شود، سفید و درخشان است... و این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان او است که قوم فاسقی هستند. (۱۷۴)

به این ترتیب موسی علیه السلام به مقام پیامبری رسید و نخستین ندای وحی را شنید که با دو معجزه (اژدها شدن و ید بیضا) همراه بود (۱۷۰) و مامور شد که برای دعوت فرعون به توحید، حرکت کند.

## ۵۱- موسی و هارون در برابر فرعون ، و سرنگونی برج او

حضرت موسی علیه السلام به مصر نزدیک شد... خداوند به هارون برادر موسی که در مصر زندگی می کرد الهام نمود که برخیز و به برادرت موسی علیه السلام بپیوند. هارون به استقبال برادر شتافت ، کنار دروازه مصر با موسی ملاقات کرد، همدیگر را در آغوش گرفتند و با هم وارد شهر شدند.

یوکابد، مادر موسی از آمدن فرزندش آگاه شد، به طرفش دوید، موسی را در بر کشید بوسید و بویید.

حضرت موسی علیه السلام برادرش هارون را از نبوت خود آگاه ساخت .

و سه روز در خانه مادر ماند و در آن جا با بنی اسرائیل دیدار کرد و مقام پیامبری خود را به آنها ابلاغ نمود. آنها به او ایمان آوردند. موسی به آنها گفت : «من از طرف خدا به سوی شما آمده ام تا شما را به پرستش خدا یکتا دعوت کنم .» آنها دعوت موسی را پذیرفتند و بسیار شاد شدند.

از جانب خدا به موسی علیه السلام خطاب شد که همراه هارون نزد فرعون بروید، و او را با نرمی و اخلاق نیک به سوی خدا دعوت کنید، شاید پند گیرد و ایمان آورد. موسی و هارون عرض کردند : «پروردگارا از این می ترسیم که او بر ما پیشی گیرد و طغیان کند.»

خداوند فرمود : «نترسید، من با شما هستم ، همه چیز را می شنوم و می بینم .»  
(۱۷۶)

موسی و هارون با زحمت بسیار توانستند با شخص فرعون روبرو شوند، آن دو، دعوت

خود را در پنج جمله کوتاه و پر محتوا و قاطع بیان کردند :

۱. ما فرستاده پروردگار توایم .
  ۲. بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و به آنها آزار نرسان .
  ۳. ما بیهوده و بی دلیل سخن نمی گوئیم ، بلکه از طرف پروردگارت نشانه (و معجزه) ای برای تو آورده ایم .
  ۴. سلام و درود بر آنها که از راه هدایت پیروی کنند.
  ۵. به ما وحی شده است که عذاب الهی دامان کسانی را که آیاتش را تکذیب و سرکشی نماید خواهد گرفت .
- فرعون : ای موسی ! پروردگار شما کیست ؟

موسی : پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه لازمه آفرینش است داده ، سپس راهنمایش کرده است .

فرعون : پس تکلیف پیشینیان ما چه خواهد شد؟

موسی : آگاهی مربوط به آنها نزد پروردگارم در کتابی ثبت است ، پروردگار من هرگز گمراه نمی شود و فراموش نمی کند. همان خدایی که زمین را برای شما، محل آسایش قرار داد و راهها را در آن پدید آورد و از آسمان ، آبی فرستاد که به وسیله آن ، انواع گوناگون گیاهان مختلف را (از خاک تیره) برآورد... (۱۷۷)

فرعون خیره سر در برابر گفتار منطقی و نرم موسی علیه السلام و هارون هیچ گونه تمایلی نشان نداد، بلکه رو به رجال و شخصیت‌های اطراف خود نمود و گفت :

یا ایها الملا ما علمت لکم من الهه غیرى :

ای جمعیت (درباریان) من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم .

سپس با کمال پرروی و گستاخی به وزیرش هامان گفت : «قصر و برجی بسیار بلند

برای من بساز تا بر بالای آن بروم و خبری از خدای موسی بگیرم . به گمانم موسی از دروغگویان است .»

همان دستور داد در زمینی بسیار وسیع ، به ساختن کاخ و برجی بلند مشغول شدند . پنجاه هزار بنا و معمار و دهها هزار کارگر ، شبانه روز به کار خود ادامه دادند و در همه جا سر و صدای آن پیچید . به گفته بعضی ، معماران آن را چنان ساختند که از پله مارپیچ آن ، مرد اسب سواری می توانست بر فراز برج قرار گیرد . پس از پایان کار ساختمان ، فرعون شخصا بر فراز برج رفت ، نگاهی به آسمان کرد ، منظره آسمان را همان گونه دید که از روی زمین صاف معمولی می دید ، تیری به کمان گذاشت و به آسمان پرتاب کرد ، تیر بر اثر اصابت به پرنده (یا طبق توطئه قبلی خودش) خون آلود بازگشت ، فرعون از فراز برج پایین آمد و به مردم گفت : «بروید و فکرتان راحت باشد ، خدای موسی را کشتم .» فرعون با این گونه تزویر و نیرنگ ، به نمایش قدرت برای عوام پرداخت و مدتی با این حرکات بیهوده مردم را به امور پوچ و تو خالی سرگرم کرد و با این سرگرمیهای خنده آور می خواست مردم را از موسی علیه السلام و خدای موسی غافل و بی خبر سازد و با ایجاد مسائل انحرافی ، آنها را از مسائل اصلی دور نگه دارد ، ولی به قدرت الهی برج آسمان خراش آن به لرزه افتاد و فرو ریخت و جمعی در میان آن کشته شدند .  
(۱۷۸)

طبق بعضی از روایات ، جبرئیل از طرف خدا به آن برج آمد و با پای خود به آن برج زد . برج سه قسمت شد و هر قسمتی به جایی سقوط کرد .  
(۱۷۹)

۵۲- درماندگی ساحران ، ایمان آنها به سوی خدای موسی علیه السلام  
 موسی علیه السلام در ملاقات فرعون ، نخست با استدلال و منطق ، او را به سوی خدای یکتا دعوت کرد و به همه حاضران نشان داد که دعوت او بر اساس استدلال محکم و منطق نیرومند است <sup>(۱۸۰)</sup> ولی فرعون ، موسی علیه السلام را تهدید به زندان کرد، و او را مجنون خواند. <sup>(۱۸۱)</sup>  
 اینجا بود که موسی علیه السلام صحنه مبارزه با فرعون را عوض کرد و با تکیه بر قدرت الهی ، از طریق معجزه وارد شد و به فرعون گفت : «حتی اگر نشانه آشکاری برای رسالتم بیاورم ، نمی پذیری ؟»  
 فرعون گفت : «اگر راست می گویی آن را بیاور!»

در این هنگام موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت ، ناگاه دیدند که آن عصا به مار بزرگی آشکار شد و نیز موسی علیه السلام دستش را در گریبان خود فرو برد و بیرون آورد. همه حاضران دیدند دست او سفید و درخشنده گردید (به گونه ای که نور خیره کننده آن به سوی آسمان کشیده شد.)

فرعون به اطرافیانش گفت : «این (موسی) ساحر آگاه و ماهری می باشد!! می خواهد با سحر خود شما را از سرزمینتان بیرون کند، شما چه نظری می دهید؟»

اطرافیانش گفتند : «موسی و برادرش (هارون) را مهلت بده و مامورانی را در تمام شهر بسیج کن تا به جستجوی ساحران بپردازند و هر ساحر آگاه و زبر دستی را دیدند نزد تو بیاورند.»

فرعون ، همین کار را کرد و همه ساحران برای روز معینی جمع آوری شده <sup>(۱۸۲)</sup> و به مصر آمدند.

از محمد بن منکدر نقل شده از میان آنها هفت هزار ساحر <sup>(۱۸۳)</sup> را برگزیدند و از میان هفت هزار ساحر، هفتصد ساحر و از هفتصد ساحر هفتاد ساحر را که از همه استادتر و زبر دست بودند انتخاب نمودند. <sup>(۱۸۴)</sup>

روز موعود فرا رسید، دهها هزار - بلکه صدها هزار - نفر برای تماشا اجتماع کردند. فرعون و اطرافیان در جایگاه مخصوصی قرار گرفتند، در این هنگام، ساحران با غرور مخصوصی به موسی علیه السلام گفتند «یا تو آغاز به کار کن و عصا را بیفکن و یا ما آغاز می کنیم و وسائل خود را می افکنیم.»

موسی علیه السلام با خونسردی مخصوصی پاسخ داد: «شما کار خود را آغاز کنید.» ساحران، طنابها و ریسمانها و عصاهای خود را به میدان افکندند و با چشم بندی مخصوص، سحر عظیمی را نشان دادند.

صحنه ای که ساحران بوجود آوردند بسیار وسیع و هولناک بود <sup>(۱۸۵)</sup> و به قدری به پیروزی خود مغرور بودند که گفتند:

بعزه فرعون انا لنحن الغالبون: <sup>(۱۸۶)</sup>

به عزت فرعون، قطعاً ما پیروز هستیم. وسائلی که ساحران به میدان افکندند به صورت مار بسیار بزرگی و گوناگونی در آمدند و بعضی سوار بر دیگری می شدند.

غوغا و محشر برپا شد. <sup>(۱۸۷)</sup>

ساحران هم تعدادشان بسیار زیاد بود و هم آگاهیشان در فن چشم بندی و شعبده بازی و استفاده از خواص مرموز فیزیکی و شیمیایی قویتر بود و با اعمال عجیب خود توانستند همه تماشاچیان را مجذوب و شیفته خود کرده و در آنها نفوذ کنند.

غریو شادی از فرعونیان برخاست و از هر سو نعره مستانه سر می دادند. در این غریو و هیاهوی عجیب و گسترده، موسی



علیه السلام که تك و تنها همراه برادرش هارون بود، ترس خفیفی در دل کرد. (۱۸۸) در این هنگام خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد : «نترس ! قطعاً برتری و پیروز با تو است.»

و الق ما فی یمینك تلقف ما صنعوا : (۱۸۹)

عصایی را که در دست راست داری بیفکن که تمام آنچه ساحران ساخته اند می بلعد. موسی علیه السلام عصای خود را افکند. آن عصا به اژده های عظیمی تبدیل شد و به جان مارها و اژدهاهای مصنوعی ساحران افتاد و همه را بلعید، حتی يك عدد از آنها را به عنوان نمونه باقی نگذاشت. تماشاچیان آنچنان هولناك و وحشت زده شده بودند که پا به فرار گذاشتند. جمعیت بسیاری در زیر دست و پای فرار کنندگان ماندند و کشته شدند. فرعون به گونه ای مرعوب و منکوب شد که اختیار از او سلب شد و اسهال عجیبی گرفت و عقل از سرش پرید...

به این ترتیب موسی علیه السلام پیروز و ساحران درمانده و مغلوب شدند.

ساحران با خود گفتند : «قطعاً تبدیل شدن عصای موسی به اژدها، از نوع سحر نیست ، اگر سحر می بود، وسائل ما را نمی بلعید و نابود نمی کرد. روسای ساحران که چهار نفر بودند و ۷۲ نفر از ریش سفیدان معروف آنها به حقانیت موسی علیه السلام پی برده و ایمان آوردند و به دنبال آنها همه ساحران به خدای موسی علیه السلام معتقد شدند.

فرعون آنها را تهدید به اعدام و شکنجه کرد ولی ایمان به موسی علیه السلام آن چنان در قلوب آنها جای گرفت که از تهدیدهای فرعون ترسی نداشتند و در ایمان خود استوار و محکم باقی ماندند. قرآن درباره آنها چنین می فرماید :

همه ساحران در برابر خدای موسی علیه السلام به سجده افتادند و گفتند ما به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم .  
 فرعون گفت : آیا قبل از آنکه به شما اجازه دهم ایمان آوردید؟  
 مسلما او (موسی) بزرگ شماست که به شما سحر آموخته ، به یقین دست و پاهای شما را به طور مختلف قطع می کنم و بر فراز شاخه های نخل به دار می آویزم و خواهید دانست که کدامیک از ما مجازاتش دردناکتر و پایدارتر است .  
 ساحران ایمان آوردند و به فرعون گفتند : به خدایی که ما را آفریده ، هرگز تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده مقدم نخواهیم داشت ، هر حکمی می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا داوری کنی . ما به پروردگاران ایمان داریم تا گناهان و آنچه را از سحر بر ما تحمیل کردی ببخشد و خدا بهتر و باقی تر است ... هر مجرمی که در محضر پروردگارش حاضر شود، آتش دوزخ برای اوست که نه در آن می میرد و نه زنده می شود... (۱۹۰)

### ۵۳- شهادت دو بانوی قهرمان و مقاوم

قابل توجه اینک : دستگاه طاغوتی فرعون به قدری جبار و بی رحم بود، که برای نگهداری خود به صغیر و کبیر و زن و مرد رحم نمی کردند (۱۹۱) در این راستا نظر شما را به این دو ماجرای زیر جلب می کنیم :

۱. فرعون در کاخش برای دخترانش آرایشگر مخصوصی داشت که همسرش حزبیل (مومن آل فرعون) که ایمان خود را مخفی می داشت . روزی او در قصر فرعون مشغول آرایش کردن سر و صورت دختر فرعون بود، ناگهان شانه از دستش افتاد و او طبق عادت خود گفت :

«بسم الله» (به نام خدا)، دختر فرعون گفت :  
آیا منظورت از خدا، در این کلمه پدرم  
فرعون بود؟

آرایشگر گفت : نه ، بلکه منظورم  
پروردگار خودم ، پروردگار تو و پروردگار  
پدرت بود.

دختر فرعون : این مطلب را به پدرم خبر  
خواهم داد.

آرایشگر : برو خبر بده ، باکی نیست .  
او نزد پدر رفت و ماجرا را گزارش داد.  
فرعون آرایشگر و فرزندانش را طلبید و به  
او گفت : «پروردگار تو کیست؟»

آرایشگر : پروردگار من و تو خداست !  
فرعون دستور داد تنوری را که از مس  
ساخته بودند پر از آتش کردند تا او و  
فرزندانش را در آن تنور بسوزانند.  
آرایشگر به فرعون گفت من يك تقاضایی  
دارم و آن اینکه استخوانهای من و  
فرزندانم را در یکجا جمع کرده و دفن  
کنید. فرعون گفت : «چون بر گردن ما حق  
داری ، این کار را انجام می دهی !»

فرعون برای اینکه زن اعتراف به خدا  
بودنش کند، فرمان داد نخست فرزندان  
آرایشگر را یکی یکی در تنور انداختند،  
ولی او همچنان مقاومت کرد و فرعون را  
خدا نخواند، سپس نوبت به كودك شیرخوارش  
، که آخرین فرزندش بود رسید، جلادان او  
را از آغوش مادر کشیدند تا به درون تنور  
ببندند (مادر بسیار مضطرب شد) كودك به  
زبان آمد و گفت :

**اصیری یا امه ! انك علی الحق :**

مادر صبر کن تو بر حق هستی .  
آنگاه او و كودكش را در میان تنور  
انداختند ، سوزاندند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از نقل  
این حادثه جگرسوز فرمود : در شب معراج  
در آسمان بوی بسیار خوشی به مشام رسید،

از جبرئیل پرسیدم این بوی خوش از چیست ؟  
جبرئیل گفت : این بوی خوش ( از خاکستر )  
آرایشگر دختران فرعون است که به شهادت  
رسید. <sup>(۱۹۲)</sup>

۲. آسیه همسر فرعون از بانوان محترم  
بنی اسرائیل بود و به طور مخفی خدای  
حقیقی را می پرستید. فرعون نزد او آمد و  
ماجرای شهادت آرایشگر و فرزندان را به  
او خبر داد.

آسیه : وای بر تو ای فرعون ! چه چیزی  
باعث شد که این گونه بر خداوند متعال  
جرات یابی و گستاخی کنی ؟

فرعون : گویا تو نیز مانند آن آرایشگر  
دیوانه شده ای !؟

آسیه : دیوانه نشده ام ، بلکه ایمان  
آورده ام به خدای متعال ، پروردگار خودم  
، پروردگار تو، پروردگار جهانیان .

فرعون مادر آسیه را طلبید و به او گفت  
: «دخترت دیوانه شده ، سوگند یاد کرده  
ام یا با آتش او را بسوزانم ، یا به  
خدای موسی کافر گردد.»

مادر آسیه در خلوت با آسیه صحبت کرد،  
که خود را به کشتن نده ، با شوهرت توافق  
کن ... ولی آسیه ، سخنان بیهوده مادر را  
گوش نکرد و گفت : «هرگز به خدای متعال  
کافر نخواهم شد.»

فرعون فرمان داد دستها و پاهای آسیه  
را به چهار میخی که در زمین نصب کرده  
بودند بستند. <sup>(۱۹۳)</sup> و او را در برابر تابش  
سوزان خورشید نهادند، و سنگ بسیار بزرگی  
را روی سینه اش گذاشتند. او نیمه نیمه  
نفس می کشید و در زیر شکنجه بسیار سختی  
قرار داشت .

موسی علیه السلام از کنار او عبور کرد،  
او با حرکت انگشتانش از موسی علیه السلام  
استمداد نمود، موسی علیه السلام برای او  
دعا کرد و به برکت دعای موسی او دیگر

احساس درد نمود و به خدا متوجه شد و عرض کرد : «خدایا برای من خانه ای در بهشت فراهم کن .» خداوند همان دم روح او را به بهشت برد. و از غذاها و نوشیدنیهای بهشت می خورد و می نوشید. خداوند به او وحی کرد : سرت را بلند کن ، او سرش را بلند کرد و خانه خود را در بهشت که از مروارید ساخته شده بود مشاهده کرد و از خوشحالی خندید. فرعون به حاضران گفت : «دیوانگی این زن را ببینید، در زیر فشار چنین شکنجه سختی می خندد!!»

به این ترتیب بانوی مقاوم و مهربان ، که حق بسیاری بر موسی علیه السلام داشت و او را در موارد گوناگون از گزند دشمن نجات داده بود به شهادت رسید. <sup>(۱۹۴)</sup>

#### ۵۴- ابتلای فرعونیان به بلاهای گوناگون

پس از پیروزی موسی علیه السلام بر ساحران ، گروههایی از بنی اسرائیل و... به موسی علیه السلام ایمان آوردند. موسی علیه السلام طرفداران زیادی پیدا کرد و از آن پس بین بنی اسرائیل (پیروان موسی) و قبطیان (فرعونیان) همواره درگیری و کشمکش بود و آنها همواره به ظلم و آزار بنی اسرائیل می پرداختند، و همیشه موسی علیه السلام پیروان خود را به صبر و مقاومت دعوت می کرد و امداد غیبی الهی را به یاد آنها می آورد و به آنها مژده می داد که به زودی وارث زمین می شوند و دشمنان دستخوش بلاهای گوناگون و سخت خواهند گردید. <sup>(۱۹۵)</sup>

بلاهای گوناگونی که پیاپی در فاصله سال به سال ، یا ماه به ماه بر فرعونیان وارد شد عبارت بود از بلاهای نه گانه زیر :

۱. عصای موسی ۲. ید بیضا ۳. قحطی ۴. کمبود میوه ها ۵. طوفان ۶. ملخ ۷. آفت‌های گیاهی (مانند کنه ، شپش و مورچه های ریز) ۸. افزایش قورباغه ۹. خون شدن آب نیل و یا ابتلاع عموم مردم به خون دماغ .<sup>(۱۹۶)</sup> ولی فرعون و طرفداران مغرور و خیره سر او با اینکه بر اثر این بلاها، تلفات و خسارات زیادی دیدند، در عین حال عبرت نگرفتند و به لجاجت خود و عناد خود افزودند و آن نشانها را سحر خواندند و با صراحت به موسی علیه السلام گفتند : «هر زمانی نشانه (و معجزه) ای برای ما بیاوری ، که سحرمان کنی ، ما به تو ایمان نمی آوریم .» (اعراف / ۱۲۳).

در اینجا به عنوان نمونه ، نظر شما را به گوشه ای از بلای «خون» (یکی از بلاهای نه گانه) جلب می کنیم :

فرعونیان دیدند آب رود نیل به خون مبدل شد که نه برای آشامیدن قابل استفاده بود و نه برای کشاورزی . این آب به طور معجزه آسایی فقط برای فرعونیان چنبن بود، ولی برای موسی و پیروانش آب سالم و گوارایی بود.

روزی یکی از قبطیان از شدت تشنگی نزد یکی از سبطیها (پیروان موسی) آمد و گفت : «من از دوستان و خویشان توام ، امروز از روی نیاز به تو رو آورده ام ، موسی علیه السلام جادویی کرده و آب نیل را به خون تبدیل نمود است ، ولی آن آب برای سبطیها صاف و گوارا است ، من یار دیرین تو هستم ، این کاسه را بگیر و پر از آب کن و به من بده بلکه به طفیل تو، آب صاف بیاشامم و از خطر تشنگی نجات یابم .»

سبطی جواب مثبت به او داد، کاسه را گرفت و از آب نیل پر کرد، نیمی از آب آن را خود نوشید و نیم دیگر را به قبطی داد و گفت : «این آب صاف است ، آن را بیاشام

« ولی همان لحظه آب کاسه به خون تبدیل شد. قبطی خشمگین شد، ساعتی بعد که خشمش فرو نشست، به سبطی گفت: «چاره چیست؟ چگونه از این بدبختی نجات یابم؟»  
 سبطی گفت: «از پیروان فرعون خارج شو و در صف پیروان موسی درآی.»  
 قبطی گفت: «من لیاقت آن را ندارم، تو برایم دعا کن تا به این توفیق دست یابم.»

سبطی برای او بسیار دعا کرد، سرانجام دعایش مستجاب شد و قبطی به موسی علیه السلام ایمان آورد. آنگاه آب برایش صاف و گوارا گردید، آب را نوشید و گفت: «من شربتی از عطایای خداوند خریدار انسان نوشیدم و دیگر تا قیامت تشنه نخواهم شد! چشمه معنویت از طرف خدای چشمه آفرین در درونم جوشید، در این صورت آب مادی نازدم خوار گشت.»

شربتی خوردم ز الله اشتری تا به محشر  
 تشنگی ناید مرا آنکه جوی و چشمه ها را  
 آب داد گشت پیش همت او آب، خوار <sup>(۱۹۷)</sup>

## ۵۵- غرق شدن فرعونیان و نجات موسویان

هر بار که بلا می آمد، فرعونیان دست به دامان موسی علیه السلام می شدند تا از خدا بخواهد بلا برطرف گردد و قول می دادند که در صورت رفع بلا، ایمان می آورند. چندین بار بر اثر دعای موسی علیه السلام بلا برطرف شد ولی آنها پیمان شکنی کردند و به کفر خود ادامه دادند. سرانجام بلای عمومی غرق شدن فرعونیان در دریا و نجات بنی اسرائیل به پیش آمد <sup>(۱۹۸)</sup>  
 موسی و پیروانش از ظلم فرعونیان به ستوه آمده بودند و همچنان در فشار سختی به سر می بردند. سرانجام موسی علیه السلام

تصمیم گرفت با پیروانش به سوی فلسطین (بیت المقدس) هجرت نمایند.

خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد، پیروان خود را شبانه از مصر خارج کن، موسی علیه السلام و پیروانش شبانه از مصر به سوی فلسطین حرکت کردند. در مسیر راه به دریای سرخ رسیدند، از آنجا نتوانستند عبور کنند. سپاه تا دندان مسلح و بی کران فرعون همچنان به پیش می آمد، شیون و غوغای بنی اسرائیل به آسمان رفت و نزدیک بود از شدت ترس، جانشان از کالبدشان پرواز کند.

در آن میان «یوشع بن نون» (وصی موسی) فریاد می زد: «ای موسی! تدبیرت چه شد؟ مگر حوادث را نمی نگری، اینک پیش روی ما دریا و پشت سرمان سپاه دشمن است و چاره و راه فراری از مرگ نداریم...»

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکبالان ساحلها در این بحران شدید، خداوند با لطف خاص خود به موسی علیه السلام وحی کرد عصای خود را به دریا بزن <sup>(۱۹۹)</sup> و نیز فرمود: **فاضرب لهم طریقا فی البحر بیسا لا تخاف درکا و لا تخشی** : (۲۰۰)

برای بنی اسرائیل راهی خشک در دریا بگشا که نه از تعقیب (فرعونیان) خواهی ترسید و نه از غرق شدن در دریا. موسی علیه السلام به فرمان خدا، عصای خود را به دریا زد، آب دریا شکافته شد و زمینی در درون دریا آشکار گشت. موسی و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نموده و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند.

فرعون و سپاهیانش فرا رسیدند و از همان راهی که در میان دریا باز شده بود، بنی اسرائیل را تعقیب کردند. غرور آنچنان بر فرعون چیره شده بود که به سپاه خود گفت: «تماشا کنید چگونه دریا



به فرمان من شکافته شد و راه داد تا بردگان فراری خود بنی اسرائیل را تعقیب کنم» .

وقتی که تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه دریایی شدند، ناگهان به فرمان خدا آنها از هر سو به هم پیوستند و همه فرعونیان را به کام مرگ فرو بردند. (۲۰۱)  
در همان لحظه طوفانی که فرعون خود را در خطر شدید مرگ می دید، غرورهایش فرو ریخت و درك کرد که همه عمرش پوچ بود و اشتباه کرده است. با چشمی گریان به خدای جهان متوجه شد و گفت :

**امنت انه لا اله الا الذي امننت به بنوا اسرائيل و انا من المسلمين . (۲۰۲)**

ایمان آوردم که هیچ معبودی جز معبودی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند وجود ندارد. و من از تسلیم شدگان هستم .  
ولی دیگر وقت و فرصت گذشته بود و لحظه ای برای توبه نمانده بود. امواج سهمگین دریا، فرعون را غرق کرد و سپس کالبد بی جانش به بیرون دریا پرتاب شد تا مایع عبرت برای آیندگان گردد. (۲۰۳)

روایت شده هنگامی که فرعون در لحظه مرگ گفت : «به خدای موسی ایمان آوردم» جبرئیل مشتی خاك بر دهان او زد و گفت : «ای خاك بر دهانت ! تا در ناز و نعمت بودی دم از خدایی می زدی و مکرر با موسی مخالفت می کردی و پیمان شکنی می نمودی و به بنی اسرائیل ستم روا می داشتی و آنها را در رنج می دادی ، اینك که در بن بست قرار گرفته ای همان دروغهای قبل را تکرار می کنی ؟!» (۲۰۴)

از آن سوی دریا، بنی اسرائیل همراه موسی علیه السلام و هارون علیه السلام به حرکت خود به بیت المقدس ادامه دادند و برای همیشه از دست فرعون و فرعونیان نجات یافتند و فصل جدیدی در زندگی آنها پدیدار شد.

۵۶- سرزنش موسی علیه السلام از بنی اسرائیل به خاطر تمایل به بت پرستی با واژگونی رژیم طاغوتی فرعون ، گرفتاریهای داخلی برای موسی پدیدار شد، از جمله اینکه : بنی اسرائیل که تازه از دریا به ساحل رسید بودند و به سوی فلسطین در حرکت بودند در مسیر راه قومی را دیدند که با خضوع خاصی اطراف بت‌های خود را گرفته بودند و آنها را می پرستند. افراد جاهل و بی خرد از بنی اسرائیل تحت تاثیر آن منظره بت پرستی قرار گرفته و به موسی گفتند : «برای ما نیز معبودی قرار بده همان گونه که آنها (بت پرستان) معبودانی دارند.»

موسی (ع) که چهل سال فرعونیان را به سوی توحید دعوت کرده و از بت پرستی و شخص پرستی برحذر داشت ، اکنون در برابر جاهلانی قرار گرفته بود که تقاضای بت پرستی می کنند. به راستی این پیشنهاد احمقانه چقدر دل موسی (ع) را آزرده و اعصابش را خورد کرد. لذا به سرزنش آنها پرداخت و فرمود : شما جمعیتی نادان هستید - این بت پرستان را که می نگرید سر انجام کارشان هلاکت است ، و آنچه انجام می دهند باطل و بیهوده می باشد - آیا جز خدای یکتا معبودی برای شما بطلبیم ، خدایی که شما را از مردم عصرتان برتری داد - و از ظلم و ستم فرعون و فرعونیان رهایی بخشید، اینک در آزمایشی بزرگ مراقب گفتار و کردارتان باشید. <sup>(۲۰۰)</sup>

روزی یکی از یهودیان از روی شماتت به یکی از مسلمانان گفت : «شما هنوز پیامبرتان را به خاک نسپرده بین خود اختلاف نمودید.» حضرت علیه السلام به او فرمود :

ما درباره پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف نموده ایم ، نه درباره نبوتش (تا چه رسد به یکتایی خدا) ولی شما هنوز پایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبرتان پیشنهاد بت پرستی کردید و پیامبرتان موسی علیه السلام شما را سرزنش کرد و فرمود : «شما قومی جاهل و نادان هستید.» (۲۰۶)

### ۵۷- موسی و سامری

حضرت موسی علیه السلام اکنون که از دست فرعونیان نجات یافته ، می خواهد برای ملت بنی اسرائیل ، حکومتی تشکیل دهد و هر حکومت نیاز به قانونی دارد. او با گروهی از برجستگان بنی اسرائیل به کوه طور رفت تا الوح تورات را از درگاه خدا بگیرد و همان کتاب آسمانی ، قانون اساسی مردم گردد.

نخست طبق وعده خدا، به بنی اسرائیل فرمود : «من سی روز از شما غایب هستم ، جانشین من برادرم هارون است . در پرتو راهنمایی های او به زندگی ادامه دهید تا من باز گردم .»

موسی علیه السلام به کوه طور رفت و به مناجات و عبادت پرداخت . سی شبانه روز به پایان رسید، خداوند ده روز دیگر را به آن افزود، مجموع آن چهل روز گردید.

از آنجا که در آغاز هر انقلابی ، حوادثی انحرافی رخ می دهد گاهی انقلابیون نیز حزب و گروه خاصی را به دور خود جمع می کنند، در این قضیه نیز فردی به نام موسی بن ظفر که بعدا به نام «سامری» معروف شد، حادثه جدیدی به وجود آورد. او از بنی اسرائیل بود و همان کسی بود که در ماجرای درگیری او با قبطی ، موسی به کمک او شتافت و قبطی را کشت . سامری با

اینکه سابقه انقلابی داشت و از یاران موسی بود، پس از پیروزی موسی علیه السلام جزء منافقین گردید و در غیاب موسی علیه السلام از زمینہ ای که در میان بنی اسرائیل بود سوء استفاده کرده و با طلاهای فرعونیان که جمع شده بود با زیرکی خاصی مجسمه گوساله ای درست کرد و مردم را به پرستش آن دعوت نمود. این مجسمه ، بر اثر وزش باد سوراخهای بدنش ، صدایی همچون صدای گوساله می داد. به این ترتیب اکثریت قاطع جاهلان بنی اسرائیل ، از راه توحید خارج شده و گوساله پرست شدند.

هارون هر چه قوم خود را نصیحت نمود و آنها را از گوساله پرستی برحذر داشت به سخنش اعتنا نکردند، حتی با جو سازیها و هیاهوی خود نزدیک بود او را بکشند.

خداوند ماجرای گمراهی قوم توسط سامری را به موسی علیه السلام وحی کرد، موسی علیه السلام با ناراحتی و خشم به سوی قوم خود بازگشت و آنها را زیر رگبار سرزنش قرار داد. (۲۰۷)

موسی علیه السلام از شدت خشم و ناراحتی ، الواح تورات را بر زمین زد و شکست ، بنی اسرائیل به پیش آمده گفتند : «ما در این کار تقصیری نداریم ، بلکه سامری این کار را کرد.»

موسی علیه السلام به برادرش هارون متوجه شد و از شدت خشم ، سر و ریش او را گرفت و گفت : «چرا وقتی که دیدی آنها گمراه شدند، از من پیروی نکردی ؟ آیا از من نافرمانی نمودی ؟»

هارون : «ای فرزند مادرم ! ریش و سر مرا مگیر، من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی ، و سفارش مرا به کار نبستی .»

موسی علیه السلام متوجه سامری شد و او را محکوم و سرزنش کرد و سپس فرمود :

«برو که بهره تو در زندگی دنیا این است که هر کس با تو نزدیک شود، خواهی گفت که با من تماس نگیرد.» (۲۰۸)

آری ، که منافقی خود خواه و باهوش بود از نقاط ضعف بنی اسرائیل استفاده کرد و فتنه عظیمی بر پا نمود، سرانجام موسی علیه السلام او را چنان مجازات کرد که از کشتن بدتر بود. او را از جامعه ترد نمود و مردم او را به عنوان فردی نجس و آلوده می دانستند و با او تماس نمی گرفتند.

روایت شده : سامری به بیماری مرموز و واگیر دار «لامساس» مبتلا شد، هر کس با او تماس می گرفت به آن بیماری مبتلا شده و بدنش آنچنان می سوخت که گویی در میان آتش افتاده است .

او سر به بیابان نهاد و همچنان گرفتار بیماری و نفرت جامعه بود تا به هلاکت رسید. (۲۰۹)

گرچه سامری ، ضربه شدید بر وحدت و انسجام بنی اسرائیل وارد ساخت ولی موسی علیه السلام فوراً به فریادشان رسید و با مقاومت و شدت عمل و برنامه های انقلابی غائله سامری را به زباله دان تاریخ سپرد، و فریب خوردگان را بازسازی نمود و برای چندمین بار، بنی اسرائیل را از انحراف و سقوط نجات داد. آنها از کرده خود پشیمان شدند و توبه کردند و به فرمان موسی علیه السلام مجسمه گوساله را خورد کرده و ریزه های آن را به رود نیل انداختند. (۲۱۰)

## ۵۸- موسی و قارون

موسی علیه السلام پس از نجات از شر فرعون و فرعونیان و سپس از شر سامری ، به شر دیگری در رابطه با قارون ، دچار شد .

قارون «یصهربن قاهت» پسر عموی یا پسر خاله حضرت موسی علیه السلام بود (۲۱۱) و از علم و حکمت بهره وافر داشت ، به طوری که جمعیت بنی اسرائیل به دو قسم تقسیم می شد، موسی علیه السلام عهددار قضاوت در یک قسم بود و قارون دادستان قسم دیگر . قارون ، دارای ثروت کلانی بود که تنها کلیدهای خزانه های ثروت او را شصت قاطر (و به نقلی چهل قاطر) حمل می کردند .

قرآن در این مورد می فرماید :  
و آتیناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتتوء بالعصبة اولی القوه : (۲۱۲)

و ما آنقدر گنجها به او دادیم که حمل کلیدهای آن ، برای یک گروه زورمند مشکل و زحمت بود .

تا این زمان ، بین او و موسی علیه السلام دشمنی و جارو جنجال نبود، وقتی که فرمان گرفتن زکات ، از طرف خدا بر موسی علیه السلام صادر شد، موسی علیه السلام نزد قارون رفت و از او مطالبه زکات نمود، آن هم زکات اندک ، یعنی از هر هزار دینار یک درهم ، یک درهم زکات بدهد و از هر هزار نوع کالا، یک نوع آن را به عنوان زکات بپردازد .

قارون در آغاز از این دستور سرپیچی نکرد، ولی به خانه اش آمد و به حسابرسی پرداخت ، متوجه شد زکات مالش زیاد می شود. حرص و دنیاپرستی باعث گردید که برای حفظ مال خود به یک تصمیم ناجوانمردانه دست یازد. لذا بنی اسرائیل

را جمع کرد و برای آنها سخنرانی نمود.  
در آن سخنرانی چنین گفت :

ای بنی اسرائیل ! موسی علیه السلام شما را به چه چیزی دستور داد، از او اطاعت کردید، ولی اینک می خواهد (به عنوان زکات) اموال و ثروت شما را از دستتان خارج سازد.

جمعیتی از بنی اسرائیل فریب این سخنرانی را خوردند و گفتند : «ای قارون تو سرور و بزرگ ما هستی ، ما مطیع تو هستیم ، هرگونه دستوری دهی اطاعت می کنیم .»

قارون گفت : به شما دستور می دهم فلان زن بی عفت را به اینجا بیاورید و با او قرار بگذارید تا او (در مقابل گرفتن مبلغی رشوه) در انظار مردم بگوید : «موسی با من زنا کرد.»

آنها نزد آن زن رفتند و قراردادی در این مورد با او بستند. آن زن قبول کرد، تا روزی که قارون بنی اسرائیل را در يك جا جمع کرد و سپس نزد موسی علیه السلام آمد و گفت : «ای موسی ! قوم تو برای استماع سخنرانی و موعظه شما اجتماع کرده اند.»

موسی علیه السلام نزد قوم خود آمد و شروع به سخن کرد، تا به اینجا رسید که گفت «ای بنی اسرائیل ! کسی که دزدی کند، دستش را جدا می کنیم ، کسی که نسبت زنا (از روی دروغ) به کسی بدهد، هشتاد شلاق به او می زنیم ، اگر کسی زنا کند ولی همسر نداشته باشد صد تازیانه به او می زنیم ولی اگر همسر داشته باشد او را سنگسار می کنیم تا جان بدهد.» در این وقت ، قارون از میان جمعیت فریاد زد :

و ان كنت انت :

اگر چه زنا کار خودت باشی !؟

موسی گفت :

## و ان کنت انا

اگر چه خودم باشم .  
قارون گفت : «بنی اسرائیل می گویند تو با فلان زن روسپی زنا کرده ای؟!»  
موسی علیه السلام گفت : آن زن را به اینجا بیاورید ، اگر گفت با من زنا کرده ، سخن او را بگیرید و مرا سنگسار کنید .  
عده ای رفتند و آن زن را آوردند ، موسی علیه السلام به او رو کرد و گفت : «ای زن ! آیا من با تو زنا کرده ام؟! آن گونه که این قوم می گویند؟!»  
زن گفت : «نه ، آنها دروغ می گویند ، آنها با من قراردادی بستند که این نسبت دروغ را به تو بدهم .»  
موسی علیه السلام به خاک افتاد و سجده شکر بجای آورد ، که خداوند آبرویش را حفظ نمود .  
خداوند بر قارون و آن جمعیت غضب کرد و به موسی علیه السلام فرمود : به زمین فرمان بده تا آنان را در کام خود فرو برد .  
موسی علیه السلام به زمین گفت : «آنها را بگیر» زمین آنها را تا ساق پایشان گرفت ، بار دیگر موسی علیه السلام گفت : «ای زمین آنها را بگیر» زمین آنها را تا گردنهایشان گرفت ، آنها ناله و گریه می کردند و به موسی التماس می نمودند که رحمی کند . موسی برای آخرین بار گفت : «ای زمین آنها را بگیر.» زمین همه آنها را در کام خود فرو برد .  
خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد : «به التماس آنها توجه و ترحم نکردی ، ولی اگر آنها به من استغاثه می کردند ، من جواب مثبت به آنها می دادم .» (۲۱۳)  
طبق بعضی روایات ، هنگامی که بنی اسرائیل در مسیر خود به بیت المقدس ، چهل سال در بیابان تیه ، ماندند ، برای



نجات خود از سرگردانی ، همواره به قرائت تورات و دعا و گریه اشتغال داشتند ، قارون بسیار خوش صدا بود و تورات و دعاها را با صدای شیوای خود می خواند و بر اثر آگاهی به علم کیمایی ، ثروت کلانی به دست آورد ، وقتی که ماندگار شدن بنی اسرائیل به طول انجامید ، قارون از آنها کنارگیری گرفت و در مجالس مناجات و دعاهای آنان شرکت نمی کرد ، روزی موسی علیه السلام نزد او رفت و به او هشدار داد که اگر از جمعیت ما کنارگیری کنی و در مجالس ما شرکت نکنی مشمول عذاب الهی خواهی شد .

قارون بر اثر خود خواهی ، گفتار موسی علیه السلام را به باد استهزار گرفت ، موسی علیه السلام با غم و اندوه از نزد او خارج شد و در کنار قصر او نشست . قارون به خدمتکارانش دستور داد که خاکستری را با آب تر و بر سر و صورت موسی علیه السلام بریزند . آنها این اهانت را به آن حضرت نمودند . موسی علیه السلام بسیار ناراحت و دلشکسته شد و در مورد قارون نفرین کرد . خداوند آسمانها و زمین را مطیع موسی علیه السلام قرار داد ، موسی علیه السلام به زمین فرمان داد : «قارون و کاخ قارون را در کام خود فرو ببر.»  
زمین ، قارون و کاخ قارون را در کام خود فرو برد... (۲۱۴)

## ۵۹- داستان گاو بنی اسرائیل

ماجرای گاو بنی اسرائیل ، مختلف نقل شده ، ما در این جا نظر شما را به ذکر یکی از روایات ، با توجه به روایات دیگر و آیات ۶۷ تا ۷۳ سوره بقره ، جلب می کنیم .

مرد نیک کاری به پدر و مادر خود بسیار احترام می کرد. در یکی روزها که پدرش در خواب بود معامله پر سودی برایش پیش آمد، ولی مغازه اش بسته بود و کلید مغازه دست پدرش بود و پدرش نیز در آن وقت خوابیده بود. فروختن کالا، بستگی به بیدار کردن پدرش داشت ، تا کلیدی را که نزد پدرش بود بگیرد. مرد نیکوکار آن معامله پر سود را به خاطر بیدار نکردن پدر، انجام نداد (و به خاطر احترام به پدر، از سود کلان که معادل ۷۰ هزار درهم بود، گذشت) و مشتری رفت . وقتی پدر بیدار شد و از ماجرا اطلاع یافت از پسر مهربانش تشکر کرد و گاوی را که داشت به پسرش بخشید و گفت : «امیدوارم خیر. برکت بسیار، از ناحیه این گاو به تو برسد.»

این از يك سو، و از سوی دیگر یکی از جوانان نیک بنی اسرائیل از دختری خواستگاری کرد، به او جواب مثبت دادند، پسر عموی او که جوان آلوده به گناه بود از همان دختر خواستگاری کرد. خواستگاری او را رد کردند، او کینه پسر عمویش را به دل گرفت تا اینکه شبی او را غافلگیر کرده ، کشت و جنازه را در یکی از محله ها انداخت . فردای آن روز کنار جنازه آمد و با گریه و داد و فریاد، تقاضای خونبها کرد و گفت : «هر کس او را کشته ، خونبهایش به من می رسد، و اگر قاتل پیدا

نشود، اهل آن محل باید خونبها را  
بپردازد.»

موضوع پیچیده شد و اختلاف شدید گردید و  
چون تعیین قاتل از طریق عادی ممکن نبود  
و ادامه این وضع ممکن بود موجب فتنه و  
قتل عظیم شود. نزد موسی علیه السلام  
آمدند تا او از خدا بخواهد قاتل را  
معرفی کند.

موسی علیه السلام حل مشکل را از درگاه  
خدا خواست، خدا دستور به موسی داد،  
موسی علیه السلام آن دستور را به قوم خود  
چنین بیان کرد :

خداوند به شما دستور می دهد ماده گاو  
را ذبح کنید و قطعه ای از بدن آن را به  
مقتول بزنید، تا زنده شود و قاتل را  
معرفی کند و درگیری پایان یابد.

بنی اسرائیل : آیا ما را مسخره می کنی ؟

موسی : به خدا پناه می برم از اینکه  
از جاهلان باشم .

بنی اسرائیل اگر کار را در همین جا  
ختم می کردند، زودتر به نتیجه می  
رسیدند، ولی بر اثر سوالهای مکرر،  
خودشان کار خود را دشوار نمودند، به  
موسی گفتند : «از خدا بخواه» برای ما  
روشن کند که این ماده گاو : باید چگونه  
باشد؟»

موسی : خدا می فرماید : ماده گاوی که  
نه پیر و از کار افتاده ، و نه جوان  
باشد، بلکه میان این دو باشد، آنچه به  
شما دستور داده شد زود انجام دهید.

بنی اسرائیل : از خدا بخواه که چه  
رنگی داشته باشد.

موسی : خداوند می فرماید : گاوی زرد  
رنگ که رنگ آن بینندگان را شاد سازد.

بنی اسرائیل : از خدا بخواه بیشتر  
توضیح دهد، زیرا چگونگی این گاو برای ما

مبهم است ، اگر خدا بخواهد ، ما هدایت خواهیم شد .

موسی : خداوند می فرماید : گاوی باشد که برای شخم زدن رام نشده ، و برای زراعت آبکشی ننموده است و هیچ عیب و رنگ دیگری در او نیست .

بنی اسرائیل : اکنون مطلب روشن شد . حق مطلب را برای ما آوردی . (۲۱۰)

بنی اسرائیل به جستجوی پرداختند تا گاوی را با همین اوصاف بیابند ، سرانجام چنین گاوی را از خانه همان مرد نیکوکار که به پدر و مادر احترام می کرد و پدرش گاوی به او بخشیده بود یافتند ، آن گاو را پس از چانه زنی های مکرر به قیمت بسیار گران یعنی به پر بودن پوست آن از طلا ، خریدند و گاو را آوردند . به دستور موسی علیه السلام آن گاو را ذبح کردند ، دم او را قطع کردند و به مقتول زدند ، او به اذن خدا زنده شد و گفت : «فلان پسر عمویم که ادعای خونبهای مرا دارد ، قاتل من است .»

معما حل شد و قاتل به مجازات رسید و مقتول زنده شده با دختر عموی خود ازدواج کرد و مدت زمانی با هم زندگی کردند . و آن مرد نیکوکار ، که به پدر و مادر نیکی می کرد به سود کلانی رسید و پاداش نیکویش را گرفت ، حضرت موسی علیه السلام فرمود :  
انظروا الی البر ما بلغ باهله :

به نیکوکاری بنگرید که چه پاداش سودمندی به صاحبش می بخشد . (۲۱۶)

## ۶۰- چند پند از زندگی موسی علیه السلام و رحلت آسوده اش از دنیا

راز محبوبیت موسی علیه السلام نزد خدا

خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد :  
«ای برگزیده ام ! تو را بسیار دوست دارم  
».

موسی : کدام خصلت من است که مرا محبوب  
پیشگاهت نموده است ؟  
خداوند : تو نسبت به ما مانند کودکی  
هستی که حتی هنگام قهر مادرش ، به مادر  
پناه می برد و تنها او را حامی خود می  
داند ، تو وقتی در درگاه ما مناجات میکنی  
و می گویی «ای خدایا تو را می پرستم و  
تنها از تو کمک می جویم» ، در حقیقت  
تنها مرا می پرستی و تنها از من کمک می  
جویی ، این است راز محبوبیت ویژه تو در  
پیشگاه من

غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ گر صبی  
وگر جوان وگر شیوخ خاطر تو هم ز مادر  
خیر و شر التفاتش نیست در جای دگر (۲۱۷)  
راز مستجاب نشدن دعا

موسی علیه السلام از محلی عبور می کرد ،  
دید شخصی با گریه و زاری و نیاز ، مکرر  
می گوید : «خدایا خواسته ام را بر آور.»  
موسی از آن جا می گذشت و پس از يك هفته  
دیگر به آنجا بازگشت ، دید هنوز آن شخص  
مشغول دعا است و خواسته اش را از خدا می  
طلبد . خداوند به موسی چنین وحی کرد :  
«اگر این شخص آن قدر دعا کند که زبانش  
بریده گردد و از دهانش بیرون بیفتد ،  
دعایش را مستجاب نمی کنم ، زیرا او مرا

از غیر طریقی که تعیین کرده ام (بدون اعتقاد به رهبری تو) دعا می کند. <sup>(۲۱۸)</sup> راز لقب «کلیم الله» برای موسی علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود : خداوند به حضرت موسی بن عمران علیه السلام وحی کرد : «ای موسی ! آیا می دانی که چرا تو را برای هم کلامی خودم برگزیدم ، نه دیگران را؟» (با تو هم سخن شدم و تو «کلیم الله» شدی .)

موسی علیه السلام عرض کرد : «نه ، راز این مطلب را نمی دانم ؟!» خداوند، به او وحی کرد : «ای موسی ! من بندگانم را زیر و رو (و بررسی کامل) نمودم ، در میان آنها هیچ کس را در برابر خود متواضع تر از تو ندیدم . یا موسی انک اذا صلیت ، وضعت خدک علی التراب :

ای موسی ! تو هر گاه نماز می گذاری ، گونه خود را روی خاک و چهره ات را روی زمین می نهی . <sup>(۲۱۹)</sup> به این ترتیب ، در می یابیم که عالیترین مرحله عبادت ، کوچکتر شدن بیشتر در برابر خداست .

رحلت آرام و آسوده موسی علیه السلام ۲۴۰ سال از عمر موسی علیه السلام گذشت ، روزی عزرائیل نزد او آمد و گفت : «سلام بر تو ای هم سخن خدا!» موسی علیه السلام جواب سلام او را داد و پرسید تو کیستی ؟

او گفت : من فرشته مرگم . موسی : برای چه به اینجا آمده ای ؟ عزرائیل : آمده ام تا روح را قبض کنم .

موسی : روحم را از بدنم خارج می سازی ؟

عزرائیل : از دهانت .  
موسی : چرا از دهانم ، با اینکه من با  
همین دهان با خدا گفتگو کرده ام ؟!  
عزرائیل : از دستهایت .  
موسی : چرا از دستانم ، با اینکه  
تورات را با این دستها گرفته ام ؟!  
عزرائیل : از پاهایت .  
موسی : چرا از پاهایم ، با اینکه با  
همین پاها به کوه طور (برای مناجات)  
رفته ام .  
عزرائیل : از چشمهایت .  
موسی : چرا از چشمهایم ، با اینکه  
همواره چشمهایم را به سوی امید پروردگار  
می دوختم ؟!  
عزرائیل از گوشهایت .  
موسی چرا از گوشهایم ، با اینکه سخن  
خداوند متعال را با گوشهایم شنیده ام ؟  
خداوند به عزرائیل وحی کرد : «روح  
موسی علیه السلام را قبض نکن تا هر وقت  
که خودش بخواهد.»  
عزرائیل از آنجا رفت و موسی علیه السلام  
سالها زندگی کرد تا اینکه روزی «یوشع بن  
نون» را طلبید و وصیتهای خود را به او  
نمود. سپس يك روز که تنها (در کوه طور)  
عبور می کرد، مردی را دید که مشغول کردن  
قبر است ، نزد او رفت و گفت : «آیا می  
خواهی تو را کمک کنم ؟»  
او گفت : آری ، موسی او را کمک کرد ،  
وقتی که کار کردن قبر تمام شد، موسی  
علیه السلام وارد قبر گردید و در میان آن  
خوابید تا ببیند اندازه لحد قبر، درست  
است یا نه ، در همان لحظه خداوند پرده  
را از جلو چشم او برداشت . موسی مقام  
خود را در بهشت دید، عرض کرد خدایا روحم  
را به سویت ببر. همان دم عزرائیل روح او  
را قبض کرد، و همان قبر را مرقد موسی  
قرار داده و آن را پوشانید. آن مرد قبر

کن ، عزرائیل بود که به آن صورت در آمده بود.

در این وقت منادی از آسمان با صدای بلند گفت :

**مات موسی کلیم الله ، فای نفس لا تموت ؟ :**

موسی کلیم خدا مرد، چه کسی است که نمی میرد؟ (۲۲۰)

مطابق بعضی از روایات ، قبر حضرت موسی علیه السلام در کوه طور (واقع در نجف اشرف) یا در سرزمین سینا می باشد. (۲۲۱)  
(پایان داستانهای زندگی حضرت موسی علیه السلام)

## داستانهای حضرت عیسی علیه السلام چهارمین پیامبر اولوالعزم

ویژگی های عیسی علیه السلام  
۱۹۹۴ سال قبل (۵۷۰ سال قبل از تولد پیامبر اسلام) عیسی (۲۲۲) علیه السلام در سرزمین کوفه و در کنار رود فرات چشم به جهان گشود (۲۲۳) و به گفته بعضی ولادت او در دهکده ناصره یا بیت المقدس ، رخ داد و تولد او در عصر سلطنت فرهاد پنجم از سلسله شاهان اشکانی بوده است .

ولادت او به طور معجزه آسایی ، بدون پدر رخ داد، مادرش مریم (س) از بانوان نمونه و برترین عصر خود بود. مریم دختر عمران که از شخصیت‌های برجسته بنی اسرائیل به شمار می آمد و طبق بعضی از روایات ، عمران یکی از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل حضرت سلیمان بن داوود بود. باید توجه داشت که این عمران غیر از عمران پدر موسی علیه السلام است و بین این دو ۱۸۰۰ سال فاصله می باشد. (۲۲۴)

عیسی علیه السلام تحت سرپرستی مادرش مریم (س) بزرگ شد و در سن دوازده سالگی



به مجلس علما و کاهنان و اندیشمندان راه یافته و با آنها به مباحثه و مناظره می پرداخت. آثار نبوغ و عظمت علمی در همان جوانی، آشکار بود.

او در سی سالگی به رسالت مبعوث گردید (۲۲۰) و دارای معجزات فراوانی بود. کتاب انجیل بر او نازل و دارای شریعت مستقل بود و بنی اسرائیل را به سوی خدای یکتا و بی همتا دعوت می کرد. بر اثر شرایط خاص زندگی و اجبار به سفرهای متعدد، برای تبلیغ دین خدا، ازدواج نکرد و ناگزیر بود که مجرد زندگی کند.

حضرت عیسی علیه السلام دوازده یار مخصوص داشت که به آنها «حواریون» می گفتند، آنها در عصرش و بعد از آن بسیار یاریش کردند و در گسترش آئینش کوشیدند. جز یکی از آنها به نام «یهودای اسخر یوطی» که منافق گردید.

عیسی علیه السلام ۳۳ سال عمر کرد، یهودیان او را دستگیر کردند تا به قتل برسانند، خداوند عیسی علیه السلام را از دست آنها نجات داد و به آسمان برد. او در روزهای آخر زندگی، شمعون را وصی و جانشین خود کرد. پس از غیبت عیسی علیه السلام شمعون آیین او را گسترش داد و دارای معجزاتی بود و بعد از شمعون، حضرت یحیی علیه السلام از مبلغان آیین حضرت عیسی علیه السلام گردید. (۲۲۶)

قابل توجه اینکه: شریعت عیسی علیه السلام تا هنگام بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (یعنی ۶۱۰ سال) ادامه داشت و اکنون نفوس پیروان آیین مسیح علیه السلام از پیروان سایر ادیان زیادتربند و در همه نقاط دنیا به خصوص در جهان غرب زندگی می کنند و به عنوان مسیحی خوانده می شوند.

نام مسیحی دارند ولی در عمل هزاران فرسخ از شیوه پاک حضرت عیسی علیه السلام به دور می باشند.

### حضرت عیسی علیه السلام در قرآن

نام مبارك عیسی علیه السلام در قرآن ۲۵ بار با عنوان «عیسی» ، و ۱۱ بار با عنوان «مسیح» در سیزده سوره قرآن به نام مادر عیسی علیه السلام «مریم» می باشد که از آغاز تا آیه ۳۶ آن به ماجرای ولادت عیسی علیه السلام و بخشی از زندگی او و چگونگی دعوتش اشاره نموده است . خداوند در آیه ۴۵ سوره آل عمران ، عیسی علیه السلام را قبل از ولادتش چنین معرفی کرده است :

اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيها في الدنيا و الاخره و من المقربين :

(بیاد آورید) هنگامی که فرشتگان (از جانب خدا) به مریم گفتند خداوند تو را به کلمه ای (وجود با عظمتی) از طرف خودش مژده می دهد، که نامش مسیح عیسی بن مریم علیه السلام است ، در حالی که در دو جهان ، انسان برجسته و از مقربان درگاه خدا خواهد بود .

اینک با این اشاره ، به بیست داستان از زندگی درخشان حضرت عیسی علیه السلام که از شماره ۶۱ آغاز می شود گوش جان بسپاریم .

## ۶۱- مریم ، مادر عیسی علیه السلام

عمران بن اشهم که فرزندان سلیمان بن داوود بود با بانویی به نام «حِنه» ازدواج کرد و خواهر حنه به نام «اشیاع» با ذکریا ازدواج نمود. سالها گذشت ولی این دو خواهر دارای فرزندی نشدند.

## ۶۲- تولد عیسی علیه السلام از مریم

حنه روزی زیر درختی نشسته بود، پرنده ای را دید که به جوجه های خود غذا می دهد، مشاهده این محبت مادرانه ، آتش عشق فرزند داشتن را در دل او شعله ور ساخت . هماندم از صمیم دل از درگاه خدا تقاضای فرزندی کرد. چیزی نگذشت که این دعای خالص به اجابت رسید. <sup>(۲۲۷)</sup>

حنه باردار شد و به هنگام بارداری نذر کرد که وقتی فرزندش به دنیا آمد (هنگامی که به حد توانایی رسید) او را به عنوان خدمتکار مسجد بیت المقدس قرار دهد. یعنی به نظافت و خدمات مسجد پردازد و بعد از فراغت مشغول عبادت و نیایش پروردگار شود.

طولی نکشید که دختری از او متولد شد و نامش را مریم گذاشت . <sup>(۲۲۸)</sup> از این رو که واژه مریم در لغت آنها به معنی «زن عبادتکار» بود.

هنگامی که مریم به حد توانایی رسید، مادرش به نذر خود ادا کرد. مریم را به بیت المقدس برد و او را به عنوان خدمتگذار به مسجد اقصی تقدیم نمود. و گهگاه به آنجا می رفت و از دخترش خبر می گرفت و سپس به خانه باز می گشت .

در مورد سرپرستی مریم (س) بیش از همه حضرت زکریا علیه السلام پیش دستی می کرد. با توجه به اینکه همسرش خاله مریم

بود، سرانجام پس از قرعه کشی ، زکریا علیه السلام برای سرپرستی مریم (س) تعیین شد. (۲۲۹)

زکریا همچون پدری مهربان ، احتیاط کامل را در حفظ و نگهدار مریم بر عهده داشت . مریم وقتی که نه ساله شد روزها روزه می گرفت و شبها به عبادت می گذراند و آنچنان ارتباطش با خدا و انقطاعش از امور دنیا محکم بود که از عابدان و علمای زاهد و برجسته بنی اسرائیل پیشی گرفت .

مقام او بر اثر عبادت ، خلوص و پاکی به جایی رسید که خداوند او را به طرز نیکویی پذیرفت و گیاه وجود او را به طرز شایسته رویانید. هر زمان زکریا کنار محراب او می رفت غذای مخصوص (بهشتی) در آنجا می دید. از او می پرسید : «این غذا را از کجا آورده ای ؟» مریم جواب داد : «این از ناحیه خداست ، خداوند هر کس را بخواند بی حساب روزی می دهد.»

زکریا که همسرش نازا بود آرزو کرد او نیز دارای چنین فرزندی باشد و از خداوند تقاضای فرزند کرد. طولی نکشید که خداوند او را به پسرى به نام یحیی علیه السلام بشارت داد ... (۲۳۰)

خداوند مقام ارجمند مریم را در قرآن (آیه ۴۲ آل عمران) چنین بیان می کند :  
به یاد آورید، هنگامی را که فرشتگان گفتند : ای مریم ! خدا تو را برگزیده و پاک ساخته و بر تمام جهان برتری داده است .

## ۶۲- تولد عیسی علیه السلام از مریم

مریم (س) همچنان در مسجد بیت المقدس خدمت می کرد و به عبادت و نیایش ادامه می داد. او بی آنکه ازدواج کرده باشد فرشتگان نزدش آمدند و او را به نام مسیح ، عیسی بن مریم ، بشارت دادند. پسری که دارای شخصیت برجسته در دنیا و آخرت است

مریم گفت : «پروردگارا! چگونه فرزندی برای من خواهد بود در حالی که انسانی با من تماس نگرفته است ؟»

خداوند فرمود : «خدا هرچه را بخواهد این گونه می آفریند. هنگامی که وجود چیزی را بخواهد، فقط به آن می گوید موجود باش ، آن نیز بی درنگ موجود می شود.» (۲۳۱)

مریم (س) در خلوتگاه عبادت ، در گوشه ای در مسجد بیت المقدس مشغول راز و نیاز بود. ناگاه خداوند یکی از فرشتگان بزرگ خود (جبرئیل را به شکل جوان زیبا و خوش قیافه و سالم به سوی مریم فرستاد. پیداست که مریم (س) با دیدن آن جوان بیگانه چه حالتی پیدا می کند. مریمی که همواره پاکدامن می زیسته و از دامان پاکان پرورش یافته و به عفت و پاکدامنی ضرب المثل شده ، هراسان و وحشت زده شد (۲۳۲) و همان لحظه (با احساسات) فریاد زد : «من به خدای رحمان از تو پناه می برم ، اگر پرهیزکار هستی .»

مریم (س) با نگرانی و دلهره منتظر پاسخ آن مرد جوان بود، که ناگاه شنید :  
انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکيا :  
من فرستاده پروردگار توام (آمده ام) تا پسری پاکیزه به تو ببخشم .

مریم (س) از این رو که اطمینان یافت فرستاده خدا به سوی او آمده ، آرامش یافت ولی از روی تعجب گفت : «چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد، در حالی که اکنون انسانی با من تماس نگرفته است و زن آلوده ای هم نیستم؟!»

جبرئیل گفت : مطلب همین است که پروردگارت فرموده این کار بر من سهل و آسان است ، ما می خواهیم او (عیسی) را نشانه ای برای مردم قرار دهیم و رحمتی از سوی ما برای آنها باشد. <sup>(۲۳۳)</sup>

جبرئیل در گریبان مریم (س) دمید <sup>(۲۳۴)</sup> مریم (س) باردار شد ولی هر چه به روز وضع حمل نزدیک می شد نگرانتر می گردید زیرا با خود می گفت : «چه کسی از من می پذیرد که زنی بدون همسر، باردار شود. اگر به من نسبت ناروا بدهند، چه کنم ؟ دختری که سالها الگوی پاکی و عفت بوده ، چگونه برای او نسبت ناروا قابل تحمل است ؟ از سوی دیگر احساس می کرد که چون فرزندش از رسولان الهی است ، خداوند او را در بحران حفظ خواهد کرد.

لحظه درد زایمان فرا رسید، طوفانی از غم و اندوه سراسر وجود پاک مریم (س) را فرا گرفت ، به گونه ای که گفت :  
یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا :

ای کاش پیش از این مرده بودم و به کلی فراموش می شدم . <sup>(۲۳۵)</sup>

مریم (س) هنگامی که درد زایمان گرفت ، تنها و غمگین به کنار درخت خرماي خشکیده ای رفت . ناگهان (از جانب خدا) صدایی به گوشش رسید :

غمگین مباش ، خداوند در قسمت پایین پای تو چشمه آب گوارایی را جاری ساخته و نظری به بالای سرت بیفکن ، بنگر که چگونه ساقه خشکیده درخت نخل بارور شده و میوه

ها شاخه هایش را زینت بخشیده ، درخت را تکان بده تا رطب تازه ای بر تو فرو ریزد و از این غذای لذیذ و نیرو بخش بخور و از آن آب گوارا بنوش و چشمت را به این نوزاد روشن بدار. <sup>(۲۳۶)</sup>

به این ترتیب ، عیسی علیه السلام به قدرت الهی از مادر پاك و نمونه ، چشم به جهان گشود.

### ۶۳- سخن گفتن عیسی علیه السلام در گاهواره

مریم (س) عیسی علیه السلام را در آغوش گرفت و به سوی مردم آمد. مردم جاهل و بی پروا، بی درنگ به آن بانوی بسیار پاك ، نسبت ناروا دادند و گفتند «ای مریم ! کار بسیار عجیب و بدی کردی ! ای خواهر هارون ! (ای کسی که همچون هارون به پاکی و تقوا معرف بودی ! ) نه پدر تو (عمران) مرد بدی بود و نه مادرت (حنه) بانوی ناپاکدامن بود، این پسر را از کجا آورده ای؟!»

مریم در برابر تهمت ناجوانمردانه قوم ، سکوت کرد، ولی آنها همچنان به ناسزاگویی ادامه می دادند. در این هنگام مریم (س) اشاره به عیسی کرد که ای فرزند! به پاکی من و پاکزادی خودت گواهی بده و به آنها گفت از این کودک بپرسید.

قوم که از اشاره مریم (س) بیشتر ناراحت شده بودند، با نیشخند و ناراحتی گفتند : «ما چگونه با کودکی که در گاهواره است سخن بگوییم؟!» <sup>(۲۳۷)</sup> عیسی علیه السلام که در گاهواره دستی همراه مریم (س) بود به سخن آمده ، چنین گفت :

من بنده خدایم ، خداوند به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر نموده و مرا وجودی پر برکت نموده ، در هر کجا باشم .

و مرا مادام که زنده ام به نماز و زکات توصیه نموده و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده و جبار و شقی قرار نداده و سلام خدا بر من ، آن روز که متولد شدم و آن روز که می میرم و آن روز که زنده برانگیخته می شوم . (۲۳۸)

هنگامی که قوم به طور آشکار سخنان فوق را از عیسی علیه السلام شنیدند، دریافتند که مریم (س) از هر گونه ناپاکی ، پاک و منزه است و عیسی علیه السلام بعد از این تکلم ، تا زمانی که بزرگ شد و به حد زبان گشودن رسید، سخن نگفت . (۲۳۹)

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام پرسید : «چرا خداوند عیسی علیه السلام را بدون پدر آفرید؟» امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود : «تا مردم به قدرت وسیع الهی پی ببرند و بدانند که خدا حتی قدرت دارد که از زن بی همسر فرزندی بیافریند، چنانکه قدرت دارد انسانی (مانند آدم علیه السلام) را بدون پدر و مادر خلق کند و او بر هر چیز قادر است .» (۲۴۰)

## ۶۴- رسالت ، معجزات و پندهای عیسی علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام در ۳۰ سالگی رسماً خود را به مردم اعلام نمود. هر رسولی برای اثبات پیامبری خود معجزه دارد، عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفت :

**انی قد جئتکم بأیه من ربکم : (۲۴۱)**

من از طرف پروردگار شما نشانه ای برایتان آورده ام .  
 آنگاه پنج معجزه خود را به این ترتیب برشمرد :



۱. من از گل چیزی به شکل پرنده می سازم ، سپس در آن می دمم ، به فرمان خدا پرنده ای می شود.
  ۲. کور مادرزاد را بینا می کنم .
  ۳. مبتلایان به بیماری برص (پیسی) را بهبود می بخشم .
  ۴. مردگان را زنده می کنم .
  ۵. و از آنچه می خورید و در خانه ذخیره می نمایید خبر می دهم .
- قطعا در اینها نشانه ای برای شما به سوی حق است . اگر ایمان داشته باشید.

(۲۴۲)

ای مردم ! خداوند پروردگار من و شماست ، او را بپرستید، نه من و نه شما چیز دیگری را، این است راه راست . (۲۴۳)

گروهی عیسی علیه السلام را تصدیق کرده ، ایمان آوردند ولی گروهی دیگر او را انکار و معجزاتش را سحر و جادو خواندند. حضرت عیسی علیه السلام همچنان مردم را به سوی توحید دعوت می کرد و به پند و اندرز آنها را به راه راست هدایت می نمود.

روزی با حورایان (یاران خاص خود) از سرزمین اردن به بیت المقدس حرکت کردند، در بین راه هر کور و شلی را می دید به اذن خدا شفایش می بخشید، به این ترتیب مردم را با آیات و نشانه های الهی ، از بت پرستی و انحراف برحذر داشته ، به سوی خدای بزرگ راهنمایی می نمود. (۲۴۴)

شخصی از او پرسید سخت ترین چیز چیست ؟ حضرت فرمود : خشم خدا. او پرسید چه چیزی موجب حفظ و امان از خداست ؟ حضرت فرمود : ترك خشم خود.

گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر گفتش ای جان ! صعب تر خشم خدا که از دوزخ همی لرزد چو ما گفت از این خشم خدا چبود امان گفت : ترك

خشم خویش اندر زمان کظم غیظ است ای پسر  
خط امان خشم حق یادآور و درکش عنان (۲۴۰)

## ۶۵- بیست سال زندگی پس از مرگ

روزی شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید آیا عیسی علیه السلام کسی را زنده کرده که او بعد از زنده شدن مدتی عمر کند و از خوراکیها بخورد و دارای فرزند شود؟!

امام صادق علیه السلام فرمود : آری ، حضرت عیسی علیه السلام برادر دینی و دوست مخلص و درست کردار داشت و هر وقت عیسی علیه السلام از کنار منزل او عبور می کرد به خانه او وارد می شد و از او احوالپرسی می کرد .

در ایامی ، عیسی علیه السلام مدتی مسافرت کرد و در بازگشت به یاد این برادر دینی خود افتاد ، به در خانه او رفت تا با او ملاقات کند و احوال او را بپرسد . مادر او از منزل بیرون آمد ، عیسی علیه السلام از او پرسید فلانی کجاست ؟ مادر گفت : «ای فرستاده خدا! فرزندم از دنیا رفت .»

عیسی علیه السلام به مادر فرمود : «آیا دوست داری پسرت را زنده ببینی ؟»  
مادر عرض کرد : «آری»

عیسی فرمود : «فردا نزد تو می آیم و فرزندت را به اذن خدا زنده می کنم .»

روز بعد ، عیسی علیه السلام نزد مادر دوستش آمد و به او فرمود : بیا با هم کنار قبر پسرت برویم . مادر همراه عیسی علیه السلام در کنار قبر آمدند ، عیسی علیه السلام کنار قبر ایستاد و دعا کرد ، قبر شکافته شد و پسر آن زنده از قبر بیرون آمد . وقتی مادر او را دید و او مادرش را ، با هم گریه کردند . عیسی علیه

السلام دلش به حال این مادر و فرزند سوخت و به آن پسر فرمود : «آیا دوست داری با مادرت در دنیا باقی بمانی؟!»  
او عرض کرد : «یعنی غذا بخورم و کسب روزی کنم ، و مدتی زنده بمانم؟!»  
عیسی علیه السلام فرمود : آری آیا می خواهی تا بیست سال غذا بخوری و روزی کسب کنی و ازدواج نمایی و دارای فرزندی شوی .»

او عرض کرد «آری راضی هستم» .  
عیسی علیه السلام او را به مادرش سپرد و بیست سال زندگی کرد و دارای زن و فرزند شد. (۲۴۶)

## ۶۶- نصیحت‌های جالب عیسی علیه السلام

مجلس درس و وعظ بود، حواریون با عشق و شور مخصوص در گرداگرد استادشان عیسی علیه السلام نشسته بودند و گفتار او را با جان و دل می پذیرفتند، در آن جلسه درس ، همه دوازده نفر از حواریون به عیسی علیه السلام عرض کردند : «آموزگار راه هدایت ! ما را از نصایح و پندهایت بهره مند ساز» .

عیسی علیه السلام : پیامبر خدا موسی علیه السلام به اصحاب فرمود: «سوگند دروغ نخورید، ولی من می گویم سوگند - خواه دروغ و خواه راست نخورید» .  
آنها عرض کردند : ما را بیشتر موعظه کن .

عیسی : موسی علیه السلام به اصحاب فرمود : زنا نکنید، من به شما می گویم حتی فکر زنا نکنید (به عنوان مثال) اگر شخصی در اطاق نقاشی شده و زیبا، آتشی روشن کند، دود آن ، اطاق نقاشی شده را دود آلود و سیاه خواهد کرد، گرچه اطاق را نسوزانده ، فکر زنا نیز همچون دوی

است که زیبایی چهره معنوی انسان را تیره و تار می سازد (گرچه آن را از بین نبرد). (۲۴۷)

شاعر معروف ، ناصر خسرو با اشعار خود، یکی از نصایح عیسی علیه السلام را چنین سرده :

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت  
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت عیسی به  
رهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و  
بگرفت به دندان سر انگشت کای کشته کرا  
کشتی تا کشته شدی زار یا باز کجا کشته  
شود آنکه تو را کشت انگشت مکن رنجه به  
در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در  
کوفتن مشت (۲۴۸)

روز دیگری عیسی علیه السلام در بیابان  
و صحرا، تنها عبور می کرد، از دور سر و  
صدایی شنید، به سوی آن سر و صدا رفت ،  
دید دو نفر کشاورز بر سر زمینی با هم  
دعوا می کنند و هر کدام ادعا دارند که  
زمین متعلق به او است . عیسی علیه السلام  
تصمیم گرفت آنها را صلح دهد، برای اینکه  
آنها را آماده صلح سازد و غرور آنها را  
که موجب کینه و دعوا شده بشکند، آنها را  
چنین موعظه کرد :

شما هر کدام می گوئید این زمین مال من  
است ، ولی حقیقت این است که شما مال این  
زمین هستید، بعد از مدتی نه چندان دور،  
همین زمین قبر می گردد، شما را در کام  
خود فرو برده و پس از پوسیدگی شما را جز  
خود می نماید. پس زمین از آن شما نیست ،  
بلکه شما از آن زمین هستید، بنابراین  
برای امور مادی چند روزه دنیا، کشمکش  
نکنید، از مرکب غرور پیاده شوید و صلح  
کنید.

روزی عیسی علیه السلام همراه حواریون  
در بیابانی عبور می کرد، لاشه سگ مرده ای

در آنجا افتاده بود. حواریون گفتند :  
«بوی این سگ چقدر زشت و تنفرآمیز است !»  
عیسی علیه السلام فرمود : «چه دندانهای  
سفیدی دارد!» (۲۴۹)

به این ترتیب عیسی علیه السلام به آنها  
و دیگران آموخت ، تنها بدیها را ننگرید،  
خوبیها را نیز بنگرید و مگس صفت نباشید.

### ۶۷- هلاکت همسفر ابله عیسی

مرد ابلهی ، در یکی از سفرها با عیسی  
علیه السلام همسفر شد. او به جای اینکه  
از محضر عیسی علیه السلام درس های معنوی  
بیاموزد و خود را از آلودگیهای گناه پاک  
نماید، به دنبال جمع کردن مقداری  
استخوان از بیابان پرداخت و هدفش از این  
کار رشد معنوی نبود، بلکه هدفش يك نوع  
سرگرمی بود. استخوانهای جمع شده را به  
خیال اینکه استخوانهای انسان مرده است ،  
نزد عیسی علیه السلام آورد و اصرار پیاپی  
کرد که با یاد کردن اسم اعظم ، صاحب آن  
استخوانها را زنده کند.

عیسی علیه السلام به خدا عرض کرد :  
«این مرد این گونه اصرار دارد.»

خداوند به او فرمود : «او مرد گمراه  
است و هدف الهی ندارد.»

سرانجام عیسی علیه السلام در حالی که  
نسبت به او خشمگین بود ناگزیر به اذن  
خدا، صاحب آن استخوانها را زنده کرد،  
آنها به صورت شیر در آمده و به آن مرد  
ابله حمله کرده و او را دریده و خوردند.  
معلوم شد آن استخوانها از شیر مرده  
بوده است .

عیسی علیه السلام به آن شیر گفت : چرا  
او را خوردی ؟

شیر پاسخ داد : چون تو به او خشم کردی .

عیسی (ع) گفت : چرا خورش را نخوردی ؟  
شیر گفت : زیرا قسمت من نبود .  
آری ، آن مرد ابله به جای اینکه روح  
مرده خود را در محضر عیسی علیه السلام  
زنده کند، به سراغ استخوانهای پوسیده  
رفت .

ای بردار! غافل نباش ، وقتی آب صاف  
دید ، آن را در خاک نریز و گل آلود نکن  
، وگرنه سگ اماره تو را می درد، چنانکه  
شیر آن مرد ابله را درید، بنابراین با  
خاک ریختن بر استخوانهای سگ نفس اماره  
از صید کردن او جلوگیری کن .

هین سگ این نفس را زنده مخواه کو عدو  
جان تست از دیرگاه خاک بر سر استخوانی  
را که آن مانع این سگ بود از صید جان  
(۲۵۰)

## ۶۸- گنجی که عیسی علیه السلام پیدا کرد

روزی عیسی علیه السلام با حواریون به  
سیر و سیاحت در صحرا پرداختند و هنگامی  
عبور به نزدیک شهری رسیدند، در مسیر راه  
نشانه گنجی را دیدند، حواریون به عیسی  
گفتند : «به ما اجازه بده در اینجا  
بمانیم و این گنج را استخراج کنیم .»  
عیسی به آنها اجازه داد و فرمود : به  
گمانم در این شهر گنجی هست ، شما در این  
جا برای استخراج این گنج بمانید، من به  
سراغ آن می روم .

حواریون در آنجا ماندند و حضرت عیسی  
علیه السلام وارد شهر شد، در مسیر راه ،  
خانه ویرانه شده ساده ای را دید، به آن  
خانه وارد شد و دید پیره زنی در آنجا  
زندگی می کند، به او فرمود : «امشب من  
مهمان شما باشم .»

پیره زن پذیرفت ، عیسی به او گفت :  
آیا در این خانه جز تو کسی زندگی می  
کند؟

پیره زن گفت : آری يك پسر دارم که  
خارکن است ، به بیابان می رود و خارهای  
بیابان را جمع کرده و به شهر می آورد و  
می فروشد، و از پول آن ، معاش زندگی ما  
را تامین می کند. آنگاه پیره زن عیسی  
علیه السلام را که نمی شناخت در اطاق  
جداگانه ای وارد کرد و از او پذیرای  
کرد.

طولی نکشید پسرش از صحرا آمد، مادر به  
او گفت : «امشب مهمان ارجمندی داریم که  
نورهای زهد و پاکی و عظمت از پیشانی می  
درخشد، خدمت و همنشینی با او را غنیمت  
بشمار.» خارکن نزد عیسی علیه السلام رفت  
، و به او خدمت کرد و احترام شایان  
نمود.

در یکی از شبها عیسی علیه السلام احوال  
خارکن را پرسید و با او به گفتگو پرداخت  
، دریافت که خارکن يك انسان خردمند و  
باهوش است ولی اندوه جانکاهی قلب او را  
مشغول نموده است ، به او فرمود : «چنین  
می نگرم که غم و اندوه بزرگی در دل داری  
.»

خارکن : آری در قلبم اندوه و درد  
بزرگی هست که هیچ کس جز خدا به برطرف  
نموده آن قادر نیست .

عیسی : غم دلت را به من بگو شاید  
خداوند عوامل برطرف نمودن آن را به من  
الهام کند.

خارکن : روزی هیزم بر پشتم حمل می  
کردم ، از کنار کاخ شاه عبور نمودم ،  
چشمم به جمال دختر شاه افتاد، عشق او در  
دلم جای گرفت و هر روز بر این عشق می  
افزاید ولی کاری از من ساخته نیست . و  
این درد، درمانی جز مرگ ندارد.

عیسی : اگر خواهان آن دختر هستی ، من  
وسائل وصال تو با او را فراهم می کنم .  
خارکن ماجرا را به مادرش گفت ، مادر  
گفت : «پسرم ! به گمانم این مهمان ما  
مرد بزرگی است و اگر قولی داد حتما به  
آن وفا می کند، نزد او برو، هر چه گفت  
از او بشنو و اطاعت کن .»

صبح آن شب ، خارکن نزد عیسی علیه  
السلام آمد، عیسی علیه السلام به او گفت :  
«نزد شاه برو و از دختر خواستگاری کن .»  
خارکن به طرف کاخ شاه حرکت کرد، وقتی  
که به آنجا رسید نگهبانان راه را بر او  
بستند و پرسیدند : چه کاری داری ؟ گفت :  
برای خواستگاری دختر شاه آمده ام . آنها  
از روی مسخره خندیدند، و برای اینکه شاه  
را نیز بخندانند، او را نزد شاه بردند،  
و با صراحت گفت : «برای خواستگاری دخترت  
آمده ام !»

شاه از روی استهزاء گفت : «مهریه دختر  
من ، فلان مقدار کلان از گوهر، یاقوت ، طلا  
و نقره است» ، که مجموع آن در تمام  
خزانه کشور وجود نداشت .

خارکن : من می روم و بعدا جواب تو را  
می آورم .

خارکن نزد عیسی علیه السلام آمد و  
ماجرا را گفت ، عیسی علیه السلام با او  
به خرابه ای که سنگهای گوناگون در آن  
بود رفتند، عیسی علیه السلام به اعجاز  
الهی آن سنگها را به همان اندازه که شاه  
گفته بود به طلا، نقره ، گوهر و یاقوت  
تبدیل کرد. و به خارکن فرمود : «اینها  
را برگیر و نزد شاه ببر.»

خارکن آنها را به کاخ برد و به شاه  
تحویل داد، شاه و درباریان شگفت زده و  
حیران شدند، و به او گفتند : «این مقدار  
کافی نیست همین مقدار نیز بیاور.»



خارکن نزد عیسی علیه السلام برگشت و سخن شاه را بازگو کرد، عیسی علیه السلام فرمود : «به همان خرابه برو و به همان مقدار از جواهرات بردار و ببر.» خارکن همین کار را کرد و آن جواهرات را نزد شاه آورد. شاه با او به گفتگو پرداخت . دریافت که همه این معجزات از ناحیه مهمانی است که در خانه خارکن است و آن مهمان به جز عیسی علیه السلام شخص دیگری نیست . به خارکن گفت : «به مهمانت بگو به اینجا بیاید و عقد دخترم را برای تو بخواند.»

خارکن نزد عیسی علیه السلام آمد و با هم نزد شاه رفتند. عیسی علیه السلام شبانه عقد دختر شاه را برای خارکن خواند، صبح آن شب شاه با خارکن گفتگو کرد، شاه دریافت که خارکن دارای هوش و عقل و خرد سرشاری است ، و برای شاه فرزندی جز همان دختر نبود، خارکن را ولیعهد خود نمود و به همه درباریان و رجال و برجستگان کشورش فرمان داد با دامادش بیعت کنند و از فرمانش پیروی نمایند.

شب بعد شاه بر اثر سگته ناگهانی مرد، رجال و درباریان داماد او (خارکن سابق) را بر تخت سلطنت نشانند و همه امکانات کشور را در اختیار نهادند و او شاهنشاه مقتدر کشور شد.

روز سوم عیسی علیه السلام نزد او آمد تا با او خداحافظی کند، خارکن سابق به عیسی علیه السلام گفت : «ای حکیم ! تو بر گردن من چندین حق داری که حتی قدرت شکر یکی از آنها را ندارم تا چه رسد همه آنها را، گرچه همیشه تا ابد زنده باشم . شب گذشته سوالی به دلم راه یافت که اگر پاسخ آن را به من ندهی ، آنچه را در

اختیارم نهاده ای سودی به حالم نخواهد داشت.»

عیسی : آن سوال چیست ؟

خارکن سابق : سوالم این است که تو قدرت آن را داری که دو روزه مرا از خارکنی به پادشاهی برسانی ، چرا برای خودت يك زندگی ساده بیابانگردی را برگزیده ای ؟ و از مقام پادشاهی و رفاه و عیش و نوش دنیا روی برتافته ای .»

عیسی : «آن کس که خدا را شناخته به خانه کرامت و پاداش او آگاهی دارد، و به ناپایداری آن دل نمی بندد، ما در پیشگاه الهی و در خلوتگاه ربوبی ، دارای لذتهای روحانی خاصی هستیم که این لذتهای دنیا در نزد آنها بسیار ناچیز است.»

آنگاه عیسی علیه السلام مقداری از لذتهای معنوی و درجات و نعمتهای ملکوتی را برای او توضیح داد، که آن خارکن ، مطلب را به خوبی دریافت ، تحولی در او ایجاد شد و با قاطعیت به عیسی علیه السلام رو کرد و چنین گفت : «من بر تو حجت دارم و آن اینکه : چرا خودت به راهی که بهتر و شایسته تر است رفته ای ولی مرا به این بلای بزرگ دنیا افکنده ای ؟»

عیسی : «من این کار را کردم تا عقل و هوش تو را بیازمایم ، و ترك این امور موجب پاداش برای تو و عبرتی برای دیگران گردد.»

خارکن همه سلطنت و تشکیلات را رها کرد و همان لباس خارکنی قبل را پوشید و به دنبال عیسی علیه السلام به راه افتاد، تا هر چه زنده است همدم و همنشین عیسی علیه السلام باشد، عیسی علیه السلام همراه او نزد حواریون آمد و گفت : «این - مرد - گنجی است که به گمانم در این شهر وجود داشت ، به جستجویش پرداختم و او را یافتم و با خود نزد شما آوردم.» (۲۵۱)

این است گنج ، نه آن گنج مادی که شما را در اینجا زمین گیر نموده است .

با چشم خوار منگر تو بر این پابرهنگان نزد خرد عزیزتر از دیده ترند آدم بهشت را به دو گندم اگر فروخت حقا که این گروه به یکجو نمی خرند (۲۵۲)

## ۶۹- نمونه ای از تواضع حضرت عیسی علیه السلام

روزی عیسی علیه السلام به حواریون (اصحاب نزدیک و خاص) خود فرمود : «من کاری با شما دارم ، آن را انجام دهید.» (از آن جلوگیری نکنید.)

حواریون : کارت را انجام بده ، ما آماده انجام آن هستیم .

حضرت عیسی علیه السلام برخاست و پاهای آنها را شست ، و آنها عرض کردند : «ای روح خدا! ما سزوارتر به این کار هستیم» .

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : «سزوارترین انسان به تواضع و فروتنی ، «عالم» است ، من این گونه به شما تواضع نمودم ، تا بعد از من ، شما نسبت به مردم ، این گونه تواضع کنید.» آنگاه عیسی علیه السلام افزود :

بالتواضع تعمر الحکمه لا بالتکبر، و كذلك فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل :

بنای حکمت با تواضع ساخته می شود، نه با تکبر، و همچنین زراعت در زمین نرم می روید، نه در زمین سخت . « (۲۵۳)

## ۷۰- مجازات همسفر عیسی ، بر اثر خودبینی

حضرت عیسی علیه السلام که برنامه سیاحت و بیابانگردی ، از دستوره‌های دینش بود ، در یکی از سیاحت های خود ، یکی از دوستانش که کوتاه قد بود و همواره در کنار حضرت عیسی علیه السلام دیده می شد ، به همراه عیسی علیه السلام به راه افتاد ، تا به دریا رسیدند ، عیسی علیه السلام با یقین خالص و راستین گفت : بسم الله ، سپس بر روی آب حرکت کرد ، بی آنکه غرق شود .

آن شخص قد کوتاه وقتی که عیسی علیه السلام را دید که بر روی آب راه می رود ، با یقین خالصانه ، گفت : بسم الله ، و سپس بر روی آب افتاد ، بی آنکه غرق بشود ، تا به عیسی علیه السلام رسید ، «خودبینی» او را گرفت و با خود گفت : «این عیسی روح الله است که بر روی آب ، گام بر می دارد ، من نیز روی آب حرکت می کنم . «فما فضله علی ؟ - بنابراین ، عیسی علیه السلام چه برتری بر من دارد؟» همان دم زیر پایش بی قرار شد و در آب فرو رفت و فریاد زد : «ای روح الله ! دستم به دامنت ، مرا بگیر و از غرق شدن نجات بده .»

عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و به او فرمود : «ای کوتاه قد ، مگر چه گفتی ؟ (که در آب فرو رفتی) .

کوتاه قد : گفتم ؛ این روح الله است که بر روی آب می رود ، من نیز بر روی آب می روم (بنابراین چه فرقی بین ما هست) ، خودبینی مرا فرا گرفت (و در نتیجه به مکافات رسیدم) .

عیسی علیه السلام فرمود : «تو خود را (بر اثر خودبینی) در مقامی که خدا آن را

برای تو قرار نداده نهاده ، خداوند بر تو غضب کرد، اکنون از آنچه گفתי توبه کن .»

او توبه کرد، آنگاه به مرتبه ای که خدا برایش قرار داده بود، بازگشت . (۲۰۴)

۷۱- حضرت عیسی علیه السلام در روستای بلازده و گفتگوی او با مرده زنده شده روزی حضرت عیسی علیه السلام همراه حواریون ، در سیر و سیاحت خود به روستایی رسیدند، در آنجا متوجه شدند اهل روستا و پرندگان و حیوانات آن ، همه به طور عمومی مرده اند، عیسی علیه السلام به همراهان فرمود : «معلوم است که اینها به عذاب الهی گرفتار شده اند. اگر آنها به تدریج مرده بودند همدیگر را به خاک می سپردند.»

حواریون : ای روح خدا، از خداوند درخواست کن تا اینها را زنده کند و علت عذابی را که به سراغ آنها آمده ، برای ما بیان کنند، تا ما از کرداری که موجب عذاب الهی می شود، دوری کنیم .

حضرت عیسی علیه السلام از درگاه خدا خواست تا آنها را زنده کند، از جانب آسمان به عیسی علیه السلام ندا شد که «آنان را صدا بزن» .

عیسی علیه السلام شبانه بالای تپه ای رفت و فرمود : «ای مردم روستا!» يك نفر از آنها زنده شد و گفت : «بلی ، ای روح و کلمه خدا!»

عیسی : وای به حال شما، کردار شما چه بوده ؟ (که این گونه شما را دستخوش بلای عمومی نموده است).

فرد زنده شده : چهار چیز ما را مشمول عذاب الهی کرد : ۱. طاغوت را می پرستیدیم ۲. دلبستگی به دنیا با ترس

اندك از خدا داشتيم ۳. آرزوی دور و دراز  
۴. غفلت و سرگرمی به بازی های دنیا.  
عیسی : دل بستگی شما به دنیا چه اندازه  
بود؟

فرد زنده شده : همانند علاقه كودك به  
مادرش ، هنگامی كه دنیا به ما روی می  
آورد شاد و خوشحال می شدیم ، و هنگامی  
كه دنیا به ما پشت می كرد ، گریه می  
كردیم و محزون می شدیم .  
عیسی : طاغوتیان را چگونه می  
پرستیدید؟

فرد زنده شده : از گناهكاران پیروی می  
كردیم .  
عیسی : عاقبت كارتان چگونه پایان یافت  
؟

فرد زنده شده : شبی با خوشی بسر بردیم  
، صبح آن در «هاویه» افتادیم .  
عیسی : سجين چیست ؟  
فرد زنده شده : سجين ، كوههای گداخته  
به آتش است كه تا روز قیامت بر ما می  
افروزد .

عیسی : وقتی كه به هلاكت رسیدید ، چه  
گفتید ، ماموران الهی به شما چه گفتند؟  
فرد زنده شده : گفتیم ما را به دنیا  
باز گردانید ، تا كارهای نيك در آن انجام  
دهیم و زاهد و پارسا شویم ، به ما گفته  
شد : «دروغ می گوید .»

عیسی : وای به حال شما ! چه شد غیر از  
تو ، شخص دیگری از این هلاكت شدگان با من  
سخن نگفت .

فرد زنده شده : ای روح خدا ! دهان همه  
آنها با دهنه آتشین بسته شده است و  
آنها به دست فرشتگان خشن ، گرفتار می  
باشند ، من در دنیا ، میان آنها زندگی می  
كردم ولی از آنها نبودم ( و مانند آنها  
گناه نمی كردم ) تا وقتی كه عذاب عمومی  
فرا رسید ، و مرا نیز فرا گرفت .

اکنون به تار مویی در لبه پرتگاه دوزخ  
آویزان می باشم ، نمی دانم که از آنجا  
در میان دوزخ واژگون می شوم ، یا نجات  
می یابم (احتمالا عذاب این شخص ، به خاطر  
ترك امر به معروف و نهی از منکر بوده  
است).

عیسی علیه السلام به حواریون رو کرد و  
فرمود :

یا اولیاء الله اكل الخبز اليابس بالملح  
الجریش و النوم على المزابل خیر كثير مع  
عافیه الدنيا و الاخره :

ای دوستان خدا! خوردن نان خشک با نمک  
زبر و خشن و خوابیدن بر روی خاشاکهای  
آلوده ، بسیار بهتر است اگر همراه عافیت  
و سلامتی دنیا و آخرت باشد. (۲۰۰)

## ۷۲- پذیرش رهبری حق ، شرط استجابت دعا

در میان بنی اسرائیل ، خانواده ای  
زندگی می کردند که هرگاه یکی از آنها  
چهل شب تا صبح به طور پیوسته به عبادت و  
نیایش می پرداخت ، بعد از آن دعایش به  
هدف اجابت می رسید، یکی از افراد آن  
خانواده ، چهل شب به عبادت و نیایش  
پرداخت و سپس دعا کرد، ولی دعایش به  
استجابت نرسید، او بسیار پریشان شد و  
نزد عیسی علیه السلام رفت و گله کرد، و  
از او خواست که برایش دعا کند.

حضرت عیسی علیه السلام وضو گرفت و دو  
رکعت نماز خواند و بعد از نماز برای آن  
بنده پریشان ، دعا کرد، در این هنگام  
خداوند به عیسی علیه السلام چنین وحی  
نمود :

ای عیسی ! آن بنده من از راه صحیح خود  
دعا نمی کند، او امر می خواند ولی در  
دلش در مورد پیامبری تو شك و تردید  
دارد، بنابراین اگر آن قدر دعا کند که

گردنش قطع شود و سر انگشتانش بریزد، دعایش را اجابت نمی کنم .  
 عیسی علیه السلام ماجرا را به آن مرد گفت ، او عرض کرد :  
 ای روح خدا! سوگند به خدا همان گونه که گفתי همان طور است ، من درباره پیامبری تو شك داشتم ، اکنون از خدا بخواه ، تا این شك برطرف گردد.  
 حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد، او به نبوت و رهبری عیسی علیه السلام یقین پیدا نمود، آنگاه خدا توبه او را پذیرفت ، مانند سایر افراد خانواده اش پس از چهل شب عبادت ، دعایش به استجابت رسید. <sup>(۲۵۶)</sup>

### ۷۳- ناامیدی ابلیس از گمراه کردن عیسی علیه السلام

روزی ابلیس (شیطان جنی) در گردنه افیق بیت المقدس سر راه عیسی علیه السلام را گرفت ، با پرسشهایی می خواست او را گمراه کند ولی از گمراه کردن او ناامید و سرکوفته شد و عقب نشینی کرد، سوال و جواب او و عیسی علیه السلام به این صورت بود :

ابلیس : ای عیسی ! تو کسی هستی که عظمت پروردگاریت به جایی رسیده که بدون پدر به دنیا آمدی .

عیسی : عظمت مخصوص خداوندی است که مرا چنین آفرید چنانچه آدم و حوا را بدون پدر و مادر آفرید.

ابلیس : تو کسی هستی که عظمت پروردگاریت به جایی رسید که در گهواره سخن گفתי .

عیسی : بلکه عظمت مخصوص آن خدایی است که مرا در نوزادی به سخن درآورد، و اگر می خواست مرا لال می کرد.



ابلیس : تو کسی هستی که عظمت پروردگاریت به جایی رسیده که از گِل ، پرنده ای سازی و سپس به آن می دمی و آن زنده می شود.

عیسی : عظمت مخصوص خدایی است که مرا آفرید و نیز آنچه را که در تحت تسخیر من قرار داد آفرید.

ابلیس : تو کسی هستی که عظمت پروردگاریت به جایی رسیده که بیماران را درمان می کنی و شفا می بخشی .

عیسی : بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که به اذن او، بیماران را شفا می دهم و اگر اراده کند خود مرا بیمار می سازد.

ابلیس : تو کسی هستی که عظمت پروردگاریت به جایی رسیده که مردگان را زنده می کنی .

عیسی : بلکه عظمت از آن خدایی است که به اذن او مردگان را زنده می کنم و آن را که زنده می کنم به ناچار می میراند، و خدا مرا نیز می میراند.

ابلیس : تو آن کسی هستی که عظمت پروردگاریت به جایی رسیده که روی آب دریا راه می روی ، بی آنکه پاهایت در آب فرو رود و غرق گردی .

عیسی : بلکه عظمت از آن خدایی است که دریا را برای من رام نمود، و اگر بخواهد مرا غرق خواهد نمود.

ابلیس : تو آن کسی هستی که زمانی خواهد آمد بر فراز همه آسمانها و زمین و آنچه در میانشان است قرار می گیری ، امور آنها را تدبیر می نمایی ، و روزی مخلوقات را تقسیم می کنی .

این سخن ابلیس ، به نظر عیسی علیه السلام بسیار گران آمد، همان دم گفت سبحان الله سماواته و ارضه و مداد کلماته وزنا عرشه و رضی نفسه :

پاك و منزه است خدا از هر گونه عیب و نقص ، به اندازه پری آسمان ها و زمینش و همه مخلوقاتش و به اندازه وزن عرشش ، و خشنودی ذات پاکش .

ابلیس آن چنان از این سخن عیسی علیه السلام درمانده و ناتوان شد که با حال زار و شکست خورده از آنجا رفت و در میان لجنزار کثیف افتاد. <sup>(۲۰۷)</sup>

آری ، مردان خدا این گونه شیطان را از خود می رانند، و راه نفوذ او را روی خود مسدود می کنند.

#### ۷۴- نزول مائده آسمانی

حواریون مومنان خاص و یاران نزدیک عیسی علیه السلام بودند، با اینکه ایمان آورده بودند می خواستند با دیدن معجزه دیگری از عیسی علیه السلام را که آن هم مربوط به آسمان باشد قلبشان را سرشار از یقین گردد، به عیسی علیه السلام عرض کردند : «آیا پروردگار تو می تواند مائده ای از آسمان (یعنی غذایی از آسمان) برای ما بفرستد؟»

این تقاضا که بوی شك می داد، حضرت عیسی را نگران کرد، به آنها هشدار داد و فرمود : «اگر ایمان آورده اید از خدا بترسید.»

حواریون گفتند : «ما می خواهیم از آن غذا بخوریم تا قلبمان سرشار از اطمینان و یقین گردد و به روشنی بدانیم که آنچه به ما گفته ای راست است و بر آن گواهی دهیم .»

هنگامی که عیسی علیه السلام از حسن نیت آنها آگاه شد، به خدا عرض کرد : «خدایا! مائده ای (سفره ای از غذا) از آسمان برای ما بفرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد، و نشانه ای از جانب تو

محسوب شود، و به ما روزی ده که تو  
بهترین روزی دهندگان هستی.»

خداوند به عیسی علیه السلام وحی کرد :  
«من چنین مائده ای بر شما نازل می کنم ،  
ولی باید متوجه باشید که مسئولیت شما  
بعد از نزول این مائده ، بسیار سنگین تر  
خواهد بود، اگر پس از مشاهده چنین معجزه  
آشکاری هر کس از شما به راه کفر رود، او  
را آن چنان عذاب کنم که هیچ کس را آن  
گونه عذاب نکرده باشم.» (۲۵۸)

مائده نازل شد، و در میان آن چند قرص  
نان و چند ماهی بود و چون مائده در روز  
یکشنبه نازل شد، مسیحیان آن روز را روز  
عید نامیدند، و در دعای حضرت مسیح علیه  
السلام نیز آمده بود : «مائده موجب عید  
برای ما شود.» یعنی بر اساس توحید و  
ایمان است .

روایت شده : پس از چند بار نزول مائده  
، خداوند به عیسی علیه السلام وحی کرد  
«مائده را برای تهی دستان قرار بده نه  
ثروتمندان.»

عیسی علیه السلام چنین کرد، ثروتمندان  
به شك و تردید افتادند، مردم را در مورد  
معجزه بودن مائده به شك انداختند،  
خداوند ۳۳۳ نفر از مردان آنها را به  
صورت خوك ، مسخ نمود که حرکت می کردند و  
کثافات را می خوردند. بستگان آنها گریه  
کردند و دست به دامن حضرت عیسی علیه  
السلام شدند، ولی بعد از سه روز به هلاکت  
رسیدند. (۲۵۹)

## ۷۵- رسولان عیسی علیه السلام در شهر انطاکیه

شهر انطاکیه از شهرهای بسیار معروف روم قدیم بود. (و اکنون جزء کشور ترکیه است) مردم این شهر در بت پرستی و طاغوت و در لجنزار فساد و گناهان گوناگون غوطه ور بودند. حضرت عیسی علیه السلام از جانب خدا مامور شد تا دو نفر مبلغ برای هدایت آنها به سوی این شهر بفرستد. عیسی علیه السلام دو نفر از مومنان را تعیین کرده به سوی شهر انطاکیه فرستاد، ولی ناآشنایی آنها با عوامل نفوذ در مردم، از یک سو و لجاجت و تیره دلی مردم انطاکیه از سوی دیگر، موجب شد که نه تنها کسی به گفتار آنها گوش نکند، بلکه به فرمان شاه روم، آنها را دستگیر کرده در بتکده ای زندانی نمودند.

حضرت عیسی علیه السلام از وضع آنها باخبر شد، وصی خاص خود «شمعون الصفا» را برای هدایت و ارشاد مردم به انطاکیه فرستاد، شمعون به صورت ناشناس وارد انطاکیه شد و با کمال متانت با مردم تماس گرفته، متوجه شد مردم به طور عجیبی شاه پرست هستند. و ارشاد آنها به این سادگی ممکن نخواهد بود. از راه تاکتیک وارد شد تا بلکه بتواند شخص شاه را به سوی خدا بکشاند و موجب هدایت مردم و آزادی آن دو نفر فرستاده قبلی عیسی علیه السلام گردد. به مردم گفت: «من در این شهر غریب هستم، تصمیم گرفته ام خدای شاه را بپرستم من با روش شاه موافقم...»

همین روش باعث شد که اطرافیان شاه، شمعون را نزد شاه بردند. شاه مقدم او را گرامی شمرد و از او احترام شایانی به

عمل آورد و دستور داد او را با کمال احترام به بتکده ببرند تا از آنجا دیدار کند.

شمعون وارد بتکده شد، هنگام گردش، آن دو نفر رسولان عیسی علیه السلام را دید که در آنجا زندانی بودند، آنها شمعون را شناختند، می خواستند اظهار احترام کنند، که شمعون اشاره کرد ساکت باشید و وانمود کنید که با من آشنا نیستید.

شمعون پس از گردش در بتکده و اظهار بت پرستی و اطاعت از شاه، بتکده را ترک و به گردشهای دیگری پرداخت. ماموران به شاه روم گزارش دادند که شمعون از مریدان شما است و هیچ گونه خلافی از او دیده نشده است.

برنامه شمعون، حدود يك سال به این طریق گذشت، تا روزی مهمان شاه شد و فرصت را غنیمت شمرد و به او چنین گفت: «من در این مدت که به بتکده آمده و شد داشتم، دو نفر زندانی دیدم، اکنون با کسب اجازه می خواهیم بپرسیم علت زندانی شدن آنها چیست؟»

شاه: «این دو نفر سفره فتنه را در این شهر گسترده و ادعا می کردند که معبودی جز این بتها هست و تنها او را باید پرستید. برای جلوگیری از اخلاگری و اختلاف افکنی، دستور دادیم آنها را زندانی کنند.»

شمعون: چگونه آنها وجود معبودی جز بتها را ادعا می کردند؟ دلیلشان چه بود؟ اگر دستور احضار آنها را بفرمایید و از نزدیک گفتار آنها را بشنویم خیلی متشکر می شویم.

شاه: بسیار خوب. اکنون دستور احضار آنها را صادر می کنم. با دستور فوق، دو نفر زندانی را به حضور شاه آوردند. شمعون در حضور شاه با آنها به بحث و

گفتگو پرداخت و سخن را چنین آغاز کرد :  
«عجیبا! مگر در جهان جر خدایانی که در  
بتکده هستند، معبودی وجود دارد؟»

رسولان : ما به خدای آسمانها و زمین  
اعتقاد داریم ، خدایی که در فصل بهار،  
صحراها را سبز و خرم می کند و در فصل  
پاییز، این خرمی و شادابی را از آنها می  
گیرد. خدایی که خورشید جهانتاب و  
ستارگان و ماه را آفریده است .

شمعون : مردم روشنفکر هیچ ادعایی را  
بدون دلیل نمی پذیرند، این گفتار پشت  
سرهم را کنار بگذارید، ادعای دلیل همچون  
زدن کلوخ به سنگ است : دلیل شما بر  
ادعایتان چیست ؟

رسولان : بله ! اگر ما از خدای خود  
بخواهیم ؛ کور مادرزاد را بینا می کند و  
بیمار زمین گیر را شفا می بخشد.

شمعون به شاه گفت : دستور بدهید تا  
کور مادرزادی را به اینجا بیاورند. شاه  
دستور داد و شخص فوق را آوردند. شمعون  
به آنها گفت : «این کور را بینا کنید.»  
آن دو نفر به سجده افتادند و از خدای  
خود، شفای کور را خواستند. (و شمعون در  
دل آمین گفت) هنوز دعای آنها به پایان  
نرسیده بود که آن کور بینا شد.

شمعون : این کار عجیبی نیست ، خدای ما  
نیز بر چنین کاری قادر است . (شاه آهسته  
به شمعون گفت : قول به آنها نده ،  
خدایان ما بر هیچ نفع و ضرری قادر  
نیستند) کوری طلب کرد، وقتی شخص فوق  
حاضر شد، شمعون دعا کرد و آن کور بینا  
شد. در این هنگام شمعون به آن دو نفر  
گفت : «این دلیل در برابر دلیل شما!»

رسولان : خدای ما زمین گیران را شفا می  
دهد. لذا زمین گیری را حاضر کردند و بر  
اثر دعای آنها شخص فوق هم شفا یافت .

شمعون دستور داد زمین گیری هم برای او آوردند و دعا کرد، او نیز شفا یافت .  
در اینجا بود که رسولان گفتند : «خداى ما مرده را زنده مى کند!»  
شمعون : «اگر واقعا شما به اذن خدايتان مرده را زنده مى کنید من به خداى شما ايمان مى آورم .»  
بی درنگ شاه گفت : «من نیز در این صورت ايمان مى آورم .»  
تصادفا هفت روز از مرگ پسر شاه مى گذشت ، شمعون به آن دو نفر گفت : زنده کردن مرده از عهده خدايان ما خارج است ، اگر خداى شما به زنده کردن مرده قادر است ، پسر شاه را زنده کنید، تا من و شاه به خداى شما معتقد شويم .  
رسولان به سجده افتادند و با حالى خاص با خدا به راز و نیاز پرداختند و درخواست زنده شدن پسر شاه را نمودند. (و شمعون در قلبش آمين مى گفت) پس از چند لحظه سر از سجده برداشته و گفتند : «کسى را به گورستان بفرستيد تا خبرى بياورد.»  
گروهى به گورستان رفتند و فرزند جوان شاه را دیدند که زنده شده و تازه از میان قبر بیرون آمده و از سر و صورتش خاك مى ریزد. او را نزد شاه آوردند، شاه با شور و شوق ، پسرش را در آغوش گرفت :  
سپس به او گفت : «ماجرای زنده شدن خود را برای ما تعريف کن .»  
پسر شاه : پس از مرگ به عذاب سختی گرفتار شدم ، امروز دو نفر را دیدم به سجده افتاده و زنده شدن مرا از خدا مى خواهند، خداوند مرا بر اثر دعای آنها زنده کرد.  
شاه : اگر آن دو نفر را ببینی مى شناسی ؟  
پسر شاه : آری کاملا مى شناسم .

شاه دستور داد مردم به صحرا روند و در جلو شاهزاده عبور کنند، این دستور اجرا شد. همین که آن دو نفر در میان جمعیت و در جلوی چشم شاه عبور کردند، شاهزاده آنها را شناخت و گفت: «آن دو نفر اینها بودند.»

شاه هماندم با صمیم قلب به خدای جهان ایمان آورد، سپس رجال کشور و تمام مردم به پیروی از شاه ایمان آوردند. به این ترتیب شمعون با هوشمندی و تاکتیک خاص خود، هم آن دو نفر را آزاد کرد و هم مردم انطاکیه را به خدایی یکتا معتقد نمود. (۲۶۰)

از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده: «پسر شاه گفت: پس از مرگ در عذاب بودم، ناگاه سه نفر را دیدم دست به دعا برداشته و از خدا می خواهند مرا زنده کند و آن سه نفر این دو نفر و این شخص (اشاره به شمعون) بودند. شمعون به آن دو نفر گفت: «من به خدای شما ایمان آوردم.» شاه گفت ای شمعون! من به آنچه تو ایمان آوردی ایمان آوردم. وزرا نیز گفتند: ما به آنچه سرورمان (شاه) ایمان آورده ایمان آوردیم و سپس طبقات دیگر ایمان آوردند و در انطاکیه کسی بی ایمان نماند.» (۲۶۱)



## ۷۶- ملاقات عیسی علیه السلام با سه دسته

روزی عیسی علیه السلام در مسیر راه خود، با سه نفر ملاقات کرد، دید بدنی ضعیف دارند و رنگشان پریده است. پرسید : «چرا چنین شده اید؟»

گفتند : ترس از آتش دوزخ ما را در چنین حالی افکنده است .

عیسی علیه السلام فرمود : «بر خدا سزاوار شد که به خائف درگاهش ، امان بدهد و او را از عذاب دوزخ حفظ کند.» سپس از آنجا گذشت و در مسیر راه به سه نفر بعدی برخورد که حال و رنگشان پریشان تر و پژمرده تر از سه نفر اول بود، پرسید : «چرا چنین شده اید؟»

گفتند : «اشتیاق به بهشت ما را به این صورت در آورده .»

عیسی علیه السلام فرمود : «بر خدا سزاوار است به آنچه امید دارید به شما عطا کند.» سپس از آنجا نیز گذشت و با سه نفر دیگر روبرو شد و حال آنها را از دو دسته قبلی پریشان تر و فرورفته تر دید و در صورت آنها نشانه های نور مشاهده کرد، پرسید : «چرا چنین شده اید؟» گفتند : «ما خدا را دوست داریم ، عشق به خدا ما را چنین نموده است .»

عیسی دوباره فرمود : «**انتم المقربون** - مقربان درگاه خدا شما هستید.» (۲۶۲)

## ۷۷- تلخی و سختی مرگ

حضرت یحیی علیه السلام از پیامبران عصر عیسی علیه السلام بود و به عیسی انس و علاقه خاص داشت. یحیی از دنیا رفت و پس از مدتی عیسی علیه السلام کنار قبرش آمد و از خدا خواست تا او را زنده کند، دعایش مستجاب شد؛ یحیی از قبر بیرون آمد. یحیی علیه السلام گفت: «از من چه می خواهی؟»

عیسی: می خواهم با من در دنیا همان گونه که در دنیا مانوس بودی، اکنون نیز دوست باشی و با من انس بگیری.

یحیی: هنوز سختی و تلخی مرگ در وجودم از بین نرفته، تو می خواهی دوباره بازگردم، و در نتیجه بار دیگر به سختی و تلخی مرگ گرفتار شوم.

عیسی علیه السلام او را رها کرد و یحیی به قبر خود بازگشت. (۲۶۳)

## ۷۸- عیسی در فراق جانسوز مادر

عیسی علیه السلام در عصر و زمانی بود که در راه هدایت مردم، رنجهای فراوانی کشید و از مردم زخم زبانها و ناسزاها شنید ولی وقتی نزد مادرش مریم (س) می آمد، دلش آرام می شد و حالات و بیانات مادر، مرهمی شفا بخش برای دل غمبار عیسی علیه السلام بود، مادری که سراپا نور و محضرش انسان را به یاد خدا و ملکوت می انداخت و هر گونه غمی را از دلها می زدود.

حضرت مریم (س) روزها به صحرا و کوهستان می رفت و در آنجا به عبادت و نیایش می پرداخت، روزی در وادی دمشق در دامنه کوهی مشغول عبادت بود. خسته شد و

همانجا خوابید تا رفع خستگی کند، همان دم از دنیا رفت. حوریان بهشت نزد او آمدند، او را غسل داده و تجهیز نمودند و پارچه ای سفیدی بر روی او کشیدند. عیسی علیه السلام به سراغ مادرش آمد، دید خوابیده و پارچه سفیدی بر رویش کشیده شده، او را بیدار نکرد، مدتی در اطراف او قدم زد، دید بیدار نشد. هنگام نماز و افطار مادرش فرا رسید، ولی بیدار نشد، آهسته کنارش آمد و مادر را صدا زد، جوابی نشنید، بلندتر صدا کرد باز جوابی نشنید، فهمید که مادرش جان سپرده است. عیسی علیه السلام بسیار ناراحت شد، داغ فراق مادر جگرش را کباب کرد، با دلی خونبار، جنازه مادر را به بیت المقدس برد و جلوی در آن به خاک سپرد. (۲۶۴)

عیسی علیه السلام از فکر مادر بیرون نمی رفت. در این حال روح مادرش را دید، شاد شد و پرسید: «مادر! آیا هیچ آرزویی داری؟»

مریم (س) پاسخ داد: «آری، آرزویم این است که در دنیا بودم و شبهای سرد زمستانی را به مناجات و عبادت به درگاه خدا به صبح می رساندم و روزهای گرم تابستان را روزه می گرفتم.» (۲۶۵)

از عمر همان بود که در یاد تو بودم  
باقی همه سهو است و فسون است و فسانه

## ۷۹- بشارت عیسی علیه السلام به آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مهدی موعود علیه السلام

روزی حضرت عیسی علیه السلام از سرزمین اردن به طرف بیت المقدس می رفت ، در راه به همراهان خود فرمود : در فلان جا الاغی همراه کره اش می چرنند، آن الاغ را به این جا بیاورید.

فرمان اطاعت شد، عیسی علیه السلام بر آن سوار شد و به شهر اورشلیم وارد گردید. در آنجا از چندین بیمار سخت عیادت کرد و به اذن خدا به آنها شفا داد. سپس وارد بیت المقدس گردید، در آنجا بعضی از آن حضرت پرسیدند :

«ای رسول خدا! به ما خبر بده که پایان دنیا چگونه است و کی خواهد بود؟»

عیسی : به شما خبر می دهم که بعد از من پیامبری خواهد آمد که نام او احمد صلی الله علیه و آله (۲۶۶) است یکی از فرزندان او (حضرت مهدی) حجت خدا بر انسانها خواهد بود. او پس از آنکه زمین پر از ظلم و جور شد قیام می کند و جهان را پر از عدل و داد می نماید. من در آن زمان به زمین فرود می آیم و ظهور من نشانه ظهور قیامت خواهد بود. (۲۶۷)

## ۸۰- عروج عیسی علیه السلام به آسمان

تبلیغات عیسی علیه السلام و افزایش پیروان او، موجب شد که یهودیان و روحانی نمایان یهود کینه آن حضرت را به دل گرفته و به فکر افتادند تا توطئه قتل آن بزرگ مرد را فراهم سازند، آنها برای اجرای اهداف شوم خود، قیصر روم را تحریک کردند و به او گفتند اگر این وضع ادامه

یابد سلطنت تو را واژگون خواهد شد. برای حفظ سلطنتت چاره ای جز کشتن عیسی نداری

حضرت عیسی علیه السلام از توطئه دشمن آگاه شد، مکان خود را با یاران مخصوصش عوض می کرد و در مخفی گاهها بسر می برد تا از گزند دشمن محفوظ بماند.

سرانجام یکی از یاران نزدیکش به نام «یهودا اسخریوطی» که یکی از حواریون آن حضرت بود به خاطر سی پاره نقره که دشمن به او رشوه داد مکان عیسی علیه السلام را به دشمن نشان داد تا آن حضرت را دستگیر کرده و به دار بیاویزند، <sup>(۲۶۸)</sup> ولی خود او بر اثر شباهت زیادی که به عیسی علیه السلام داشت به جای عیسی علیه السلام، به دست یهود کشته شد و چاهی را که کنده بود، خود در میان آن سقوط کرد.

توضیح این که : عیسی علیه السلام با یاران مخصوص به باغی وارد و در آنجا مخفی شدند ولی بر اثر گزارش «یهودا» وقتی که شب فرا رسید و هوا تاریک شد جاسوسان و جلادان دشمن از در و دیوار باغ وارد شدند و حواریون را احاطه کردند. وقتی که حواریون خود را در خطر شدید دیدند عیسی علیه السلام را تنها گذاشتند و گریختند. در چنین لحظه خطرناکی خداوند عیسی علیه السلام را تنها نگذاشت، او را یاری کرد و وجودش را از چشم مهاجمان پوشانید و مردی که شباهت کاملی به عیسی علیه السلام داشت، (یعنی همان یهود اسخریوطی) به جای عیسی علیه السلام دستگیر شد. آن مرد بر اثر وحشت و ناراحتی شدید خود را باخت و لال شده نتوانست خود را معرفی کند، لذا به دست جلادان به دار آویخته و اعدام شد و به مکافات عمل خود رسید.

قیصر روم ، وزیران و لشگریان پنداشتند عیسی علیه السلام را کشته اند.  
ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم :  
نه عیسی علیه السلام را کشتند و نه به دار آویختند، ولی امر بر آنها مشتبه شد.  
(۲۶۹)

در جامعه منعکس شد که عیسی علیه السلام اعدام شد، حتی مسیحیان همین عقیده را دارند و شعار صلیب که در تمام شوون زندگی مسیحیان دیده می شود، بر اساس این اعتقاد است که عیسی علیه السلام مصلوب شد ، یعنی به دار آویخته شد و به شهادت رسید، اما طبق صریح قرآن او کشته نشد و بدار هم آویخته نشد، بلکه خداوند او را زنده به سوی خود برد . (۲۷۰)  
(پایان داستانهای زندگی عیسی علیه السلام)

## داستانهای حضرت محمد صلی الله علیه و آله پنجمین پیامبر اولوالعزم

ویژگی های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ، خاتم پیامبران و بزرگترین انسان جهان خلقت است که پیامبران سابق از جمله حضرت عیسی علیه السلام به آمدن او بشارت دادند. او ۵۳ سال قبل از هجرت در روز ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی ، در مکه چشم به جهان گشود و در چهل سالگی به پیامبری مبعوث گردید و پس از گذشت ۱۳ سال از پیامبریش به مدینه هجرت کرد و سرانجام در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری ، در سن ۶۳ سالگی در مدینه رحلت نمود. مرقد مطهرش در کنار مسجدالنبی مدینه قرار دارد.

مقام و شخصیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در پیشگاه خداوند آنگذر بالاست که خداوند به او فرمود :

لولاك لما خلقت الافلاك :

اگر تو نبودى هیچ موجودى را نمى آفریدم ، همه موجودات را به طفیل وجود تو آفریدم . (۲۷۱)

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در يك خاندان شریف از دودمان قریش به دنیا آمد.

پدران و مادران آن حضرت تا حضرت آدم ، همه به خدای یکتا را می پرستیدند و پدرش عبدالله و مادرش آمنه از انسانهای پاک و برجسته عصر جاهلیت بودند.

سلسله نسب پیامبر صلی الله علیه و آله با ۴۸ واسطه به حضرت آدم علیه السلام می رسد که در این سلسله ، پیامبری مانند : اسماعیل (جد بیست و هشتم) ، ابراهیم خلیل (ع) (جد بیست و نهم) ، حضرت نوح علیه السلام (جد سی و نهم) ، ادريس علیه السلام (جد چهل و دوم) و حضرت آدم علیه السلام (جد چهل و هشتم) پیامبر صلی الله علیه و آله می باشند.

سلسله نسب پیامبر صلی الله علیه و آله تا جد بیستمش از این قرار است :

محمد پسر عبدالله ، پسر عبدالمطلب ، پسر هاشم ، پسر عبد مناف ، پسر قصی ، پسر کلاب ، پسر مره ، پسر کعب ، پسر لوی ، پسر غالب ، پسر فهر ، پسر مالک ، پسر نضر ، پسر کنانه ، پسر خزیمه ، پسر مدرکه ، پسر الیاس ، پسر مضر ، پسر نزار ، پسر معد ، پسر عدنان . (۲۷۲)

چهره رعناى پیامبر صلی الله علیه و آله روزی امام حسن علیه السلام با «هند بن ابی هاله» که از قیافه شناسان عصر

پیامبر صلی الله علیه و آله بود، ملاقات کرد  
و پرسید چهره جدم چگونه بود؟  
هند در پاسخ گفت :

صورتش مانند شب چهارده می درخشید،  
قامتش رسا، سرش بزرگ، مویش نه پیچیده  
و نه افتاده، رنگش سفید روشن، پیشانی  
گشاده، ابروانش پر مو و کمانی و از هم  
گشاده، محاسنش انبوه، سیاهی چشمش  
شدید، گونه هایش نرم و کم گوشت،  
دندانهایش باریک، و دندانهای ثناییش  
از هم گشاده، اندامش معتدل... و  
باریکی کف پایش خالی و کم گوشت بود،  
هنگامی که راه می رفت با وقار حرکت می  
کرد، گامهای گشاده می گذاشت همانند آنکه  
از بلندی به پایین گام بر دارد، وقتی به  
چیزی توجه می کرد، به طور عمیق به آن  
نگاه می کرد، هنگام حرکت بیشتر به زمین  
می نگریست، به مردم خیره نمی شد، و به  
هر کس که می رسید سلام می نمود. (۲۷۳)

مشخصات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله  
نام شریف پیامبر اسلام صلی الله علیه و  
آله محمد و احمد (۲۷۴) است. برای او القاب  
گوناگون مانند: مصطفی، بشیر، نذیر،  
خاتم النبیین، خیر المرسلین و... آورده  
اند.

مشخصات زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه  
و آله در چهار بخش خلاصه می گردد:

۱. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قبل  
از تولد در کتابهای آسمانی و در سخنان  
پیامبران گذشته.
۲. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد  
از تولد و قبل از نبوت (۴۰ سال)
۳. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد  
از نبوت در مکه (۱۳ سال)
۴. پیامبر اسلام بعد از هجرت در مدینه  
(ده سال)



در سراسر خلقت ، در میان انسانهای پیشین ، تا کنون و آینده ؛ تاریخ هیچ کسی مانند تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سازنده و بالنده نیست و هیچ کس در راه ارشاد مردم مانند او پیشرفت سریع و وسیع نداشته است .

و هیچ پیامبری در راه ابلاغ رسالت چون او زحمت و رنج نبرده است .

او دارای همسران متعددی بود که یکی از همسران او حضرت خدیجه (س) بود و از او دارای شش فرزند گردید. فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله همه در عصر خودش از دنیا رفتند جز حضرت فاطمه زهرا (س) که یگانه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بود و هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۸ سال داشت .

پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی را در صحرای غدیر و در موارد دیگر جانشین خود قرار داد و او را به عنوان امام بعد از خود منصوب کرد.

## پیامبر اسلام در قرآن

در قرآن ، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چهار بار به نام محمد صلی الله علیه و آله و یک بار به نام احمد صلی الله علیه و آله و صد بار به عنوان نبی و رسول و یک بار به عنوان «خاتم النبیین» ذکر شده است .

به طور کلی قرآن معجزه جاویدان پیامبران صلی الله علیه و آله و آخرین کتاب آسمانی و نشانه عظمت مقام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشد.

در این جا از میان دهها و صدها آیه ، نظر شما را به سه آیه در رابطه با اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله جلب می کنیم . در آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب می خوانیم :

يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا - و داعيا الى الله باذنه و  
سراجا منيرا :

ای پیامبر! ما تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم - و تو را دعوت کننده به سوی خدا، به فرمان او و چراغ روشنی قرار دادیم .  
در این دو آیه ، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به پنج صفت ، توصیف شده است و در آیه ۲۱ سوره احزاب می خوانیم :  
لقد كان لكم في رسول الله اسوه حسنه :  
قطعا پیامبر اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله اسوه و الگوی شایسته برای شماست .  
با توجه به آیات فوق ، باید دانست که هدف از ذکر داستانهای زندگی آن حضرت ، سرگرمی و داستانسرایی نیست ، بلکه هدف توجه و آگاهی و پیروی است .  
به امید آنکه با همتی استوار و فکری روشن و نیرومند از باغستان بسیار زیبا و بی نظیر زندگی درخشان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بهره مند گردیم و در پرتو آن ، به سعادت دنیا و آخرت برسیم .  
لازم به تذکر است که در حوادث زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هزاران داستان و سرگذشت سازنده وجود دارد ولی در این کتاب که بنایش بیست داستان از پنج پیامبر اولوالعزم می باشد : به ذکر بیست داستان از زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اکتفا کرده که با توجه به شماره داستانهای قبلی از شماره ۸۱ شروع می شود .

## ۸۱- شیون شیطان بزرگ

هنگام تولد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ابلیس (پدر شیطانها) جیغ و فریاد بلندی کشید که همه شیطانها به گرد او جمع شده ، پرسیدند :

«ای سرور ما! چه حادثه ای تو را این گونه بی تاب و وحشت زده کرده است؟»  
ابلیس در جواب گفت : «وای بر شما، امشب وضع آسمان و زمین پریشان و دگرگون شده ، و این نشانه بروز حادثه بزرگی است

•  
که از زمان عروج عیسی علیه السلام به آسمان ، چنین حادثه ای رخ نداده است .  
در همه جهان پراکنده شوید و جستجو کنید تا ببینید این حادثه چیست؟»

شیاطین ، در سراسر زمین به جستجو پرداخته سپس نزد ابلیس آمده و گفتند :  
«چیز تازه ای نیافتیم .»

ابلیس گفت : «من خود برای جستجوی آن حادثه ، سزاوارترم .»

آنگاه به شکل گنجشکی در آمد و از جانب کوه حرا به مکه وارد شد. جبرئیل به او نهیب زد : «باز گرد، خدا تو را لعنت کند.»

ابلیس : ای جبرئیل ! يك سوال از تو دارم ؛ حادثه ای که امشب رخ داده چیست ؟  
جبرئیل : محمد صلی الله علیه و آله چشم به جهان گشوده است .

ابلیس : آیا من در آن بهره ای دارم ؟  
(می توانم او را فریب دهم ؟)

جبرئیل : نه ، هرگز  
ابلیس : آیا در امت او راه نفوذ دارم ؟

جبرئیل : آری

ابلیس : به همین اندازه خشنود شدم .  
(۲۷۰)

۸۲- بیزاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از مظاهر شرك در دوران کودکی هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چشم به جهان گشود، سرپرست و جدش عبد المطلب ، او را به بانویی به نام «حلیمه سعديه» که بادیه نشین بود سپرد تا به او شیر دهد و از او نگهداری کند. حلیمه حدود چهار - پنج سال از ایشان نگهداری کرد، تا روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به حلیمه چنین فرمود : «ای مادر! چرا دو نفر از برادرانم را (منظور فرزندان حلیمه بودند) در روز نمی بینم؟»  
حلیمه : آنها گوسفندان را به بیابان ، برای چراندن می برند، اکنون در بیابان هستند.

محمد صلی الله علیه و آله : چرا من همراه آنها نمی روم ؟  
حلیمه : آیا دوست داری همراه آنها به صحرا بروی ؟

محمد صلی الله علیه و آله : آری .  
صبح روز بعد، حلیمه روغن بر موی محمد صلی الله علیه و آله و سرمه بر چشمانش کشید و يك «مهره یمانی» برای محافظت به گردنش آویخت . آن حضرت بیدرنگ مهره را از گردن بیرون آورده به دور انداخت ، سپس رو به حلیمه فرمود :

مهلا یا اماه ! فان معی من یحفظنی :  
مادر جان ! آرام بگیر، این چیست ؟ من خدایی دارم که مرا حفظ می کند. (نه مهره یمانی)  
(۲۷۱)

## ۸۳- عبادت پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز کوه حرا

یکی از کوههای بسیار بلند مکه ، کوه حرا (بر وزن رضا) است که در شمال شرقی مکه ، کنار راه مکه به عرفات قرار دارد و بر تمام شهر مکه مسلط می باشد. در سینه این کوه غاری هست که به آن «غار حرا» گویند. این غار به قدری کوچک است که يك نفر به زحمت می تواند در میان آن بخوابد. پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از آنکه به پیامبری برسد، در هر ماه چندین بار شب و روز و در هر سال ، ماه رمضان بر فراز آن کوه می رفت و در غار مذکور به عبادت و نیایش خداوند می پرداخت ، و گاه می شد که آب و نان به اندازه يك ماه می برد و يك ماه بر فراز آن کوه پایین نمی آمد. در فراز آن قله رفیع ، به تفکر و اندیشه درباره آسمانها، زمین ، پرندگان ، گیاهان و موجودات گوناگون می پرداخت . عبادت و نیایشش آمیخته با معرفت بود (۲۷۷) و در همان وقت (قبل از پیامبری) با جهان ملکوتی تماس داشت و از آیین مخصوصی که با خداوند به وسیله یکی از فرشتگان بزرگش به او می آموخت پیروی می کرد.

امام هادی علیه السلام فرمود : «پیامبر اسلام علیه السلام پس از سفر تجاری به شام ، آنچه ب ۵۰ دست آورد، به تهیدستان داد. هر روز بامداد کوه حرا می رفت و در بالای قلعه های آن آثار رحمت خدا و شگفتیهای آفرینش را تماشا می کرد. از تماشای دریا و صحرا و آسمانها تحت تاثیر عظمت خدا قرار گرفته و خدا را آن گونه که شایسته اش بود عبادت می کرد...» (۲۷۸)

از سخنان امیرالمومنین علی علیه السلام این است که هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شیر خوردن گرفته شد، خداوند بزرگترین فرشته خود همراه آن حضرت کرد تا همواره در شب و روز او را به راههای راست و شایسته و اخلاق نیک و شیوه های پسندیده انسانی سیر دهد. (۲۷۹)

## ۸۴- اثر معجزه آسای قرآن در دگرگونی سران شرک

سالهای آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ، سه نفر از سران و سرکشان شرک و کفر از قبیله قریش به نامهای : ابوجهل ، ابوسفیان اخنس بن شریق ، شبی برای شنیدن آیات قرآن ، جداگانه کنار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند (و هر کدام پیش خود فکر می کرد که تنها او برای گوش دادن قرآن ، کنار منزل پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است .) نیمه شب ، پیامبر صلی الله علیه و آله از بستر برخاست و به نماز ایستاد و پس از نماز به قرائت آیات قرآن مشغول شد. آهنگ پر جاذبه قرآن ، آن چنان شیوا بود که سران قریش با شیفتگی عجیبی در چنبره جذب و کشش معنوی قرآن قرار گرفتند، به طوری که آنها تا صبح ، آیات را گوش دادند. هنگام طلوع فجر هرکدام تصمیم گرفتند تا هوا روشن نشده و کسی اطلاع نیافته به خانه های خود برگردند، همان دم به سوی خانه خود وارد شدند، اتفاقاً هر سه در مکانی به هم رسیدند و از کار هم آگاه شده به سرزنش یکدیگر پرداختند و همه می گفتند : «اگر سفیهان از کار ما آگاه شوند، به محمد صلی الله علیه و آله می گروند. بنابراین با هم پیمان می بندیم که دیگر این کار را تکرار نکنیم.»

شب دوم ، باز هر کدام جداگانه و در نیمه شب از تاریکی استفاده کرده ، در کنار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و آیات قرآن را با صدای پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدند. مشتاقانه تا طلوع فجر گوش دادند، سپس متفرق شدند. این بار نیز به هم برخورد کردند و فهمیدند که همه آنها پیمان شکنی نموده اند. همدیگر را سرزنش کرده ، پیمان دیگری بستند که این ماجرا تکرار نشود.

از شما چه پنهان که شب سوم نیز همین جریان تکرار شد. در این هنگام با سوگندها و پیمانهای غلیظ، به یکدیگر تعهد دادند که برای همیشه این کار را ترك کنند. (۲۸۰)

آری ، جاذبه نیرومند قرآن آن قدر قوی و پر اثر بود که دشمنان سرسخت در مقابل آن زانو زدند. اگر پرده های تعصب و حفظ و علاقه به منافع شخصی می گذاشت قطعاً ایمان می آوردند.

## ۸۵- کارشکنی شدید ابولهب و دفاع قهرمانانه ابوطالب

سالهای آغاز آشکار شدن بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نزدیک شد، مردم در بازارچه ذی المجاز سرگرم خرید و فروش بودند، ناگاه محمد صلی الله علیه و آله را دیدند که روپوش افکنده و با صدای بلند می گوید :

ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا  
ای مردم ! بگویید معبودی جز خدای یکتا نیست تا رستگار شوید.

در همان لحظه ، ابولهب (عموی پیامبر) پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت می نمود و به سوی آن حضرت سنگ اندازی می کرد، به طوری که بر اثر سنگ اندازی پای

مبارك پیامبر صلی الله علیه و آله پر از خون شده بود. و در همان هنگام ابولهب با صدای بلند می گفت :

یا ایها الناس لا تطیعوه فانه کذاب  
ای مردم ! از سخن محمد پیروی نکنید،  
زیرا او دروغگو است . (۲۸۱)

روز دیگری در همان بازار، مردم سرگرم خرید و فروش بودند، ناگاه متوجه شدند محمد صلی الله علیه و آله ایستاده و مردم را به سوی خدای یکتا دعوت و از بت پرستی نهی می کند.

سپس عباس نزد برادرش ابولهب رفت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به او گزارش داد. در این وقت عباس و ابولهب هر دو نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و فریاد می زدند «ای مردم ! این شخص برادرزاده ما، دروغگو است ، مبادا فریفته گفتارش شوید و از دین خود دست بردارید.»

در این هنگام ابوطالب (پدر علی علیه السلام) نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و او را در آغوش محبت خود گرفت و سپس نزد ابولهب و عباس رفت و گفت : «شما از جان پیامبر چه می خواهید؟ سوگند به خدا او راستگو است .» آنگاه این دو شعر را در تایید و حمایت پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به آن حضرت خواند :

انت الامین امین الله لا کذب و الصادق القول لا لهو و لا لهب انت الرسول  
رسول الله نعلمه عليك تنزل من ذی العزه الکتب

تو امین هستی و به راستی امین خدا می باشی و تو راستگو هستی و در گفتارت سخن بی اساس و بیهوده ای نیست .

تو رسول هستی ، و ما تو را به عنوان فرستاده خدا می شناسیم و معتقدیم که از جانب خداوند آیات قرآن بر تو نازل می گردد . (۲۸۲)



## ۸۶- بیانات امیدبخش و قهرمان پرور پیامبر صلی الله علیه و آله

خبا ب بن ارت از مجاهدان و مبارزان راستین صدر اسلام بود. مشرکان او را تحت شدیدترین شکنجه قرار می دادند تا از اسلام بازگردد، ولی او سخت ترین آزارها را تحمل کرده و در راه اسلام مقاومت می نمود.

روزی او با چند نفر از مسلمانان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: «آزار مشرکان بسیار سخت شده، آیا در حق ما از درگاه خدا یاری نمی طلبید و دعا نمی کنی؟...»

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: «در عصر پیامبران گذشته، گاهی انسانهای خداپرست را آنچنان مورد آزار قرار می دادند که اره بر فرق سر آنها می گذاشتند و آنها را دونیم می کردند و یا با شانه های آهنین بدن آنها را می خراشیدند، در عین حال آنها استقامت می کردند. شما نیز استقامت کنید. سوگند به خدا شما پیروز خواهید شد و برنامه شما کامل می گردد، به طوری که یکی از شما سواره، فاصله بین حرموت تا صنعا (جنوب عربستان تا شمال آن) را می پیماید و از هیچ کس جز خدا نترسد... عجله نکنید».

بیانات پیامبر صلی الله علیه و آله گرمی خاصی به مسلمانان بخشید و آنها را برای مقاومت بیشتر آماده کرد. در پرتو همین مقاومتها و آمادگیها، بر قلعه پیروزی رسیدند و به هدف نائل گشتند.

## ۸۷- سرافکندگی مشرکان و شکست توطئه آنها

سالهای آغاز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بود يك نفر عرب بادیه نشین و مستضعف ، يك ظرف چرمی به ابوجهل فروخته بود ولی ابوجهل در دادن قیمت آن امروز و فردا می کرد و حق او را نمی داد. او نزد قریشیان آمد و گفت : «مرا در گرفتن حقم از ابوالحکم (ابوجهل) یاری کنید.»

قریشیان از همین موضوع ، توطئه ای بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله طرح ریزی کردند، که آن توطئه این بود :

«می خواستند در ضمن آنکه آن عرب بیابانی را مسخره کنند، ابوجهل را بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله تحریک نمایند. بر همین اساس به آن عرب بادیه نشین گفتند : برو کنار کعبه ، در آنجا محمد نماز می خواند از او بخواه تا تو را در گرفتن حقت کمک کند. عرب کنار کعبه رفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، گفت : مرا برای گرفتن حقم از ابوجهل کمک کن . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : باشد تو را کمک می کنم . همان دم برخواست . همراه آن عرب به در خانه ابوجهل آمدند و حلقه در را کوبیده ، ابوجهل از خانه بیرون آمد، وقتی چشمش به سیمای محمد صلی الله علیه و آله افتاد با خشم و تندی گفت : برای چه به اینجا آمده ای ؟ پیامبر فرمود : حق این عرب را به او بده .

ابوجهل جواب مثبت داد و گفت حقش را خواهم داد.

سرانجام آن عرب حق خود را از ابوجهل گرفت و به عنوان تشکر نزد قریشیان آمد و گفت : خدا جزای خیر به شما بدهد، مرا به

محمد صلی الله علیه و آله راهنمایی کردید و او مرا کمک کرد و واسطه شد تا حقم را از ابوجهل گرفتم .

در این هنگام ابوجهل سر رسید، قریشیان او را سرزنش کرده به او گفتند : آیا حق این عرب را به او دادی ؟  
ابوجهل گفت : آری

قریشیان گفتند : ما خواستیم تو را بر ضد محمد صلی الله علیه و آله تحریک کنیم و این عرب بیابانی را مسخره نماییم ، هدفمان این نبود که آن عرب را برای گرفتن حقش کمک نماییم .

ابوجهل گفت : «محمد صلی الله علیه و آله همراه این عرب به در خانه من آمد و حلقه در را کوبید، پشت در رفتم و آن را باز کردم ، ناگاه محمد صلی الله علیه و آله را دیدم ، به من گفت حق این عرب را بده ، در همین هنگام جانوری را مانند شتر نر بالای سرم دیدم که دهانش را باز کرده ، گویی می خواست سرم را بلعد، به من گفت : حق این عرب را بده ، اگر در جواب او می گفتم نمی دهم سرم را می بلعید. از این رو وحشتزده شدم و حق آن عرب را دادم» (۲۸۳)

## ۸۸- اعجازی از پیامبر صلی الله علیه و آله و درماندگی دشمن

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر کودتای مشرکان ، از مکه به سوی مدینه هجرت کرد و مشرکان فهمیدند که آن حضرت از مکه بیرون رفته است ، شخصی به نام «سراقه بن جعشم» را با گروهی برای جستجوی آن حضرت فرستادند. سراقه سوار بر اسب به بیابان تاخت تا اینکه در بیابان به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. یکی از همراهان پیامبر گفت : «ای پیامبر

خدا! این سراقه است به دنبال ما می آید.»

پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی خدا متوجه شد و عرض کرد: «خدایا مرا از گزند سراقه حفظ کن.» همان لحظه، پاهای او و دستهای اسب سراقه در زمین فرو رفت. سراقه در حالی که سخت به وحشت افتاده بود فریاد زد «ای محمد! مرا آزاد کن، من به تو اطمینان می دهم که از این پس تنها خیر تو را بخواهم و هرگز دشمنان تو را یاری ننمایم.»

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «خدایا! اگر سراقه راست می گوید، اسب او را آزاد کن.»

پس از چند لحظه اسب آزاد شد و سراقه به قول خود وفا کرد و از آن پس هرگز متعرض آن حضرت نشد. (۲۸۴)

## ۸۹- آیین آسان، نه سخت

«عثمان بن مظعون»، از یاران بسیار خوب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود. او مدتی روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت به سر می برد. روزی همسرش نزد رسول خدا آمد و گفت: شوهرم عثمان بن مظعون، روزها روزه می گیرد و شبها را به عبادت و شب زنده داری به سر می آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله از این گزارش خشمگین و ناراحت شد و با شتاب به خانه عثمان رفت، او را در حال نماز دید؛ وقتی که عثمان پیامبر صلی الله علیه و آله را دید از نماز منصرف شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او چنین فرمود:

یا عثمان لم یرسلنی الله تعالی بالرهبانیه ولكن بعثنی بالحنیفیه السهله السمحه

....

ای عثمان ! خداوند مرا به آیین  
رهبانیت (عزلت و ترك دنیا) نفرستاده ،  
بلکه مرا به آیین پاك آسان و بلند نظر  
مبعوث نموده است . روزه می گیرم ، نماز  
می خوانم و با همسر همبستر می شوم .  
آنگاه فرمود :

فمن احب فطرتی فلیستن بسنتی و من سنتی  
النکاح :

پس کسی که فطرت و زندگی اصلی مرا دوست  
دارد، باید سنت مرا بپیماید و از سنت من  
، ازدواج است . (۲۸۰)

### ۹۰- نهی از منکر شدید پیامبر صلی الله علیه و آله از همسایه بد

عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله ، مردی  
به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد  
و از همسایه مردم آزار خود، شکایت کرد .  
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «صبر  
کن و شکیبا باش .»

بار دیگر او نزد پیامبر صلی الله علیه و  
آله آمد و از آزار رسانی همسایه اش  
شکایت کرد .

پیامبر این بار هم فرمود : «صبر و  
شکیبا باش» .

او رفت و برای سومین بار نزد پیامبر  
صلی الله علیه و آله آمد و از همسایه اش  
شکایت کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود  
: هنگامی که روز جمعه شد، و مردم برای  
نماز جمعه حرکت کردند، اثاثیه خانه خود  
را بر سر راه مردم بیاور، هر کسی که  
نماز جمعه می رود و از تو می پرسید چرا  
وسائل خانه ات را به اینجا آورده ای ،  
ماجرای آزار همسایه را به آنها بگو .

آن مرد، همین دستور پیامبر صلی الله علیه  
و آله را اجرا کرد، همسایه اش آگاه شد،

برای حفظ آبروی خود نزد او آمد و گفت :  
 «وسائل خانه ات را به خانه خود بازگردان  
 ، من با خدا عهد می کنم که دیگر به تو  
 آزار نرسانم . (۲۸۶)»  
 به این ترتیب ، نهی از منکر عملی ای  
 که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله  
 اجرا شد ، موجب تاءدیب همسایه مردم آزار  
 گردید .

### ۹۱- اهمیت رازداری نظامی در اسلام

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به  
 مدینه هجرت کرد ، یکی از دشمنان پر کینه  
 آن حضرت یهودی بودند ، که همچون ستون  
 پنجم دشمن ، در داخل مرکز اسلامی ، در هر  
 فرصتی بر ضد اسلام تلاش و کار شکنی می  
 نمودند ، سرانجام پیامبر صلی الله علیه و  
 آله تصمیم گرفت آنها را از اطراف مدینه  
 تبعید کند و گردنکشان آنها را به قتل  
 برساند .

یهودیان بنی قریظه در قلعه خود ، در  
 محاصره شدید سپاه اسلام بودند ، طایفه اوس  
 از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند تا  
 آنها را ببخشد .

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها  
 فرمود : «آیا راضی هستید که حکمیت در  
 این مورد را به یکی از افراد شما (طایفه  
 اوس) واگذارم ؟»

طایفه اوس جواب مثبت دادند ، پیامبر  
 صلی الله علیه و آله «سعد بن معاذ» را که  
 مجروح جنگی بود ، برای این کار تعیین  
 کرد ، ولی بنی قریظه حکمیت سعد را  
 نپذیرفتند ، به پیامبر صلی الله علیه و آله  
 پیام دادند که «ابو لبابه» را بفرست تا  
 با او مشورت کنیم ، پیامبر صلی الله علیه و  
 آله ابو لبابه را برای مشورت نزد آنها  
 فرستاد ، آنها اطراف ابو لبابه را (که

سابق دوستی با آنها داشت) گرفتند و اظهار عجز و بی تابی کردند. و از جمله به او گفتند: «آیا ما به حکمیت سعد بن معاذ راضی شویم؟»

ابو لبابه گفت: «مانعی ندارد، ولی با دست، اشاره به گردن کرد، یعنی تسلیم شدن به حکم سعد همان و گردن زدن همان!» به این ترتیب ابو لبابه یکی از رازهای نظامی سپاه اسلام را - آن هم با اشاره - فاش کرد و همین افشای راز، او را به عنوان خائن به خدا و رسول، معرفی نمود و آیات ۲۷ و ۲۸ سوره انفال در سرزنش او نازل شد.

ابو لبابه، همان دم توبه کرد و از شدت شرم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نرفت و يك راست به مسجد برگشت و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و مدت ده تا پانزده روز به مناجات و راز و نیاز پرداخت و از درگاه خدا خواست تا توبه اش را بپذیرد. سرانجام آیه ۱۰۲ سوره توبه نازل شد و قبول شدن توبه اش به او اعلام گردید. او برای جبران گناه فاش کردن یکی از رازهای نظامی، يك سوم اموالش را صدقه داد و از اینکه به چنین گناهی مبتلا شده سخت پریشان و شرمنده و پشیمان بود.

(۲۸۷)

## ۹۲- شدت عمل در برابر زن جاسوس

«حاطب بن بلتعه» از یاران شجاع پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و دارای سوابق درخشانی بود. از جمله اینکه او در مکه مسلمان شد و تنها به مدینه هجرت کرد، اما خانواده و اموالش را در مکه به جای گذاشت. مشرکان قریش به خانواده او در مکه پیشنهاد کردند که برای حاطب نامه بنویسند، تا حاطب در پاسخ نامه، آنان

را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد حمله مسلمانان به مکه و فتح مکه آگاه سازد، آنها نامه ای نوشتند، و مشرکان آن را توسط يك زن خواننده به نام «ساره» به مدینه فرستادند.

ساره به صورت فقیر، با کمال مخفی کاری به مدینه آمد و مخفیانه نامه را به حاطب رسانید و منتظر جواب ماند. حاطب جواب نامه را به صورت کوتاه نوشت، و در آن یکی از رازهای نظامی ارتش اسلام را برای دشمن فاش ساخت و آن این بود که: «پیامبر صلی الله علیه و آله قصد جنگ و فتح مکه را دارد.»

ساره نامه را گرفت و مخفیانه از مدینه خارج شد و به سوی مکه گریخت. پیامبر صلی الله علیه و آله از راه وحی از ماجرا آگاه شد و به سه نفر: یعنی علی علیه السلام، زبیر و مقداد دستور داد تا به طور سریع حرکت کنند و آن زن را در مسیر راه هر کجا دیدند دستگیر کرده و نامه را از او بگیرند.

این سه سرباز رشید اسلام حرکت کردند و در نقطه ای به نام «روضه خاخ» به آن زن رسیدند و او را تفتیش کردند. سرانجام او از ترس تهدید نامه را از میان گیسوانش بیرون آورد و به علی علیه السلام داد. علی علیه السلام با شتاب به مدینه بازگشت و نامه را به پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید، و ساره از حرکت توقیف شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله حاطب را احضار کرد و به او فرمود: «این نامه مال تو است؟ چرا چنین کردی؟»

حاطب معذرت خواهی کرد و گفت: «حقیقت این است از آن روز که مسلمان شدم تا کنون به شما خیانت نکردم، ولی نظر به اینکه اموال و خانواده ام در مکه هستند



و به خاطر اینکه از آزار قریش در امان بمانند چنین نمودم .»  
در این هنگام آیات آغاز سوره ممتحنه در سرزنش حاطب به خاطر رابطه با دشمن و افشای راز نازل گردید که در آیه نخست می خوانیم :

**یا ایها الذین امنوا اتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء...**

ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن خویش را دوست خود قرار ندهید...  
یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و گفت : «ای رسول خدا! اجازه بده گردن این منافق (حاطب) را بزنم!»  
ولی نظر به اینکه حاطب عذرخواهی کرد و گفت : «این کار من به خاطر دوستی با کفار نبود، بلکه به خاطر حفظ اموال و خویشانم از گزند دشمن بود و این که حاطب سابقه درخشانی داشت و از جنگجویان بدر بود، پیامبر صلی الله علیه و آله از او صرف نظر کرد و فرمود : «او از جنگجویان بدر است و خداوند نظر لطف خاصی به آنها دارد.» (۲۸۸)

### ۹۳- تمجید پیامبر صلی الله علیه و آله از یک بانوی قهرمان

در ماجرای جنگ احد که در سال سوم هجرت در دامنه کوه احد در نزدیک مدینه رخ داد، بانویی قهرمان به نام «نسیبه» به عنوان آبرسانی و مداوای مجروحین در خط مقدم جبهه تلاش می کرد. در لحظه شکست مسلمین ، مشك را به دور انداخت و به عنوان دفاع از جان رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور مستقیم وارد جنگ شد، سینه ای را سپر جان پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و از هر سو از حمله دشمن به آن حضرت ، جلوگیری نمود. تا اینکه سیزده مورد از بدنش زخمی شد، یکی از آن زخمها که به

شانه اش رسیده بود، به قدری عمیق بود که تا یکسال مداوا می کرد، و گودی آن تا آخر عمر در شانه اش باقی ماند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام تعریف از این بانوی شیر دل فرمود: «به هر طرف نگاه می کردم می دیدم نسیبه از من دفاع می کند.»

پسرش عبدالله در همین جنگ زخمی شد، نسیبه بی درنگ زخم او را بست و به او گفت: «برخیز و در جنگ سستی نکن.» آنگاه خودش به آن سوارکار دشمن که به پسرش ضربه زده بود حمله کرد و زخمی بر پایش وارد ساخت.

پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن این منظره از زبردستی و دلاوری نسیبه، آن چنان خندید که دندانهای آسیایش آشکار شد و خطاب به نسیبه فرمود: «آفرین بر تو که خوب انتقام گرفتی!»

عبدالله، پسر نسیبه در این جنگ شهید شد، نسیبه همچنان تا پایان جنگ در جبهه ماند و از حریم اسلام دفاع کرد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: مقام نسیبه از فلان و فلان (از سران منافق در جنگ احد فرار کردند) بالاتر است.

نسیبه به پیامبر عرض کرد: «ای رسول خدا! دعا کن خداوند ما را در بهشت با شما قرار دهد.» پیامبر صلی الله علیه و آله همان دعا را کرد. (۲۸۹)

## ۹۴- پناهندگی شتر گرسنه به پیامبر صلی الله علیه و آله

عصر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، آن حضرت همراه اصحابش بود که دیدند شتری نزد آنها آمد، لبهایش را حرکت داد و همه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و همه شتر را گوش داد، سپس اصحاب دیدند خنده ای بر لبهای پیامبر صلی الله علیه و آله نشست، منتظر بودند که بشنوند پیامبر صلی الله علیه و آله چه می فرماید. شنیدند که آن حضرت فرمود: «این شتر از گرسنگی و سنگینی بارش، شکایت می کند.»

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر که در آنجا بود فرمود: «نزد صاحب این شتر برو و او را نزد من بیاور.»

پیامبر: با همین شتر حرکت کن، این شتر تو را به صاحبش راهنمایی می کند. جابر همراه شتر حرکت، تا اینکه شتر به در خانه صاحبش آمد و به این ترتیب صاحب شتر شناخته شد، جابر از او خواست تا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید، او همراه بستگانش به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «این شتر به من خبر داد که برایش علوفه اندک فراهم می کنی و بار سنگین بر پشتش می نهی.»

صاحب شتر: ای رسول خدا! به خاطر نافرمانی او دو شب است در مورد علوفه و حمل بار، بر او سخت گرفتم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به شتر رو کرد و فرمود: همراه صاحبت و همراهانش

برو. (که از صاحبش قهر کرده بود، رام گردید) و با کمال فروتنی در پیشاپیش صاحب و همراهانش حرکت کرد.

در این هنگام صاحب شتر و همراهانش (تحت تاثیر شدید قرار گرفتند و به رسول خدا) عرض کردند: «به خاطر احترام و قداست شما، این شتر را آزاد کردیم.» از آن پس، آن شتر در بازار و راهها بدون مزاحم حرکت می کرد، مردمی که او را می دیدند می گفتند: هذا عتیق رسول الله:

این شتر آزاد کرده رسول خداست . (۲۹۰)  
قربان آن مهربانیهایت ای رسول خدا! که حتی حیوانات در دشواریها به تو پناهنده می شدند، تو با کمال مهربانی گره مشکلاتشان را می گشودی، و با زبان خوش، بر زخم آنها مرهم می نهادی و اندوهشان را می زدودی، دستان به دامت!

## ۹۵- خودکشی رزمنده ناپاک

جنگ احد، بین سپاه اسلام و سپاه شرك در کنار کوه احد، نزدیک مدینه رخ داد. آتش جنگ شعله ور گردید. در میان سپاه اسلام شخصی بود که به او «قزمان» می گفتند. او قهرمانانه به سپاه دشمن حمله می کرد، خوب می جنگید، به تنهایی هشت نفر یا هفت نفر را کشت. شجاعانه از دشمن مانند: هشام بن امیه، ولید بن عاص و خالد بن اعلم را به خاک هلاکت افکند.

ولی هرگاه از دلوریها و فداکاریهای قزمان در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله سخن به میان می آمد، آن حضرت می فرمود: «قزمان اهل دوزخ است!!»

قزمان در جنگ احد بر اثر زخمهای بسیاری که از جانب دشمن به او رسید، بستری گردید، مسلمانان کنار بستر او می

آمدند و به او می گفتند : «ای قزمان !  
آفرین بر تو، نیکو جنگیدی و نیکو  
فداکاری کردی ، بهشت را به تو مژده می  
دهیم .» قزمان که اعتقاد به بهشت و دوزخ  
نداشت ، به آنها گفت «بهشت چیست ؟ سوگند  
به خدا من به خاطر قبیله ام و برای حفظ  
حسب و نسبم می جنگیدم ، اگر غیر از این  
بود هرگز نمی جنگیدم .»

سرانجام وقتی که زخمهای بدن او وسعیتر  
و شدیدتر شد، تیر و کمانی برداشت و با  
آن خودکشی کرد. <sup>(۲۹۱)</sup>

در این هنگام مسلمانان به راز سخن  
پیامبر صلی الله علیه و آله پی بردند که می  
فرمود : «قزمان اهل دوزخ است» .  
زیرا او «ملی گرا» بود و به خاطر قوم  
و قبیله می جنگید : نه به خاطر اسلام ،  
چرا که اسلام را قبول نداشت .

## ۹۶- دزدی بت و مسلمان شدن ابودرداء

«عامر بن حارث» معروف به «ابودرداء»  
یکی از افراد قبیله خزرج بود و در مدینه  
می زیست ، او در مدینه از افراد فهیم و  
دانشمند به شمار می آمد، ولی مانند سایر  
مردم بت پرست بود، حتی در خانه خود بتی  
داشت و آن را می پرستید، همسر و افراد  
خانواده او نیز بت پرست بودند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با جمعی  
از مسلمانان مکه به مدینه هجرت کرده  
بودند، مردم مدینه گروه گروه به اسلام  
گرویدند، ولی «ابودرداء» با اینکه سن و  
سالی (بیش از پنجاه سال) داشت هنوز به  
بت پرستی ادامه می داد.

دو نفر از مسلمانان به نامهای : عبدالله  
بن رواحه و محمد بن سلمه تصمیم گرفتند  
مخفیانه در يك فرصت مناسب ، به خانه

«ابودرداء» بروند، و بت او را بشکنند. این دو نفر همچنان در کمین بودند تا اینکه دیدند ابودرداء از خانه اش بیرون آمد و به صحرا رفت. با هم گفتند: «اکنون فرصت خوبی است که در غیاب او، به خانه او برویم و بتش را بشکنیم.» به دنبال این تصمیم، آرام آرام وارد خانه ابودرداء شدند، یگراست به سراغ بت رفتند و آن را محکم بر زمین کوبیده و شکستند. همسر ابودرداء که در خانه بود صدای شکستن بت را شنید، به سوی محل بت دوید، دید دو نفر از مسلمانان بت را شکسته اند و هماندم آن دو نفر فرار کردند. ولی آن زن، کاری نمی توانست انجام دهد و نمی توانست فراریان را تعقیب نماید. در خانه خود نشست و آرام گرفت، در این فکر فرو رفت که اگر به راستی بتها شریک خدا هستند و قابل پرستش می باشند، می بایست بتوانند از خود دفاع کنند، اینکه بت خانه ما نتوانست از خود دفاع کند، بلکه با کمال ذلت و زبونی شکسته شد، دلیل بر این است که بت پرستی، یک آیین بی اساس و خرافاتی است.

او در این فکر بود که ناگاه ابودرداء بازگشت و وارد خانه شد و از همه چیز آگاه گردید، در حالی که بسیار خشمگین شده بود با تندی به همسرش گفت: «چه کسی بت ما را شکست؟»

همسر: دو نفر از مسلمانان مخفیانه وارد خانه شدند و بت را شکستند، سپس فرار کردند.

ابودرداء: مگر تو در خانه نبودی، چرا جیغ و فریاد نکشیدی، چرا از بت حفاظت ننمودی؟ چرا و چرا؟!

همسر: ای مرد! این حرفهای درشت را کنار بگذار، من یک سخن منطقی دارم، خوب گوش کن: «اگر بت قابل پرستش بود و

دارای قدرت اراده و فکر می باید از خود در برابر مهاجمین دفاع می کرد! اکنون که دفاع نکرده ، دلیل بر این است که قابل پرستش نیست .»

این سخن آن چنان فکر ابودرداء را شکوفا کرد و او را تحت تاثیر قرار داد که همان لحظه نور اسلام بر قلبش جرقه زد، همان دم برخاست و تصمیم گرفت به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برود و رسماً اسلام را بپذیرد و از بت پرستی بیزاری جوید.

او به سوی مسجد رهسپار شد. پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب ، کنار هم نشسته بودند، تا نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به ابودرداء افتاد، فرمود : «این ابودرداء است که اینجا می آید تا مسلمان شود.»

بعد از چند لحظه ، او به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و با کمال میل با گواهی به یکتایی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله مسلمان شد. (۲۹۲)

## ۹۷- کيفر خيانت به بيت المال

شخصی به نام «مِدْعَم» از خدمتکاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود. در یکی از جنگها همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به جبهه حرکت کرد، او شتری را که بار آن اثاث و وسائل جنگ بود به جبهه آورد و در آنجا کنار سپاه اسلام توقف کرد تا بار پشت شتر بگیرد. در این هنگام از ناحیه دشمن هدف تیر قرار گرفت و همان دم بر زمین در غلطید و به شهادت رسید. پیامبر و اصحاب به بالین او آمدند، همه اصحاب با شور و احساسات می گفتند : «هنئاً له الجنة : بهشت بر او گوارا باد.»

خوشا به حال او، نخستین شهید این جبهه شد، خورش مظلومانه ریخت، روحش به شاخسار جنان پرواز کرد...

ولی آنها دیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله چنین سخنانی نمی گوید و به عکس خشمگین است و آن گونه که باید به شهید توجه شود، بی اعتنا است (با توجه به اینکه خشم پیامبر علیه السلام مانند خشم سایر مردم نیست، حتما حکمتی دارد) ناگهان دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر تصور آنها فرمود:

**كلا والذي نفس محمد بيده ان شملته الان لتحترق عليه في النار، كان غلها من فيي المسلمين يوم خيبر :**

نه، هرگز، سوگند به خداوندی که جان محمد در دست او است: روپوش او هم اکنون او را در میان آتش شعله ور خود می سوزاند، به خاطر اینکه او آن روپوش را در روز فتح خیبر از بیت المال مسلمانان (بدون اجازه رهبر و مقررات) از روی خیانت برداشته است، و آن روپوش را هم اکنون پوشیده است.

یکی از مسلمانان هنگامی که این سخن را شنید، فهمید که خیانت به بیت المال کیفر سختی دارد. تحت تاثیر سخت قرار گرفت و به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: «من دو عدد بند کفش را، بر خلاف مقررات، از بیت المال برداشته ام آیا همین مقدار نیز بازخواست و کیفر دارد؟!»

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود:

**يعد لك مثلهما من النار :**

آری به اندازه همین مقدار، برای تو از آتش دوزخ فراهم شده است. (۲۹۳)

ابن حادته که کشف گوشه ای از عالم برزخ، در برابر چشم پیامبر صلی الله علیه و آله است، بیانگر آن است که هر گونه حیف و میل بیت المال، و استفاده نابجا



از آن ، گناه بزرگی به شمار آمده و دارای کیفر سخت است . بنابراین استفاده شخصی از ماشین ، تلفن ، و سایر امکانات دولتی و اداری ، و آنچه بر خلاف مقررات قانونی است ، یک نوع خیانت به بیت المال است روایت فوق ، هشداری کوبنده در مورد افرادی است که رعایت حفظ بیت المال را نمی کنند .

### ۹۸- تسلیم شدن گروه برجسته مسیحی در ماجرای مباحله

پس از فتح مکه و پیروزی های بعد از آن ، اسلام به طور سریع گسترش یافت و با اقتدار عظیمی نمایان شد . به طوری که از اطراف و اکناف ، گروهها و هیئتهایی به مدینه می آمدند و در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسماً مسلمان می شدند ، و یا مشروط به شرایطی امان نامه دریافت می کردند .

(پیشرفت اسلام در سال نهم هجرت به قدری چشمگیر بود که آن سال را «سنه الوفود» نامیدند ، زیرا حوادث این سال ، و ورود هیئتها به مدینه از جمله ورود هئیت نمایندگی مسیحیان نجران به مدینه و سرگذشت مباحله ، همه و همه بیانگر شکوه اسلام و ورود و گرایش قبائل مختلف به اسلام بود .)

در این سال «ابو حارثه» اسقف و کشیش بزرگ مسیحیان نجران ، همراه سی نفر از مردان مسیحی نجران به مدینه وارد شدند ، سه نفر از دانشمندان و بزرگان آنها به نامهای : عاقب ، سید و عبدالمسیح نیز همراه این هئیت بودند ، این گروه هنگام نماز عصر وارد مدینه شدند ، در حالی که لباسهای دیبا در تن داشتند و صلیب نیز بر لباسهایشان بود . . .

این گروه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عصر را به پایان رسانید، به پیامبر صلی الله علیه و آله رو کرد و چنین گفتند: «ای محمد! نظر شما درباره بزرگ ما حضرت مسیح چیست؟»  
پیامبر: مسیح بنده خدا بود، خداوند او را برگزید.

اسقف (ابو حارثه): آیا برای او پدری سراغ داری که او را به وجود آورده باشد؟  
پیامبر: موضوع ازدواج در میان نبود تا او پدر داشته باشد.

اسقف: پس چگونه می گویی که او آفریده شده و مخلوق است، با اینکه هیچ گاه ندیده ای بنده مخلوقی بدون پدر و جریان ازدواج به وجود آید.

در این هنگام خداوند آیه ۵۹ تا ۶۱ سوره آل عمران را نازل نمود:

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون - الحق من ربك فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین: (۲۹۴)

رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیات را برای گروه مسیحیان خواند و آنها را به مباحثه دعوت کرد و به آنها خبر داد که پس از مباحثه هر آن کسی که بر باطل است عذاب بر او نازل شود، و به این وسیله حق از باطل مشخص گردد. (۲۹۵)

در این هنگام کشیش بزرگ (یعنی اسقف که همان ابو حارثه بود) با عبدالمسیح و عاقب به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله تا صبح روز بعد مهلت دهد، سپس (در صبح روز بعد) مباحثه کنند، هئیت نجران از حضور پیامبر

صلی الله علیه و آله بازگشتند و در جلسه خصوصی خود، اسقف (ابو حارثه) به گروه خود گفت: «فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد صلی الله علیه و آله فرزندان و خاندان خود برای مباحله آمد، از مباحله با او بپرهیزید و اگر با اصحاب و یاران او آمد با او مباحله کنید و نترسید که دینش بر حق نیست.»

هنگامی که فردای آن روز فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دست علی علیه السلام در دستش بود و حسن و حسین علیه السلام از جلو و فاطمه (س) در پشت سر حرکت می کردند، برای مباحله حاضر شدند. هیئت مسیحیان نیز که اسقف (ابو حارثه) در پیشاپیش آنها بود، برای مباحله بیرون آمدند، همین که اسقف، پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهانش را دید پرسید: «اینها چه کسانی هستند.» به او گفته شد: «آن مرد پسر عمویش و دامادش و پدر فرزندان او و محبوبترین فرد نزد او علیه السلام است و آن دو کودک فرزندان دخترش می باشند که آنها نیز از محبوبترین انسانها نزد او هستند.»

## ۹۹- سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه (س)

اسقف به سه نفر از همراهان خود، یعنی عاقب، عبدالمسیح و سید رو کرد و گفت: «به محمد صلی الله علیه و آله بنگرید که با افراد خاص از فرزندان و خانواده اش آمده است، تا به وسیله آنها مباحله کند، در حالی که به حقانیت خود اطمینان دارد. سوگند به خدا اگر نگران شکست خود می بود آنها را با خود نمی آورد، بنابراین از مباحله با او دوری کنید. سوگند به خدا اگر وجود قیصر (شاه روم) در میان نبود، من مسلمان می شدم ولی اکنون با محمد صلی الله علیه و آله به آنچه که موافق او و شماست، مصالحه کنید، و به شهرهای خود بازگردید، و سپس درباره حفظ خود بیندیشید.»

همراهان گفتند: ما پیرو شما هستیم، مباحله نکردند و با پیامبر صلی الله علیه و آله مصالحه نمودند که جزیه (مالیات سرانه) بپردازند، و پیامبر صلی الله علیه و آله صلحنامه ای با آنها تنظیم کرد... (۲۹۶)

علامه طبرسی در پایان این ماجرا نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که به جایگاه مباحله رسید، بر روی دو زانو نشست. اسقف (ابو حارثه) به همراهان گفت:

جثا و الله کما جثا الانبیا للمباحله :  
به خدا سوگند محمد صلی الله علیه و آله همانند پیامبران برای مباحله بر دو زانو نشست.  
آنگاه وحشت کرد و از مباحله عقب نشینی نمود.

سید به او گفت : «نزدیک بیا مباحله کنیم .»

ابو حارثه گفت : «نه ! من چهره‌هایی را می‌نگرم که اگر ریشه کن شدن کوهی از مکه را بخواهند، خدا آن کوه را ریشه کن می‌کند و دیگر تا روز قیامت ، يك نفر مسیحی باقی نمی‌ماند. (۲۹۷)

## ۹۹- سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه (س)

جابر انصاری می‌گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر رحلت قرار گرفت ، فاطمه (س) در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله کنار بستر آن حضرت بود و می‌گفت :

**واکرباه لکربک یا ابتاه !**

آه ! چقدر از اندوه تو اندوهگین هستم ، ای پدر بزرگوارم .

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : «ای فاطمه جانم ! از امروز غم و اندوه برای پدرت نخواهد بود، ای فاطمه ! نباید در وفات پیامبر گریبان چاک کرد و صورت را خراشید، و صدای واویلا بلند کرد، ولی تو همان را بگو که پدرت در مرگ (پسرش) ابراهیم گفت :

**تدمع العینان و قد یوجع القلب و لا نقول ما یسخط الرب و انا بک یا ابراهیم محزونون :**

چشمها اشک می‌ریزند، دل به درد می‌آید، اما سخنی که پروردگار را به خشم آورد، نمی‌گویم و ما ای ابراهیم در سوگ تو، غمگین هستیم .

و از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «و لا یعصینک فی معروف - زنان با ایمان ، تو را در نیکی ، نافرمانی نکنند.» (۲۹۸) روایت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه (س) فرمود : «وقتی که من از دنیا رفتم ،

چنگ بر صورت نزن ، و موی خود را پریشان  
مکن و صدای واویلا بلند نکن و در عزای من  
با صدای بلند آه و ناله نکن .  
سپس فرمود : «منظور از کلمه «معروف»  
در سخن خدا (در آیه فوق) همین است .»  
(۲۹۹)

## ۱۰۰- اجازه گرفتن عزرائیل برای ورود به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر  
رحلت قرار گرفت ، ساعت آخر عمر را می  
پیمود. در این لحظه صدای در شنیده شد.  
فاطمه (س) فرمود : کیستی ؟  
کوبنده در : من مرد غریبی هستم ، آمده  
ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسم  
؛ آیا به من اجازه ورود می دهد تا به  
محضرش آیم ؟  
فاطمه : خدا تو را بیامرزد ، بازگرد ،  
رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر  
بیماری است .  
مرد غریب رفت ، پس از ساعتی بازگشت و  
در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله را  
کوبید و گفت : غریبی هستم که از محضر  
رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه می  
خواهم تا به خدمتش برسم ، آیا به غریبان  
اجازه می دهید؟ (۳۰۰)  
در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و  
آله به هوش آمد و به فاطمه (س) فرمود :  
«ای فاطمه جانم ! آیا می دانی این غریب  
کیست ؟»  
فاطمه : نه ، ای رسول خدا صلی الله علیه  
و آله . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود  
:

هذا مفرق الجماعات ، و منقض اللذات ، هذا ملك الموت ، ما استاءذن و الله  
على احد قبلى ، و لا يستاءذن على احد بعدى ، استاءذن على لكرامتى على الله  
انذنى له :

این کسی است که جمعیتها را پراکنده می سازد و لذتها را از هم می پاشد، این فرشته مرگ است ، سوگند به خدا برای قبض روح هیچ کس قبل از من و نه بعد از من ، اجازه نمی گیرد، ولی به خاطر مقام ارجمندی که نزد خدا دارم ، از من اجازه می خواهد، به او اجازه ورود بده .

فاطمه (س) به عزرائیل فرمود : خدا تو را رحمت کند، وارد خانه شو!  
عزرائیل مانند نسیم ملایم و آرام بخشی وارد خانه شد و گفت :

**السلام علی اهل بیت رسول الله :**

سلام بر اهل خانه رسول خدا (۳۰۱)

امیر مومنان علی علیه السلام وصی و جانشین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اشعار زیر را در سوگ جانسوز پیامبر صلی الله علیه و آله خواند :

**الموت لا والد یبقی و لا ولدا هذا السبیل الی ان لا تری احدا هذا النبی و لم یخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا للموت فینا سهام غیر خاطئه من فاته الیوم سهم لم یفته خدا :**

مرگ نه پدر و نه فرزند را باقی نمی گذارد، و برنامه مرگ همچنان ادامه دارد تا همه بمیرند.

مرگ ، حتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را برای امتش باقی نگذاشت اگر خداوند کسی را قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله باقی می گذاشت او را نیز باقی می گذاشت .

ناگزیر ما آماج تیرهای مرگ که خطا نمی روند واقع می شویم . که اگر امروز مورد اصابت تیر مرگ نشدیم ، فردا او ما را از یاد نمی برد. (۳۰۲)

پروردگارا! سفر مرگ را برای ما مبارک گردان ، و توفیق بهره مندی صحیح از زندگی انسان ساز پیامبران بزرگ را به ما عنایت فرما. آمین یا رب العالمین .

(پایان داستانهای زندگی حضرت محمد صلی  
الله علیه و آله)

**پی نوشت ها ۱**

- ۱- امالی صدوق ، ص ۱۴۲. خصال صدوق ، ج ۲ ص ۱۷۲.
  - بحار، ج ۱۱، ص ۳۰.
  - ۲- احقاف / ۳۵.
  - ۳- اصول کافی ، ج ۲ ص ۱۷.
  - ۴- اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۷۵.
  - ۵- تفسیر صافی ، ذیل آیه فوق ، ج ۱، ص ۵۱.
  - ۶- توضیح در سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۴.
  - ۷- مجمع البیان ، ج ۱۰، ص ۴۷۶.
  - ۸- اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۷۴.
  - ۹- زندگانی آیت الله بروجردی ، علی دوانی ، ط  
جدید، ص ۳۵۰.
  - ۱۰- روضه الکافی ، ص ۱۱۴.
  - ۱۱- تاریخ حبیب السیر ج ۱، ص ۲۹.
  - ۱۲- بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۷ و ۲۸۶.
  - ۱۳- لئالی الاخبار، ج ۲، ص ۲۰۰.
  - ۱۴- انوار البهیة ، ص ۱۱۰.
  - ۱۵- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۰.
  - ۱۶- بحار، ص ۲۸۵ - امالی صدوق ، ص ۳۰۶.
  - ۱۷- بحار، ص ۲۸۸.
  - ۱۸- بحار، ج ۱، ص ۳۱۳.
- بعضی هم به او خیانت می کردند، از جمله همسرش  
به او خیانت کرد و مطابق بعضی از روایات نام او  
که «والغہ» بود به مردم می گفت : «نوح دیوانه  
است» و اگر کسی به نوح علیه السلام ایمان می آورد،  
او آن را به اشراف قوم نوح خبر می داد. (آیه ۱۰  
تحریم). بحار، ص ۳۰۸ - ۳۰۹ و پیرش (کنعان) حتی  
حاضر گردید در طوفان نوح غرق گردد ولی به دعوت  
پدر ایمان نیاورد، چنانچه این مطلب در آیه ۴۳  
سوره هود آمده است .



- ۱۹- مطابق بعضی از نقلها، نوح علیه السلام ۱۲۶ سال بعد از وفات آدم، متولد شد و هنگام بعثت، ۱۵۰ تا ۲۵۰ سال داشته است. به گفته بعضی، در این وقت ۵۰ سال داشت. (تاریخ حبیب السیر ج ۱، ص ۲۹، - بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۳.
- ۲۰- روضه الکافی، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ (به طور اقتباس و تلخیص).
- ۲۱- نام این پنج بت در آیه ۲۳ نوح آمده است.
- ۲۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۲.
- ۲۳- نوح / ۲۳.
- ۲۴- هود / ۲۵.
- ۲۵- کامل ابن اثیر، ج ۱ ص ۶۹.
- ۲۶- تاریخ انبیا (عمادزاده) ص ۲۰۱.
- ۲۷- بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۷.
- ۲۸- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۱.
- ۲۹- نوح / ۸.
- ۳۰- نوح / ۵.
- ۳۱- اقتباس از تاریخ انبیا (عمادزاده)، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.
- ۳۲- اقتباس از آیه ۹ و ۸ سوره نوح.
- ۳۳- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۸.
- ۳۴- همچون حضرت لوط (س) که او نیز همسر بدی داشت (در قرآن آیه ۱۰، سوره تحریم به این مطلب اشاره شده).
- ۳۵- و نقل شده است که به مردم گفته بود: «نوح مجنون است» بحار، ج ۱۲، ص ۱۴۶.
- ۳۶- با توجه به این که، بیرون کردن او، مفسده بیشتری داشت و صلاح این بود که با صبر و تحمل، او را نگهداری کند. (لئالی الاخبار)
- ۳۷- هود / ۳۳ و ۳۶.
- ۳۸- هود، آیه ۳۷.
- ۳۹- امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند برای کشتی سازی، نخست به نوح علیه السلام فرمود: هسته درخت را بکارد، تا درختهایی به وجود آید و از چوب آنها کشتی بسازد.

- ۴۰- هود / ۳۸ و ۳۹.
- ۴۱- بحار، ج ۱۱، ص ۳۲۳. توضیح اینکه این کشتی ، يك کشتی بسیار بزرگ بوده ، که بعضی : نوشته اند دارای هفت طبقه و داخل هر طبقه (در جهت عرض) دارای ۹ بخش بوده و به نقل بعضی دیگر؛ دارای سه طبقه . حضرت نوح علیه السلام هنگام طوفان ، چهار پایان را در طبقه اول و انسانها را در طبقه دوم و پرندگان را در طبقه سوم جای داد.
- نخستین حیوانی که وارد این کشتی شد، مورچه و آخرینشان الاغ و ابلیس بود.
- (اعلام قرآن ، دکتر خزائلی ، ص ۶۴۴).
- نیز روایت شده از امیر مومنان علیه السلام در پاسخ مردی از اهالی شام که اندازه کشتی نوح را پرسیده و ایشان فرمود : «آن بخشی که حیوانات قرار داشتند، دارای نود اطاق بود.» (بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۹)
- این کشتی در بیابان کوفه ساخته شد و مطابق بعضی از روایات ، حضرت نوح آن را در سرزمین کنونی مسجد اعظم کوفه ساخت . (بحار، ج ۱۱، ص ۳۳۵ - حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۰)
- ۴۲- یعنی ذرع = اندکی طولانی تر از يك متر.
- ۴۳- تاریخ انبیا، ص ۲۰۷.
- ۴۴- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۲۷۲ (دفتر سوم).
- ۴۵- حياه الحيوان ، ج ۲، ص ۲۰۹ - بحار، ج ۶۵، ص ۵۲.
- ۴۶- لئالی الاخبار، ج ۵، ص ۴۵۴.
- ۴۷- هود / ۴۰
- ۴۸- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۳.
- ۴۹- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۳.
- ۵۰- سوره هود / آیه ۳۳.
- ۵۱- هود / ۳۶.
- ۵۲- هود / ۲۶-۲۷.
- ۵۳- هود / ۴۲.
- ۵۴- بحار، ج ۱۱، ص ۳۰۳.
- ۵۵- بحار، ص ۳۰۳.
- ۵۶- که به زبان عربی «یام» می گفتند.
- ۵۷- مضمون آیات ۴۲ تا ۴۷ سوره هود.

- ۵۸- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، استاد محمد تقی جعفری ، ج ۷ ، ص ۱۵۲ - ۱۵۴ .
- ۵۹- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۲۳۴ (دفتر سوم)
- ۶۰- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۲۳۵ (دفتر سوم)
- ۶۱- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۰ .
- ۶۲- مجمع البیان ، ج ۶ ، ص ۳۹۹ .
- ۶۳- عیون الاخبار، ص ۲۹ -بحار، ص ۲۹۱ .
- ۶۴- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۲۳۵ (دفتر سوم).
- ۶۵- هود / ۴۱
- ۶۶- اقتباس از بحار، ج ۷۵ ، ص ۱۳۳ .
- ۶۷- امالی صدوق ، ص ۲۷۴ - بحار، ج ۱۱ ، ص ۲۸۵ .
- ۶۸- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ .
- ۶۹- بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۳ .
- ۷۰- اینکه کوه جودی کجا قرار گرفته ، در تاریخ و روایات اختلاف بسیاری است . مطابق پاره ای از روایات و بسیاری از گفتار مفسران ؛ کوه جودی ، کوه معروفی است که در نزدیکی موصل یکی از شهرهای شمالی عراق قرار دارد. (مجمع البیان ، ج ۵ ، ص ۱۶۵ - روح المعانی ، ج ۱۲ ص ۵۷ .
- بعضی نیز گویند : این کوه در حدود شام یا نزدیک «آمد» و «جزیره» که جزء مناطق شمالی عراق است ، می باشد.
- و بعضی دیگر آن را از کوههای آرارات که در شرق ارمنستان و در دشت «رس» می باشد، دانسته اند. (اقتباس از اعلام قرآن ، خزائلی ، ص ۲۸۱ .)
- یکی از محققین می گویند : جودی کوهی است در نزدیکی موصل به کوههای ارمنستان پیوسته است و اکراد در جوار آن زندگی می کنند و آن را به زبان خود «کاردو» یا «جاردو» می نامند. یونانیان آن را تحریف کرده «جوردی» گفته اند و پس از آنکه به لغت عربی وارد شد. قصص قرآن ، صدر بلاغی ، ص ۳۴۸ .
- ۷۱- به نقلی ؛ برگ درخت انجیر بوده است .

- ۷۲- اعلام قرآن ، خزائلی ، ص ۶۴۵ . قابل توجه اینکه در داستان فوق ، سخن از برگ زیتون و طوق زیبا آمده است . شاید اینکه از دیر زمان تا کنون در بین ما رسم است طوق گل را به عنوان جایزه بر گردن افراد پیروز می اندازند و یا در جهان عرب ، شاخه زیتون ، نشانه صلح و صفاست ، از ماجرای فوق سر چشمه گرفته است .
- ۷۳- هود / ۴۴ و ۴۸ .
- ۷۴- بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۳ .
- ۷۵- اعلام قرآن ، خزائلی ، ص ۲۸۱ .
- ۷۶- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۱
- ۷۷- بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۵ و ۲۸۸ .
- ۷۸- تفسیر برهان ، ج ۴، ص ۳۹۰ .
- ۷۹- انوار البهیة ، ص ۱۱۰ .
- ۸۰- منتهی الامال ، ج ۱، ص ۱۳۳ .
- ۸۱- کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۷۳ .
- ۸۲- امالی صدوق ، ص ۳۰۶ - بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۶ .
- ۸۳- بحار، ج ۷۶، ص ۹۱
- ۸۴- قصص الانبیاء، عبد الوهاب نجار، ص ۷۰ .
- ۸۵- اقتباس از ترجمه المیزان ، ج ۱۴، ص ۴۰ - بحار، ج ۱۲، ص ۴۵ .
- ۸۶- بحار، ج ۱۲، ص ۱۰ - ۱۱ .
- ۸۷- اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۷۵
- ۸۸- نحل / ۱۲۰
- ۸۹- بین دجله و فرات ، واقع در کشور عراق کنونی .
- ۹۰- بحار، ج ۱۲، ص ۳۶
- ۹۱- بحار، ج ۱۲، ص ۳۶
- ۹۲- به نوشته بعضی از تاریخ نویسان ۷۷ تا ۱۰۰ هزار نوزاد کشته شد. (ناسخ التواریخ ، پیامبران ، ج ۱ ص ۱۶۰) .
- ۹۳- تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۶۴-۲۱۷ .
- ۹۴- اقتباس از مجمع البیان ، ج ۴، ص ۳۲۵ - تفسیر جامع ، ج ۲، ص ۳۱۹ .
- ۹۵- بحار، ج ۱۲، ص ۳۰ و ۴۲ .
- ۹۶- اقتباس از آیات ۷۵ تا ۷۹ سوره انعام - عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۷ - بحار، ج ۱۲، ص ۳۰ .
- ۹۷- مضمون آیه ۲۶۰ سوره بقره - مجمع البیان ، ج ۲، ص ۳۷۳ .

- ۹۸- بط = اردك يا مرغابی . زاغ = كلاغ . انیت = آرزوی دراز. (دیوان مثنوی ، آغاز دفتر پنجم)
- ۹۹- چنانچه بعضی ، پیامبری ابراهیم در نوجوانی را از آیه ۴۳ سوره مریم ، استفاده کرده اند، آنجا که او آزر را به سوی توحید دعوت می کند و به او می گوید : «ای پدر! دانشی برای من آمده که برای تو نیامده» با توجه به اینکه در نوجوانی ، آزر را دعوت کرد.
- ۱۰۰- طبق بعضی از روایات ، امام صادق علیه السلام فرمود : ابراهیم همراه مادرش وارد شهر شد و به خانه مادرش وارد گردید، هنگامی که نگاه آزر به چهره ابراهیم علیه السلام افتاد به مادر ابراهیم گفت : «این کیست که در سلطنت شاه (نمرود) باقی مانده است ، با اینکه به فرمان شاه ، پسران را کشتند؟!»
- مادر گفت : «این پسر تو است در فلان وقت ، هنگامی که از شهر بیرون رفته بودم ، متولد شده است .»
- آزر گفت : «وای بر تو! اگر شاه با خبر شود ما را از مقامی که در پیشگاهش داریم عزل خواهد کرد.»
- مادر گفت : «اگر شاه باخبر نشد که زانی به تو نرسد، و اگر با خبر شد من جواب شاه را می دهم ، به گونه ای که موجب حفظ مقام تو خواهد شد. بگذار نزد ما بماند و پسر ما باشد.» (بحار، ج ۲، ص ۳۱)
- به این ترتیب می توان گفت یکی از علل ظاهری حفظ ابراهیم علیه السلام وجود آزر بوده است ، چنانچه موسی علیه السلام در دامن فرعون تربیت شد، همان گونه که گفته اند : «عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد.»
- ۱۰۱- مضمون آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره مریم .
- ۱۰۲- انعام / ۷۴
- ۱۰۳- مضمون آیات ۵۴ تا ۵۶ ، سوره انبیا .
- ۱۰۴- بحار، ج ۱۲، ص ۳۱
- ۱۰۵- قصص قرآن ، صدر بلاغی ، ص ۵۸ - بعضی این واقعه را بعد از حادثه آتش ، آورده اند. (بحار، ج ۱۲، ص ۳۴)

- ۱۰۶- انبیا / ۵۷.
- ۱۰۷- امام صادق علیه السلام فرمود : روزی که ابراهیم علیه السلام بتها را شکست عید نوروز بود (بحار، ج ۱۲، ص ۴۳).
- ۱۰۸- صافات / ۸۷. ابراهیم از نظر بدنی بیمار نبود، ولی وقتی که می دید مردم ، غرق در فساد و هوسبازی غوطه می خوردند، از نظر روحی کسل و ناراحت بود و منظور او از اینکه گفته بود من بیمارم ، یعنی کسل است .
- ۱۰۹- انبیا / ۵۸ تا ۶۷.
- ۱۱۰- بحار، ج ۱۲، ص ۳۲.
- ۱۱۱- انبیا / ۶۹
- ۱۱۲- مثنوی مولانا.
- ۱۱۳- مجمع البیان ، ج ۷، ص ۷۴ - بحار، ج ۱۲ ص ۳۲ و ۳۳.
- ۱۱۴- اعیان الشیعه ، ط ارشاد، ج ۱، ص ۶۳۵ - انوار البهیة ، ص ۱۶۶.
- ۱۱۵- خداوند در آیه ۲۶ سوره نحل این مطلب را بیان نموده و به گفته ابن عباس ، خداوند با این آیه ، روحیه مسلمانان را تقویت می کند، که نمایشهای پوشالی طاغوتها آنها را نفریید و مرعوب نکند تا به امدادهای الهی تکیه کنند و در پرتو آن با روحیه ای نیرومند به آرمان خود ادامه دهند.
- ۱۱۶- اقتباس از بحار، ج ۱۲، ص ۴۳، ۴۴.
- ۱۱۷- اقتباس از روضه الصفا، ج ۱ - حیوه القلوب ، ج ۱ ص ۱۷۵.
- ۱۱۸- انبیا / ۷۰. از نکات جالب اینکه ؛ امیر مومنان علیه السلام در ضمن به پرسشهای یکی از اهالی شام فرمود «دشمنان در روز چهارشنبه ابراهیم علیه السلام را در میان منجنیق نهادند و در درون آتش پرتاب نمودند. سرانجام خداوند در روز چهارشنبه ، پشه ای را بر نمود مسلط گردانید...»
- و امام صادق علیه السلام فرمود : «خداوند ناتوانترین خلق خود، پشه را به سوی یکی از جبارترین خودکامه (نمرود) فرستاد. آن پشه در بینی او وارد گردید، تا به مغز او رسید و او را به هلاکت رسانید. این یکی از حکمتهای الهی است که با ناتوانترین مخلوقاتش ، قلدترین موجودات را از پای در آورد (بحار، ج ۱۲، ص ۳۷) .

- و از ابن عباس روایت شده : پشه ، لب نمرود را گزید. نمرود تلاش کرد تا آن را با دستش بگیرد، پشه به داخل سوراخ بینیش پرید، او تلاش کرد که آن را از بینی خارج سازد، ولی پشه خود را به سوی مغز او رسانید. خداوند به وسیله همان پشه ، چهل شب او را در عذاب کرد تا به هلاکت رسید. (بحار، ج ۱۲، ص ۱۸)
- ۱۱۹- پروین اعتصامی .
- ۱۲۰- مطابق بعضی از روایات ، ماجرا را به نمرود اطلاع دادند، نمرود گفت : ابراهیم را گرچه همراه اموالش باشد، بیرون کنید تا از سرزمین برود، زیرا او اگر در اینجا بماند دین شما (بت پرستان) را فاسد می کند. (اقتباس از تفسیر المیزان ، ج ۷، ص ۲۴۱)
- ۱۲۱- صافات / ۹۹
- ۱۲۲- اقتباس از المیزان ، ج ۷، ص ۲۴۱-۲۴۲.
- ۱۲۳- مضمون آیه ۱۰۰ صافات .
- ۱۲۴- مضمون آیات ۶۹ تا ۷۲ سور هود - مجمع البیان - ج ۵، ص ۱۷۵. امام صادق علیه السلام فرمودن «ابراهیم در این هنگام ۱۲۰ سال ، و ساره ۹۰ سال داشت.» (بحار، ج ۱۲، ص ۱۱۰-۱۱۱)
- ۱۲۵- ابراهیم / ۳۷.
- ۱۲۶- کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۰۳ - بحار، ج ۱۲، ص ۹۸ - ۹۹.
- ۱۲۷- بقره / ۱۲۸-۱۲۷
- ۱۲۸- مجمع البیان ، ج ۷، ص ۸۰
- ۱۲۹- یا ابت افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين (صافات / ۱۰۲)
- ۱۳۰- ماجرای رمی جمره سه گانه حج در مراسم در سرزمین منی ، یادآور همین خاطره است .
- ۱۳۱- صافات / ۱۰۵
- ۱۳۲- بحار، ج ۱۲، ص ۸.
- ۱۳۳- بحار، ص ۱۳
- ۱۳۴- در آیه ۶۹ هود به این مطلب اشاره شده است
- ۱۳۵- بحار، ج ۱۲، ص ۱۱

- ۱۳۶- ابراهیم با شنیدن این واژه ها یارآور خدای یکتا و بی همتا بود. چنان لذت می برد که قابل توصیف نیست .
- ۱۳۷- اقتباس از معراج السعاده ، ص ۴۹۱ .
- ۱۳۸- بحار، ج ۱۲، ص ۷۹
- ۱۳۹- بحار، ج ۱۳، ص ۶
- ۱۴۰- تاریخ انبیا، (عماد زاده)، ص ۴۹۲
- ۱۴۱- در بعضی از تواریخ نام فرعون عصر موسی «ولید بن زیاد» ذکر شده است . (کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۹۶)
- ۱۴۲- نانکه این مطلب از آیه ۱۸ شعرا، با توجه به داستان مورد اشاره اش استفاده می شود.
- ۱۴۳- قصص قرآن ، صدر بلاغی - فرهنگ قصص ، ص ۳۰۱- ۳۹۲ .
- ۱۴۴- اقتباس از بحار، ج ۱۳، ص ۵۱ - تاریخ انبیا، ص ۴۹۳ .
- ۱۴۵- تاریخ انبیا (عمادزاده) ص ۴۹۵ .

#### پی نوشت ها ۲

- ۱۴۶- باید توجه داشت که کارهای سخت مانند نگهداری شب و... به بنی اسرائیل واگذار شده بود .
- ۱۴۷- اقتباس از بحار، ج ۱۳، ص ۵۰ - ۵۳ - آیه ۴۹ سوره بقره به شکنجه شدن بنی اسرائیل و کشته شدن پسران آنها به دست فرعونیان اشاره شده است .
- ۱۴۸- در مورد نام خواهر موسی علیه السلام ، دو قول است : بعضی گفته اند نام او مریم و به گفته بعضی دیگر کلثمه بود. (مجمع البیان ، ج ۷، ص ۲۴۲ - ج ۳، ص ۵۵ .
- ۱۴۹- قصص / ۷ .
- ۱۵۰- مجمع البیان ، ج ۷، ص ۲۴۱ - بحار، ج ۱۳، ص ۵۴ .
- ۱۵۱- مجمع البیان ، ج ۷، ص ۲۴۱ - بحار، ج ۱۳، ص ۵۴ .



۱۵۲- بحار، ج ۱۳، ص ۵۴. مطابق بعضی از روایات ، این نجار همان «حزقیل» (یا حزبیل) بوده که همین حادثه موجب شد به موسی علیه السلام ایمان آورد و بعدها به عنوان «مومن آل فرعون» شناخته گردید که ایمان خود را پنهان می کرد. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۶۳. ۱۵۳- قصص / ۷

۱۵۴- پروین اعتصامی .

۱۵۵- آسیه اصلا از نژاد بنی اسرائیل و از نوه های پیامبران بود، که با فرعون ازدواج کرد.

۱۵۶- در آیه ۹ سوره قصص ، این مطلب چنین آمده : «همسر فرعون (آسیه) گفت او را نکشید، نور چشم من و شماست ، شاید برایمان مفید باشد و او را به پسری برگزینیم» .

۱۵۷- وقتی موسی از آب گرفته شد، (با توجه به پیشگویی قبل) انیسا دختر فرعون ، از آب دهان کودک به بدنش مالید و شفا یافت .

۱۵۸- اقتباس از بحار، ج ۱۳، ص ۵۴-۵۵ - مجمع البیان ج ۷، ص ۱۴۱

۱۵۹- به گفته بعضی ، غیبت موسی از مادرش بیش از سه روز طول نکشید.

۱۶۰- و به گفته بعضی با چوب کوچکی بازی می کرد، با همان چوب بر سر فرعون کوبید.

۱۶۱- بحار، ج ۱۳، ص ۵۶ - مطابق بعضی از روایات روزی موسی علیه السلام عطسه کرد، بی درنگ گفت : «الحمد لله» فرعون از شنیدن این سخن عصبانی شد و به موسی سیلی زد. موسی ریش بلند فرعون را گرفت و کشید. فرعون سخت عصبانی شد و تصمیم گرفت او را به دست جلادان بسپارد تا او را را بکشند. آسیه همسر فرعون پا در میانی کرد و به عنوان اینکه موسی کودک است و به کارهای خود متوجه نیست او را از چنگال فرعون نجات داد (نور الثقلین ، ج ۴، ص ۱۱۷).

۱۶۲- و به گفته بعضی ، موسی دید یکی از آشپزهای فرعون می خواست يك نفر بنی اسرائیلی را برای حمل هیزم به بیکاری کشد، بر سرب همین موضوع با هم گلاویز شدند.

- ۱۶۳- مضمون آیات ۱۴ تا ۱۷ سوره قصص .
- ۱۶۴- مضمون آیه ۱۸ تا ۲۱ سوره قصص ، و اقتباس از مجمع البیان ، ج ۷ ، ص ۲۴۵ و ۲۴۶ .
- ۱۶۵- قصص / ۲۴
- ۱۶۶- بحار، ج ۱۳ ، ص ۲۱ و ۵۸
- ۱۶۷- قصص / ۲۶
- ۱۶۸- بحار، ج ۱۳ ، ص ۵۸-۵۹ .
- ۱۶۹- قصص / ۲۷-۲۸ .
- ۱۷۰- جابر بن انصاری می گوید : ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردیم : گویا چوپانی گوسفندان کرده ای ؟ فرمود : «آری ، مگر پیامبری هست که چوپانی نکرده باشد؟» (صحیح مسلم ، ج ۶ ، ص ۱۲۵)
- ۱۷۱- دیوان مثنوی ا به خط میرخانی ، ص ۶۱۰ - ۶۱۱ - تفسیر و نقد مثنوی (استاد جعفری) ج ۱۴ ، ص ۲۹۳ تا ۲۶۶ .
- روایت شده ، آن روز هوای تابستان گرم بود و آن گوسفند فراری بز بود. موسی علیه السلام در بالای کوه او را گرفت و صورتش را بوسید و دست نوازش بر سر و پشتش کشید و با زبان عذرخواهی به او گفت : «ای حیوان امروز تو را به زحمت افکنده ام ، ولی منظورم حفظ تو از حمله گرگ بود» . سپس آن را بر دوش گرفت و به گله رسانید.
- روزی موسی علیه السلام عرض کرد : «خدایا! برای چه مرا شایسته مقام پیامبری داشتی و هم کلام خود نمودی؟!» خداوند فرمود : «به خاطر مهربانیت در فلان روز به آن بز» .
- (لئالی الاخبار، ج ۲ ، ص ۱۵۲)
- ۱۷۲- این عصا در عصر نوح علیه السلام در دستش و در عصر ابراهیم علیه السلام به دست ابراهیم افتاد. از این رو به هر دو منسوب بود.
- ۱۷۳- بحار، ج ۱۳ ، ص ۲۹ - ۳۰ .
- ۱۷۴- مضمون آیات ۲۹ تا ۳۲ سوره قصص - بحار، ج ۱۳ ، ص ۶۱ .
- ۱۷۵- دو معجزه عصا و ید بیضا، در آیه ۲۰ تا ۲۲ آیه طه نیز ذکر شده است .

- ۱۷۶- طه / ۴۲ و ۴۶
- ۱۷۷- طه / ۵۶ تا ۶۴ .
- ۱۷۸- اقتباس از تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۸ ، ص ۴۶۴ - تفسیر نمونه ، ج ۱۶ ، ص ۸۵ تا ۸۸ .
- ۱۷۹- بحار، ج ۱۳ ، ص ۱۵۱ .
- ۱۸۰- این استدلال در آیه ۲۳ تا ۲۸ سوره شعرا آمده است .
- ۱۸۱- شعرا / ۲۸ و ۲۹
- ۱۸۲- مضمون آیه ۳۰ تا ۳۸ شعرا و آیه ۱۰۹ تا ۱۸۳ اعراف .
- ۱۸۳- در تعداد و چند نفر بودن ساحران اختلاف می باشد .
- ۱۸۴- بحار، ج ۱۳ ، ص ۱۴۸ .
- ۱۸۵- نانچه در آیه ۱۱۶ ، سوره اعراف آمده : « و جائوا بسحر عظیم . »
- ۱۸۶- شعرا / ۴۴ .
- ۱۸۷- بحار، ج ۱۱۳ ، ص ۱۴۹ .
- ۱۸۸- طه / ۶۷ . امیر مومنان علی علیه السلام فرمود : «موسی علیه السلام به خاطر خودش احساس ترس نکرد، بلکه از آن ترسید که جاهلان غلبه کنند و طاغوت‌های گمراه پیروز شوند.»
- ۱۸۹- (نهج البلاغه - خطبه ۶) ۱۸۹ طه / ۶۹ .
- ۱۹۰- طه / ۷۰ تا ۷۴ .
- ۱۹۱- باید توجه داشت : ساحرانی که ایمان به موسی آورده بودند به فرمان فرعون به دار آویخته شدند و به شهادت رسیدند . (بحار، ج ۱۳ ، ص ۱۵۰ .)
- ۱۹۳- از این رو در قرآن ، فرعون به عنوان ذوالاوتاد (صاحب میخ) یاد شده است (فجر / ۸۹)
- ۱۹۴- بحار، ج ۱۳ ، ص ۱۶۴ - مجمع البیان ، ج ۱۰ ، ص ۳۱۹ .
- ۱۹۵- مضمون آیات ۱۲۷ تا ۱۲۹ سوره اعراف .
- ۱۹۶- این معجزات نه گانه ، در آیات ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ سوره اعراف دکر شده است .
- ۱۹۷- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۴۱۱ (دفتر چهارم) .
- ۱۹۸- مضمون آیه ۱۳۴ تا ۱۳۶ سوره اعراف .
- ۱۹۹- فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر... (شعرا / ۶۳)

- 
- ۲۰۰- طه / ۷۷ .
- ۲۰۱- اقتباس از قصص قرآن بلاغی ، ص ۱۴۶ .
- ۲۰۲- یونس / ۹۰
- ۲۰۳- مضمون آیه ۹۰ تا ۹۲ سوره یونس
- ۲۰۴- تاریخ انبیا، ص ۵۳۱ .
- ۲۰۵- مضمون آیات ۱۳۸ تا ۱۴۱ سوره اعراف
- ۲۰۶- نهج البلاغه ، حکمت ۳۱۷ .
- ۲۰۷- مضمون آیه ۸۳ تا ۹۰ سوره طه
- ۲۰۸- طه / ۹۲ تا ۹۶ .
- ۲۰۹- تاریخ انبیا، ص ۱۵۵ .
- ۲۱۰- بحار، ج ۱۳ ، ص ۲۴۶ .
- ۲۱۱- بحار، ج ۱۳ ، ص ۲۵۲ .
- ۲۱۲- قصص / ۷۶ .
- ۲۱۳- اما لو اشتغا ثوابی لا جبتهم و لا غثتهم .  
( اقتباس از تاریخ طبری ط بیروت ، ج ۱-۲۶۵ ) .
- ۲۱۴- بحار، ج ۱۳ ، ص ۲۵۱ .
- ۲۱۵- مضمون آیات ۶۷ تا ۷۱ سوره بقره .
- ۲۱۶- اقتباس از بحار، ج ۱۳ ، ص ۲۵۹ به بعد -  
عیون اخبار الرضا، مجمع البیان و تفسیر قمی ، ذیل  
آیات مورد بحث .
- ۲۱۷- دیوان مثنوی ، به خط میر خانی ، ص ۳۹۷  
(دفتر چهارم) .
- ۲۱۸- بحار، ج ۲۷ ، ص ۱۸۰ .
- ۲۱۹- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۳ .
- ۲۲۰- بحار، ج ۱۳ ، ص ۳۶۵ تا ۳۶۶ .
- ۲۲۱- بحار، ص ۲۵۳ .
- ۲۲۲- واژه عیسی (ع) ترجمه عربی «یشوع» به معنی  
نجات دهنده می باشد .
- ۲۲۳- بحار، ج ۱۴ ، ص ۲۱۴ (پاورقی)
- ۲۲۴- بحار، ص ۱۹۴ و ۲۰۲ - اعلام قرآن خزائلی ، ص  
۲۶۷ .
- ۲۲۵- رچه مطابق آیه ۳۰ سوره مریم ، عیسی علیه  
السلام هنگامی که در گهواره بود سخن گفت و خود را  
پیامبر معرفی کرد ( و جعلنی نبیا ) ولی آشکار شدن و  
رسمیت پیامبری و رسالتش ، از سی سالگی به بعد  
بود .

- ۲۲۶- بحار، ج ۱۴، ص ۲۵۰.
- ۲۲۷- بحار، ج ۱۴، ص ۱۹۴-۱۹۵.
- ۲۲۸- مضمون آیه ۳۵ و ۳۶، سوره آل عمران .
- ۲۲۹- بحار، ج ۱۴، ص ۲۰۲.
- ۲۳۰- مضمون آیه ۳۷ و ۳۸ سوره آل عمران .
- ۲۳۱- آل عمران / ۴۵ تا ۴۷.
- ۲۳۲- بحار، ج ۱۴، ص ۲۲۳.
- ۲۳۳- مریم / ۱۶ تا ۲۱.
- ۲۳۴- این مطلب در قرآن با تعبیر «فنفخنا فیها من روحنا» آمده است . (انبیا/ ۹۱ -تحریم / ۱۲).
- ۲۳۵- مریم / ۲۳.
- ۲۳۶- مضمون آیه ۲۳ تا ۲۵ سوره مریم .
- ۲۳۷- آیه ۲۷ تا ۲۹ سوره مریم - بحار، ج ۱۴، ص ۲۲۸.
۲۲۸. امام باقر علیه السلام فرمود : هفتاد نفر زن ، اطراف مریم (س) را گرفته و او را با ناسزایی سرزنش می نمودند. در این هنگام عیسی علیه السلام در گهواره به آنها گفت : «وای بر شما! آیا به مادرم نسبت ناروا می دهید. من بنده خدا هستم ، خداوند به من کتاب داده ، سوگند به خدا بر هر يك از شما به خاطر تهمتی که به مادرم می زنید، حد تهمت را جاری می کنم .» یکی از حاضران از امام باقر علیه السلام پرسید : «آیا بعد از این (هنگامی که عیسی بزرگ شد) بر آنها حد جاری کرد؟» امام باقر علیه السلام فرمود «آری بحمد الله» (بحار، ج ۱۴، ص ۲۱۵).
- ۲۳۸- مریم / ۳۰ تا ۳۳.
- ۲۳۹- بحار، ج ۱۴، ص ۲۲۹.
- ۲۴۰- بحار، ج ۱۴، ص ۲۱۸.
- ۲۴۱- آل عمران / ۴۸.
- ۲۴۲- با توجه به اینکه در عصر عیسی علیه السلام علوم طب و درمان ، پیشرفت فوق العاده کرده بود، معجزات عیسی علیه السلام در این راستا بود که بر درمان همه اطباء، برتری داشت .
- ۲۴۳- آل عمران / ۴۸ و ۵۱ .
- ۲۴۴- تاریخ انبیا، ص ۷۳۱.

- ۲۴۵- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۳۲۷ .
- ۲۴۶- روضه الکافی ، ص ۳۳۷ .
- ۲۴۷- سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۶۰ .
- ۲۴۸- اعلام قرآن خزائلی ، ص ۲۶۸ .
- ۲۴۹- بحار، ج ۱۴، ص ۳۲۷ .
- ۲۵۰- دیوان مثنوی ، به خط میرخانی ، ص ۱۱۷ ،  
(دفتر دوم)
- ۲۵۱- بحار، ج ۱۴، ص ۲۸۱ تا ۲۸۳ .
- ۲۵۲- لازم به تذکر است که حکومت اگر وسیله اجرا و انجام احکام و دستورات الهی باشد، نه هدف برای هوسهای هوسبازان ، چنین حکومتی شایسته و لازم است ، ولی اگر عاملی برای قدرت طلبی و انحراف و فساد گردد، از آن باید دوری جست که حکومت طاغوتی است ، ماجرای که در داستان فوق آمده ، براساس اجتناب از حکومت طاغوتی می باشد.
- نقل شده ؛ حضرت امام خمینی (ره) به یکی از دخترانش فرمود : «هیچ کس در دنیا مانند حضرت سلیمان علیه السلام دارای حکومت جهانی و مقتدر، با تمام امکانات نشد، ولی مورچه ای به او گفت : «دنیا ارزش ندارد.»
- این سخن امام ، نیز بر همین اساس است که حکومت مادی ، بی ارزش است و باید از آن دوری نمود. ولی حکومت الهی و معنوی ، صحیح و لازم است و باید آن را تشکیل داد و از آن پیروی کرد.
- ۲۵۳- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۷ .
- ۲۵۴- اصول کافی ، ج ۲، ص ۳۰۷ .
- ۲۵۵- اصول کافی ، ج ۲، ص ۳۱۸ .
- ۲۵۶- اصول کافی ، ج ۲، ص ۴۰۰ .
- ۲۵۷- بحار، ج ۱۴، ص ۲۷۰ و
- ۲۵۸- مضمون آیات ۱۱۲ تا ۱۱۵، سوره مائده .
- ۲۵۹- بحار، ج ۱۴، ص ۲۹۴ و صفحه ۲۶۰ تا ۲۶۵ .
- ۲۶۰- اقتباس از تفسیر صافی ، ص ۴۱۶، ذیل آیه ۱۳ و ۱۴ سوره یاسین .
- ۲۶۱- بحار، ج ۱۴، ص ۲۵۳ .

- ۲۶۲- مجموعه ورام ، ج ۱ ، ص ۲۲۴ .
- ۲۶۳- فروع کافی ، ج ۱ ، ص ۷۲ .
- ۲۶۴- تاریخ انبیا ، ص ۷۳۴ .
- ۲۶۵- مصابیح القلوب .
- ۲۶۶- بشارت عیسی علیه السلام به آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به نام احمد در آیه ۶ سوره صف آمده است و در کتاب انجیل ، بشارت به نام «فارقلیط» است که نظر فرهنگ یونانی به معنی «شخص مورد ستایش» معادل احمد و محمد صلی الله علیه و آله می باشد .
- ۲۶۷- تاریخ انبیا، ص ۷۳۰ . در روایات اسلامی آمده که هنگام ظهور حضرت مهدی علیه السلام ، حضرت عیسی علیه السلام از آسمان به زمین می آید و در بیت المقدس پشت سر آن حضرت نماز می خواند و از یاران حضرت شده و پیروانش را به پذیرش رهبری او دعوت می نماید و موجب تقویت و گسترش امر آن حضرت می گردد و بر فراز گردنه «افیق» بیت المقدس ، حربه ای در دست دارد و در قتل دجال شرکت می کند و در صف نماز، امام مهدی علیه السلام به او می گوید : به پیش برو تا به تو اقتدا کنیم . عیسی علیه السلام می گوید : «شما خاندانی هستید که بر هیچ کس تقدم بر شما روا نیست .»
- (منتخب الاثر، باب ۴۸ ، ص ۳۱۶ و ۳۱۷ .)
- ۲۶۸- اعلام قرآن خزائلی ، ص ۲۶۸ تا ۲۷۰ .
- ۲۶۹- نساء / ۱۵۷ «قصص قرآن بلاغی ، ص ۲۵۲ - ۲۴۳ .
- ۲۷۰- نسا / ۱۵۷ - بل رفعه الله الیه - در عالم ملکوت و کروبیان حادثه عروج عیسی علیه السلام به آسمان ، حادثه بسیار مهم بود که ابلیس هنگام تولد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شیطان گفت «از زمان عروج عیسی علیه السلام به آسمان تا کنون (یعنی ۵۳۷ سال) چنین حادثه ای رخ نداده است .» این سخن ابلیس ، بیانگر عظمت حادثه عروج عیسی علیه السلام و تولد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشد . (بحار، ج ۱۵ ، ص ۲۵۸) .
- ۲۷۱- مستدرک السفینه ، ج ۳ ، ص ۳۳۵ .
- ۲۷۲- کحل البصر (محدث قمی)، ص ۱۲ تا ۳۷ .

- ۲۷۳- المجالس السنیه ، ج ۵ ، ص ۱۰ .
- ۲۷۴- یامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «مرا از این رو محمد نامیدند که در سراسر زمین ، ستوده هستم و احمد نامیدند از این رو که در سراسر آسمان ، ستوده تر از زمین هستم . (المیزان ج ۱۹ ، ص ۲۹) .
- ۲۷۵- بحار، ج ۱۵ ، ص ۲۵۸ .
- ۲۷۶- بحار، ج ۱۵ ، ص ۳۹۲ .
- ۲۷۷- اقتباس از بحار ج ۱۷ ، ص ۳۰۹ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳ ، ص ۲۰۸ .
- ۲۷۸- بحار، ج ۱۷ ، ص ۳۰۹ .
- ۲۷۹- نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه)
- ۲۸۰- اقتباس از سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۳۳۷ .
- ۲۸۱- مناقب آل ابیطالب ، ج ۱ ، ص ۴۹ - ۵۰
- ۲۸۲- بحار، ج ۱۸ ، ص ۲۰۳ .
- ۲۸۳- بحار، ج ۱۷ ، ص ۲۲۷ .
- ۲۸۴- بحار، ج ۱۷ ، ص ۲۲۷ .
- ۲۸۵- فروع کافی ، ج ۵ ، ص ۴۹۴ .
- ۲۸۶- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۶۶۸ .
- ۲۸۷- اقتباس از مجمع البیان ، ج ۵ ، ص ۶۷ - اسد الغابه ، ج ۵ .
- ۲۸۸- اقتباس از مجمع البیان ، ج ۹ ، ص ۲۶۹ - سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۴۱ .
- ۲۸۹- الاصابه ، ج ۴ ، ص ۱۰۴ ، ریاحین الشریعه ، ج ۵ ، ص ۸۰ .
- ۲۹۰- بحار، ج ۱۷ ، ص ۴۱۸ .
- ۲۹۱- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۹۵ و ۱۳۵
- ۲۹۲- اقتباس از الخرائج و الجرایح ، ص ۵۱-۵۲ - بحار، ج ۱۸ ، ص ۱۱۱ .
- ۲۹۳- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۳۵۴ .



۲۹۴- یعنی : «مثل عیسی علیه السلام در نزد خدا همچون آدم است ، که خدا او را از خاک آفرید و سپس فرمود : «موجود باش» او هم فوراً موجود شد. (بنابراین ولادت مسیح علیه السلام بدون پدر هرگز دلیل خدایی او نیست) - اینها حقیقتی است از جانب پروردگار تو رسیده ، باز کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند به آنها بگو : «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم ، شما هم فرزندان خود را ، ما زنان خویش را دعوت نماییم ، شما هم زنان خود را ، ما از نفوس خود دعوت کنیم ، شما هم از نفوس خود ، آنگاه مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم .»

۲۹۵- مباهله ، یعنی نفرین کردن دو نفر یا دو گروه علیه همدیگر، تا خداوند لعنت و عذابش را بر طرفدار باطل فرود آورد.

۲۹۶- ترجمه ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۵۵ تا ۱۵۷.

۲۹۷- مجمع البیان ، ج ۲ ، ص ۴۵۲ .

۲۹۸- ممتحنه / ۱۲

۲۹۹- انوار البهیة (محدث قمی)، ث ۳۳-۳۴ .

۳۰۰- غریب یستاءذن علی رسول الله صلی الله علیه و آله اتاءذنون للغربا؟

۳۰۱- انوار البهیة ، ص ۳۲

۳۰۲- انوار البهیة ، ص ۴۱ - ۴۲ .

## فهرست مطالب

پیشگفتار .....	2
ویژگیهای زندگی نوح علیه السلام .....	10
حضرت نوح علیه السلام در قرآن .....	13
۱- بشارت آدم علیه السلام به آمدن نوح علیه السلام .....	14
۲- مبارزه بی امان نوح علیه السلام با بت پرستی .....	15
۳- لجاجت و گستاخی قوم نوح علیه السلام ..	18
۵- تبلیغات گوناگون نوح علیه السلام و دلسوزیش .....	21
۹- فرار و گریز خرابکاران از حمله نوح علیه السلام .....	26
۱۰- سرنشینان کشتی .....	27
۱۱- نصیحت پذیرفته شده شیطان به نوح علیه السلام .....	28
۱۲- فرا رسیدن بلای عظیم طوفان .....	30
۱۳. هلاکت کنعان پسر نوح علیه السلام .....	32
۱۴- پاسخ به مناجات نوح علیه السلام در مورد هلاکت کنعان .....	34
۱۴- پاسخ به مناجات نوح علیه السلام در مورد هلاکت کنعان .....	36
۱۵- نوح ؛ بنده شاکر و خشنود درگاه خدا	37
۱۶- یاد نوح از خدا و عبادتش در کشتی ..	39
۱۷- پهلو گرفتن بر کوه جودی به خاطر تواضع آن کوه .....	41

- ۱۸- فرستادن کلاغ و کیوتر برای بررسی و بازرسی..... 42
- ۱۹- زندگی نوین ، پس از فروکش طوفان... 43
- ۲۰- ناپایداری دنیا از نظر نوح علیه السلام..... 46
- داستانهای حضرت ابراهیم علیه السلام دومین پیامبر اولوالعزم..... 47
- ابراهیم علیه السلام در قرآن..... 50
- ۲۱- گزارش منجم و خواب هولناک نمرود... 51
- ۲۲- دو فرمان خطرناک نمرود..... 53
- ۲۳- تولد ابراهیم در غار و سیزده سال زندگی مخفی او..... 55
- ۲۴- بیرون آمدن ابراهیم از غار و گفتگوش با گروهی از مشرکان..... 57
- ۲۵- معاد و زنده شدن مردگان در برابر چشم ابراهیم علیه السلام..... 60
- ۲۶- دعوتهای مختلف و پی گیر ابراهیم از آزر، سرپرست خود..... 63
- ۲۷- برخورد عملی و تمسخرآمیز ابراهیم با بتها..... 66
- ۲۸- محکوم شدن نمرود در گفتگو با ابراهیم علیه السلام..... 67
- ۲۹- بت شکنی ابراهیم علیه السلام و استدلالش..... 68
- ۳۰- تبدیل آتش به گلستان..... 72
- ۳۱- برج آسمان خراش و فضاپیمای نمرود!! 75
- ۳۲- هلاکت نمرود به وسیله يك پشه ناتوان 77
- ۳۳- ابراهیم در مسیر هجرت و قضاوت قاضی 79

- ۳۴- غیرت ناموسی ابراهیم علیه السلام... 80
- ۳۵- ابراهیم علیه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعیل و اسحاق..... 82
- ۳۵- ابراهیم علیه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعیل و اسحاق..... 83
- ۳۶- ابراهیم علیه السلام در مکه و نوسازی کعبه به وسیله او..... 85
- ۳۷- بزرگترین ایثار ابراهیم در راه خدا 87
- ۳۸- مهمان دوستی ابراهیم علیه السلام... 89
- ۳۹- عشق سرشار ابراهیم علیه السلام به خدا 91
- ۴۰- رحلت آرام و شاد ابراهیم علیه السلام 92
- داستانهای حضرت موسی علیه السلام سومین پیامبر اولوالعزم..... 94
- موسی علیه السلام در قرآن..... 96
- ۴۱- تعبیر خواب وحشتناک فرعون..... 96
- ۴۲- کنترل شدید برای جلوگیری از تولد نوزاد..... 98
- ۴۳- ولادت موسی علیه السلام و امداد غیبی در نگهداری او..... 98
- ۴۳- ولادت موسی علیه السلام و امداد غیبی در نگهداری او..... 99
- ۴۵- موسی علیه السلام در خانه فرعون... 103
- ۴۶- موسی علیه السلام در صحنه و کشته شدن ستمگری به دست او..... 105
- ۴۷- موسی علیه السلام در شهر مدین و ازدواج او..... 107

- ۴۸- چوپانی مهربان ! ..... 111
- ۴۹- اعطای عصا و گوسفندهای بسیار شعیب به  
موسی علیه السلام ..... 112
- ۵۰- آغاز پیامبری موسی علیه السلام .... 114
- ۵۱- موسی و هارون در برابر فرعون ، و  
سرنگونی برج او ..... 114
- ۵۱- موسی و هارون در برابر فرعون ، و  
سرنگونی برج او ..... 116
- ۵۳- شهادت دو بانوی قهرمان و مقاوم ... 122
- ۵۴- ابتلای فرعونیان به بلاهای گوناگون . 125
- ۵۵- غرق شدن فرعونیان و نجات موسویان . 127
- ۵۷- موسی و سامری ..... 131
- ۵۸- موسی و قارون ..... 134
- ۵۹- داستان گاو بنی اسرائیل ..... 138
- ۶۰- چند پند از زندگی موسی علیه السلام و  
رحلت آسوده اش از دنیا ..... 141
- داستانهای حضرت عیسی علیه السلام چهارمین  
پیامبر اولوالعزم ..... 144
- حضرت عیسی علیه السلام در قرآن ..... 146
- ۶۱- مریم ، مادر عیسی علیه السلام ..... 147
- ۶۲- تولد عیسی علیه السلام از مریم ..... 147
- ۶۲- تولد عیسی علیه السلام از مریم ..... 149
- ۶۳- سخن گفتن عیسی علیه السلام در گاهواره  
..... 151
- ۶۴- رسالت ، معجزات و پندهای عیسی علیه  
السلام ..... 152
- ۶۵- بیست سال زندگی پس از مرگ ..... 154
- ۶۶- نصیحتهای جالب عیسی علیه السلام ... 155
- ۶۷- هلاکت همسفر ابله عیسی ..... 157

- ۶۸- گنجی که عیسی علیه السلام پیدا کرد 158
- ۶۹- نمونه ای از تواضع حضرت عیسی علیه السلام 163
- ۷۰- مجازات همسفر عیسی ، بر اثر خودبینی 164
- ۷۲- پذیرش رهبری حق ، شرط استجابت دعا 167
- ۷۳- ناامیدی ابلیس از گمراه کردن عیسی علیه السلام 168
- ۷۴- نزول مائده آسمانی 170
- ۷۵- رسولان عیسی علیه السلام در شهر انطاکیه 172
- ۷۶- ملاقات عیسی علیه السلام با سه دسته 177
- ۷۷- تلخی و سختی مرگ 178
- ۷۸- عیسی در فراق جانسوز مادر 178
- ۷۹- بشارت عیسی علیه السلام به آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مهدی موعود علیه السلام 180
- ۸۰- عروج عیسی علیه السلام به آسمان 180
- داستانهای حضرت محمد صلی الله علیه و آله پنجمین پیامبر اولوالعزم 182
- پیامبر اسلام در قرآن 185
- ۸۱- شیون شیطان بزرگ 187
- ۸۳- عبادت پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز کوه حرا 189
- ۸۴- اثر معجزه آسای قرآن در دگرگونی سران شرك 190
- ۸۵- کارشکنی شدید ابولهب و دفاع قهرمانانه ابوطالب 191

۸۶-	بیانات امیدبخش و قهرمان پرور پیامبر صلی الله علیه و آله	193
۸۷-	سرافکنندگی مشرکان و شکست توطئه آنها	194
۸۸-	اعجازی از پیامبر صلی الله علیه و آله و درماندگی دشمن	195
۸۹-	آیین آسان ، نه سخت	196
۹۰-	نهی از منکر شدید پیامبر صلی الله علیه و آله از همسایه بد	197
۹۱-	اهمیت رازداری نظامی در اسلام	198
۹۲-	شدت عمل در برابر زن جاسوس	199
۹۳-	تمجید پیامبر صلی الله علیه و آله از يك بانوی قهرمان	201
۹۴-	پناهندگی شتر گرسنه به پیامبر صلی الله علیه و آله	203
۹۵-	خودکشی رزمنده ناپاک	204
۹۶-	دزدی بت و مسلمان شدن ابودرداء	205
۹۷-	کیفر خیانت به بیت المال	207
۹۸-	تسلیم شدن گروه برجسته مسیحی در ماجرای مباحله	209
۹۹-	سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه (س)	212
۹۹-	سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه (س)	213
۱۰۰-	اجازه گرفتن عزرائیل برای ورود به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله	214
	پی نوشت ها ۱	216
	فهرست مطالب	234